اطلاعات هفتگی

شماره ۳۱۹۷
چهارشنبه ۲۳ دی ۱۳۸۳

بها ۲۰۰۰ ریال

بهترین و بدترین فیلم‌های سال ۲۰۰۴

چطور پوستی شاداب داشته باشیم ؟

جدال با یک هووی خارجی

خواستگارم را فراری دادم

دنیای مردگان لو می‌رود

موفقیت در سی ثانیه

Betis
Anti-Chap
Cream

بِتیس

کرم ترک پا

با پاشنه پوش طبی

جهت درمان سریع ترک پا

Betis
Anti - Chap
Cream
بتیس
Betis

تلفن روابط عمومی: ۴ ـ ۲۸۶۹۶۹۳

صابون لاغری و مرطوب کننده اژه

EJE

Slimming & Moisturizing Soap

وجود اسید آلژینیک (ماده موثره لاغری برگرفته از جلبکهای دریایی) و روغن‌های گیاهی در این صابون، از یکطرف در پوست نفوذ کرده و از حفره های مویین پوست چرک و آلودگی را بیرون آورده و تمیز مینماید و از طرف دیگر چربیهای زیر پوست را از بدن خارج نموده و با تحریک متابولیسم در سیستم لنفاوی و بهبود جریان خون مویرگی به عنوان قابض عمل نموده و باعث لطافت پوست می‌گردد.

ویژگیها:

- کمک به دفع و حذف لایه های چربی زیر پوست
- مرطوب کننده و شفاف کننده پوست
- خاصیت نرم کنندگی بالا

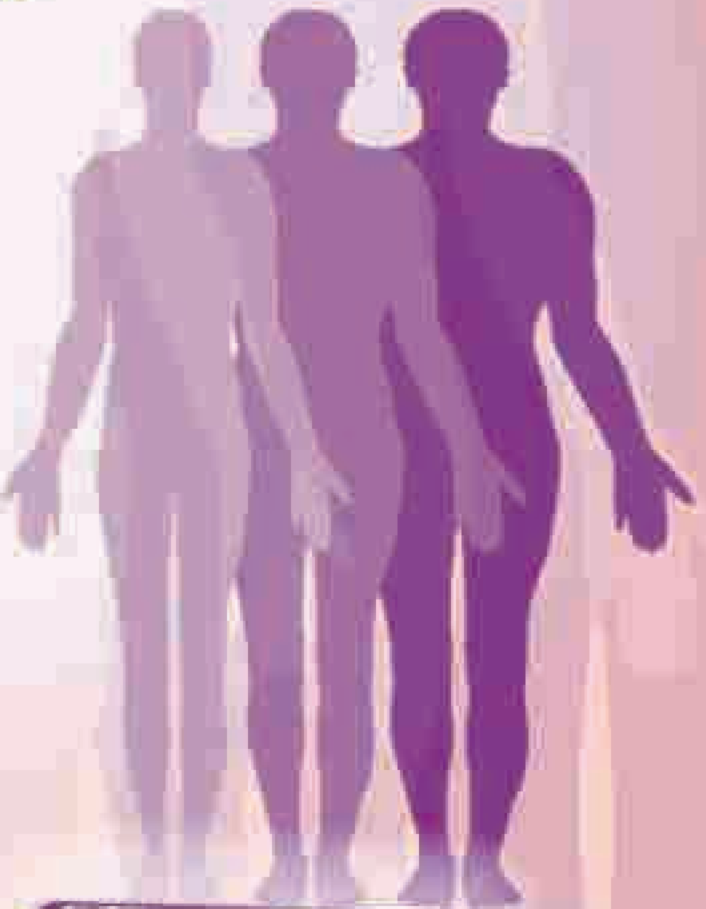

صنایع آرایشی بهداشتی اژه فام

Mohseni Sq., Buil. 47, Apt. 1, Tehran - Iran
Tel: 2274320, 2272005-2903197-8
Fax: 2903205
دفتر تهران: خیابان میردلماد، میدان محسنی، ساختمان اداری ۴۷
شماره ۱، تلفن: ۸ – ۲۹۰۳۱۹۷ ، ۲۲۷۲۰۰۵ ، ۲۲۷۴۳۲۰
Http://www.ejefam.com فاکس: ۲۹۰۳۲۰۵

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمْ

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
آنانکه با ما نیستند ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
بازتاب ---------------------------- ۱۶
صدای سبز بسیج ---------------------------- ۱۷
گزارش رنگی ---------------------------- ۱۸
مردمی که با سوت حرف می‌زنند ---------------------------- ۱۹
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
داستان ویژه ---------------------------- ۲۲
امشب را بهتر بخوابید ---------------------------- ۲۳
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۵
استرس، جنین را بی‌قرار می‌کند ---------------------------- ۲۶
نقش معلم را جدی بگیرید ---------------------------- ۲۶
فرهنگ مردم ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندانها ---------------------------- ۲۸
پاورقی خارجی «من سیسرو بودم» ---------------------------- ۳۰
زندگی رنگین ---------------------------- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی ایرانی «گمشدگان» ---------------------------- ۳۸
تمایلات درونی خود را لو ندهید ---------------------------- ۴۰
موفقیت در ۳۰ ثانیه ---------------------------- ۴۰
چطور پوستی شاداب داشته باشیم ---------------------------- ۴۱
معجزه طبیعت ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------------------------- ۴۴
ترازو-داستان جان ---------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
جهان هنر ---------------------------- ۵۶
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۶۳
یک دقیقه با دنیای علم ---------------------------- ۶۴
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت
جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۷۰ - چهارشنبه ۲۳ دی ۱۳۸۳
۱ ذیحجه ۱۴۲۵ ۱۲ ژانویه ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

درمان، حق طبیعی شهروندان است

خدا کند گذر هیچ کس به بیمارستان نیفتد. نه اینکه اهالی بیمارستان آدمهای بدی هستند و یا کار در بیمارستان کار بدی است، خیر. من معتقدم کسانی که در بیمارستان کار می‌کنند انسانهای شریفی هستند اما در شهرهای شلوغ و بخصوص در جهنم دره جنگل مولایی به نام تهران - با عرض معذرت - افتادن کار آدم به بیمارستان مشکلات خاص خودش را دارد. گاهی وقتها با وجودی که حتی حاضری پول هم بپردازی باز هم می‌بینی تخت خالی نیست و یا باز هم کادر پرستاری مراقبت کافی به عمل نمی‌آورند. دکتر و پرستار هم منطق خاص خودش را مطرح می‌کند بویژه پرستاران که واقعاً باید در بسیاری از موارد به آنان حق داد اما در این میانه گناه بیمار و اطرافیان بیمار چیست؟ به محض اینکه اعتراض بکنی و یا صدایت کمی بلند شود یکمرتبه می‌بینی که اصلاً کارت راه نمی‌افتد.

نمونه‌اش اینکه وقتی یکی از بستگان من که در بیمارستان بستری بود برای بیرون آمدن سرم بیمار بغل دستی به سراغ پرستار محترمی رفته و گفتند که «خانم محترم! ده دقیقه است سرم این بیمار بنده خدا از جایش درآمده و کسی نیامده تا به دادش برسد، لطفاً رسیدگی کنید. پرستار محترم در کمال بی‌احترامی فرمودند: به شما مربوط نیست! جالب نیست؟! البته پرستار محترم مربوطه هم شاید حق دارد. او هم اعصابش خراب است، هرچه بیشتر کار می‌کند خرج و دخلش جور درنمی‌آید و حقوق پرستاران هم کافی نیست اما باز هم می‌گویم گناه بیمار چیست؟

در موردی دیگر پزشک معالج یکی از نزدیکان پس از معاینه بیمار دستور بستری سریع به بیمارستان داده‌اند آنهم به‌صورت اورژانس، به پذیرش که مراجعه کردیم فرمودند تخت خالی نداریم. به دکتر مربوطه گفتیم آیا می‌توانیم با توجه به وضعیت بیمار در بیمارستان دیگری ایشان را بستری کنیم؟ فرمودند من تنها با این بیمارستان کار می‌کنم و در بیمارستان دیگری نیستم و خواهش و تمنای ما هم آن عصر و شب به نتیجه نرسید و فردای آن روز هم تا ظهر همین وضعیت حاکم بود و نکته جالب در برخورد همکاران بخش پذیرش بود که می‌فرمودند وقتی تخت خالی نداریم دیگر وضعیت بیمار برایمان چه تفاوتی دارد؟

همین‌طور است وضع دارو و درمان. نمی‌دانم این روزها نسخه‌ای پیچیده‌اید یا خیر؟ حتی با دفترچه بیمه هم پول دارو گاه سر به جهنم می‌زند و این درحالی است که دهها میلیون دلار و صدها میلیون تومان یارانه به بخش درمان پرداخت می‌شود. با این همه باز هم هزینه تاءمین دارو کمرشکن است و بسیاری از اقلام دارویی نیز از فهرست بیمه خارج شده‌اند.

درباره هزینه‌های درمانی و بیمارستانی حکایت بسیار مفصل‌تر از این حرفهاست. حتماً می‌دانید که هزینه درمان بیماریهای خاص حتی از هزینه تاءمین مسکن هم بالاتر است. یک عمل جراحی کبد تا ۳۰ میلیون تومان هزینه خواهد داشت که تنها در چند بیمارستان کشور و از جمله معتبرترین آنها، بیمارستان نمازی شیراز انجام می‌شود. هزینه‌های دارویی بیماران خاص هم بسیار کمرشکن و طاقت‌فرساست. البته این سخن به این معنا نیست که در مقایسه با کشورهای اروپایی و آمریکایی متوسط هزینه درمان در ایران بالاتر است، طبیعی است بسیاری از اعمال جراحی که در ایران انجام می‌شود هزینه‌هایی به‌مراتب کمتر از کشورهای مزبور دارد و بهای دارو نیز همین‌طور است، اما در مقایسه با درآمد سرانه و متوسط درآمد سرانه کشور ما و کشورهای پیشرفته، تاءمین این هزینه‌ها مشکل‌آفرین است.

یکی از علل عمده بروز این مشکل، ناتوانی و ناکارآمدی بیمه و نظام بیمه‌ای در کشور است. در ایران بیمه خدمات درمانی و بیمه تاءمین اجتماعی بیشترین افراد تحت پوشش بیمه‌ای کشور را دراختیار دارند و بخش عمده‌ای از جمعیت کارمند و کارگر کشور را از این طریق مورد حمایت قرار می‌دهند، اما اکثر کسانی که تحت پوشش این بیمه‌ها عمر می‌گذرانند از خدمات ارائه شده راضی نیستند و آنها که بتوانند ترجیح می‌دهند نوعی بیمه مکمل هم برای خود دست و پا کنند. گاهی این بیمه مکمل هم کفایت نمی‌کند و باز هم مشکل بر سر جای خویش باقی است. یکی از مشکلات دیگر نظام درمانی کشور عدم تناسب درآمدی اجزای تشکیل‌دهنده بخش درمان است. ازجمله تفاوت حقوق داروسازان با پزشکان، پرستاران با اطبا و نیز اختلافی که در حقوق و درآمد کادر بیمارستانی وجود دارد. به عنوان مثال جامعه پرستاری که شاید پنجاه درصد بهبودی بیماران بستگی مستقیم به رضایت‌مندی و نوع خدمات آنان دارد، همواره از مشکلات معیشتی خویش و عدم تناسب میزان کار و سختی و دشواری آن و نیز حقوق دریافتی خود گلایه می‌کنند. کاملاً پیداست که وقتی کادر درمانی و نیز پرستاران از شغل خویش رضایت‌مندی نداشته باشند و یا درآمد خود را به هیچ عنوان متناسب با زحمتی که می‌کشند ندانند، نمی‌توانند به‌درستی خدمت‌رسانی کنند. برآیند چنین عدم تناسبی فضای حاکم بر مراکز درمانی کشور است که موجب رضایت‌مندی مردم نمی‌شود وگرنه چرا باید چنین دعایی را همه ما بارها با خود تکرار کنیم که خدا کند گذر هیچ‌کس به بیمارستان نیفتد؟ مگر بیمارستان قتلگاه یا زندان انفرادی است؟ بیمارستان باید برای بیمار و بستگان آن آرامش‌بخش‌ترین و امن‌ترین محل باشد که در آن سلامت، صحت و آرامش به مراجعه‌کننده هدیه شود. اما مشکلاتی که در بخش درمان کشور وجود دارد، باعث می‌شود تا چنین امری محقق نگردد. کشوری که ماشاا آنقدر ثروتمند است که می‌تواند بیش از ده میلیارد دلار را صرف تولید، واردات و توزیع سوخت کشور کند که قسمت اعظم آن محصولی جز ترافیک، آلودگی هوا و اتلاف وقت شهروندان ندارد، چرا باید در تاءمین بهداشت و درمان مناسب و شایسته شهروندانش این همه مشکل داشته باشد؟

کوته سخن آنکه، بهداشت و درمان در همه نظامهای اجتماعی جهان حق هر شهروند است. هیچ کس نباید به خاطر درمان خود مجبور شود فرش زیر پا، وسایل زندگی، تمام پس‌انداز یک عمر و یا خانه‌اش را بفروشد. نباید تحقیر ببیند و سختی و عذاب بکشد. حق طبیعی هر انسان اجتماعی برخورداری از بهداشت و درمان مناسب در یک کشور است. این حق اولیه را از شهروندان دریغ نکنید.

نامه‌های بدون واسطه

راز طول عمر امام عصر(عج)

کریمی کاین جهان پاینده دارد
تواند حجتی را زنده دارد

چگونه ممکن است انسانی بیش از هزار سال عمر کند؟ شاید این سؤال را خیلی‌ها در رابطه با طول عمر حضرت حجت مطرح کنند. اما باید گفت طرح این سؤال از پایه نادرست است، چرا که می‌توان گفت چه دلیلی دارد که نتواند؟

تمام آنچه را که در جهان می‌گذرد تقدیر و اراده خدا است، پس برای آن نقاش ازل که حاکم حیات و ممات است طول عمر کمترین کار است. نکته دیگر آنکه عمر، امری اعتباری است، ما طبق عادت می‌گوییم انسان بیش از هفتاد یا هشتاد سال عمر نمی‌کند و یا پیرترین فرد عالم هم نمی‌تواند بیشتر از ۱۳۰ سال عمر کند چون به عادت انس گرفته‌ایم و از روز اول چنین دیده‌ایم، لذا اگر درباره طول عمر انسان غیر از این بشنویم تعجب می‌کنیم. درحالی که حتی به اعتقاد بسیاری از علما و دانشمندان اعضا و جوارح بدن انسان و نیز سلولهای انسان می‌توانند دوام طولانی داشته باشند، حتی بیولوژیست مشهوری چون ژان ژوستاند معتقد است که گرچه عوامل طبیعی پیری در آدمی وجود دارند، اما بدون شک بسیاری از سلولهای بدن انسان می‌توانند صدها سال زنده بمانند. لذا حتی براساس فهم بشر زمینی نیز طول عمر هزار ساله ناممکن نیست.

گذشته از همه این موارد درباره حیات طولانی چه از منظر دل و چه از منظر عقل می‌توان دلایل بسیاری برشمرد. گرچه اعتقاد به امام زمان(عج) که یک اعتقاد قلبی و ایمانی است، نه اختصاص به شیعه دارد و نه اختصاص به جامعه مسلمانان، به نوعی همه ادیان به حیات یک منجی و مصلح و بازگشت او به زمین برای فلاح و رستگاری نوع بشر عقیده‌مندند.

محمد غلامی ـ بیرم لارستان

اینهم نوعی تهاجم فرهنگی است!

استعمارگران از سالها پیش سعی بر این داشتند که به طریقی به فرهنگ ما و آیین و آداب و رسوم ما ضربه بزنند. به نظر من سالمترین کشور در دنیا همین کشور عزیز خودمان ایران است و آنها از این سلامتی ما رنج می‌برند و به همین جهت از دیرباز طرح و نقشه‌های خائنانه‌ای در مورد ما و کشورمان در سر داشتند که متاءسفانه در بعضی آنها موفق بوده‌اند. یکی از اهداف پلید استعمارگران این است که ما را از نظر اخلاقی و رفتاری مثل خودشان کنند یعنی بی‌بندوبار، بی‌عاطفه و... یکی از راههایی که سالهاست آن را به‌کار گرفته‌اند و متاءسفانه اجرا شده است، تغییر ذائقه و فرهنگ غذایی ماست. مثلاً ما غذاهای ایرانی و سنتی خوشمزه و خوبی داریم که این غذاها با فرهنگ ما و سنت ما عجین است. غذاهایی که بوی عشق و عاطفه می‌دهند. آنوقت استعمارگران برای اینکه ما از این غذاها فاصله بگیریم به‌تدریج غذاهای مزخرف خودشان را به ما تحمیل کردند. از قبیل انواع و اقسام ساندویچ‌ها مثل کالباس، همبرگر، چیزبرگر، پیتزا و... که با کمال تاءسف حسابی هم این نقشه استعمارگرانه آنها جا افتاده است و حالا در هر شهر و دیاری صدها ساندویچی وجود دارد. آنها این کار را کرده‌اند که ما میل و ذائقه‌مان نسبت به غذاهای ایرانی و سنتی خودمان عوض شود و به غذاهای وارداتی و استعماری آنها عادت کنیم.

چندی پیش منزل یکی از بستگان بودم، بچه آنها پرسید: ماما شام چی داریم؟ مادرش در جواب گفت: دیزی. بچه با اخم گفت: از این غذا خوشم نمیاد، من پیتزا می‌خوام. حتی بچه‌های ما هم دیگر از غذاهای ایرانی خودمان خوششان نمی‌آید، چرا؟ ما باید سعی کنیم غذاهای ایرانی و سنتی خودمان را بیشتر بشناسانیم و معرفی نماییم و به خوردن این غذاها ترغیب و تشویق شویم و از فرهنگ خود فاصله نگیریم.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

چند پیشنهاد مطرح شده در چند نامه

۱ـ به جای صفحه‌های غیرضروری، صفحه صدای سبز بسیج را بیشتر اهمیت بدهید و چاپ کنید و هرازگاهی هم پیش می‌آید که این نیم‌صفحه را هم چاپ نمی‌کنید.

۲ـ صفحه‌های مربوط به نامه‌های بدون واسطه و نامه به سردبیر بسیار کم است و پاسخگو نیست و شما در این صفحه نباید مطالبی مثل یادداشت هفته و چاپ و تسلیت نامداران قلم را هم چاپ کنید، برای همین جا برای نامه‌ها کم می‌آید و باید یک صفحه کامل را به نامه‌های بیواسطه اختصاص دهید.

۳ـ در شماره‌های جدید مجله در جابجایی صفحات و مطالب خواننده با مشکل روبروست چرا که قبلاً هر مطلبی در صفحه‌ای مشخص چاپ می‌شد.

۴ـ چاپ مطالب طنز در مجله کم است. جا دارد صفحه‌ای به نام لبخند به چاپ رسانید برای این مطالب. (درحال حاضر دو صفحه طنز در مجله چاپ می‌شود).

۵ـ برای خوانندگان که سالها همراه و همکار شما بوده‌اند هر هفته با چاپ عکس، مقاله‌ای و یا مطلبی آنها را مورد محبت قرار دهید تا بیشتر فعالیت داشته باشند.

ذکریا آقابابایی ـ گلستان

مهریه یک سنگ بزرگ است

یکی از مهمترین مسائلی که این روزها در ازدواج جوانان اختلال ایجاد کرده است مساءله‌ای به نام مهریه است. حتی در دوران گذشته هم مهریه‌هایی به این سنگینی رواج نداشته است، اما امروزه مهریه بالا حتی بدتر از زمان شاه به صورت یک فرهنگ درآمده که هیچ با معیارهای اسلامی همخوانی ندارد.

اگر یادمان باشد در ابتدای انقلاب و نیز در دوره جنگ، به خاطر وجود روحیه معنوی و ایثارگری در جامعه ما، مهریه‌ها پایین و در حد توان مرد تعیین می‌شد، اما حال مهریه‌های پانصد سکه و بیشتر به صورت یک عادت درآمده است. درست است که می‌گویند مهریه را چه کسی داده و چه کسی گرفته، اما باید بدانیم که به هرحال از نظر شرعی مهریه عندالمطالبه است و باید در حد توان مرد باشد تا آن را بپردازد، درحالی که مهریه‌های اخیر به هیچ عنوان توسط همسران قابل پرداخت نیست.

درخواست من از نمایندگان مردم این است که برای تسهیل در امر ازدواج محدودیتی قانونی برای تعیین مهریه همسران درنظر بگیرند. گرچه خیلی‌ها معتقدند تعیین مهریه نباید با الزام قانونی همراه باشد اما فکر می‌کنم الان وضعیت به‌گونه‌ای شده است که باید به نوعی در مقابل افزایش سرسام‌آور ارقام مهریه اقداماتی انجام داد.

محمد علی قره‌باغی ـ اهواز

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با عذرخواهی همیشگی به دلیل تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**ذکریا آقابابایی ـ گلستان:** یکی از نامه‌های شما در همین شماره به چاپ رسیده است. چندین نامه دیگر از شما نیز دریافت کرده‌ام. به طور خلاصه به برخی از اینها می‌پردازم.

درباره سازمان جنگل‌ها و ضرورت حفظ محیط زیست، مشکلات مردم در زمستان و بویژه مسائلی که قطع گاز در فصل سرد برای مشترکین به همراه می‌آورد، بهداشت زیارتگاهها، لزوم توجه به کیفیت تولیدات داخلی، اندک بودن حق و حقوق بازنشستگی و ضرورت تعدیل مناسب حقوق این قشر زحمت‌کش اجتماع، مشکلات کشاورزان منطقه گلستان، ناسازگاری فرزندان با والدین، کمک به فقرا و ترویج فرهنگ احسان و نیکوکاری و...

ملاحظه می‌فرمایید که حتی فهرست مطالب ارسالی شما نیم ستون مجله شده است. انشاا از برخی از آنان استفاده خواهیم کرد.

◆**محمدرضا شاهد ـ مازندران:** کارت خبرنگاری افتخاری شما را ارسال کرده‌ایم، در صورتی که هنوز آن را دریافت نکرده‌اید، با ما مکاتبه کنید.

ضمناً چند مقاله و مطلب از شما به دستم رسیده است که انشاا برخی از آنها به تدریج در بخشهای مختلف مجله مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

◆**حسن چراغیان ـ خراسان:** از لطف شما و همچنین خط زیبایتان سپاسگزارم.

◆**حفاری ـ جهرم:** نامه شما را به بخش قلمرو داستان ارجاع دادم.

◆**امور فرهنگی آستانه مقدسه قم:** برای امور مربوط به اشتراک لطفاً با بخش اشتراک مؤسسه اطلاعات مکاتبه کنید و به هرحال فتوکپی فیش تمدید اشتراک را تحویل بخش مربوطه دادم.

◆**مهدیه مهرآبادی ـ نیشابور:** مقاله‌ای که درباره حضرت علی(ع) نوشته بودید، به دستم رسید. موفق باشید.

◆**مریم نظافت ـ مشهد:** نامه شما و همچنین خانم طاهره اعتمادی از کازرون، برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه در نوبت چاپ قرار می‌گیرد.

◆**عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب:** نمی‌دانم کارت جدید خبرنگاری شما به دستتان رسیده است یا خیر؟ در هر حال مرا مطلع کنید.

◆**محسن ذوالفقاری ـ ساوه:** ۹ نامه و مقاله از شما در نوبت چاپ است. از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

◆**نورا خواجات ـ اهواز:** مطالب خوبی برای من فرستادید، انشاا مورد استفاده قرار می‌گیرند.

◆**سکینه حسینی ـ رشت:** انشاا دریکی از شماره‌های آینده نامه شما را به دست چاپ خواهیم سپرد. پیروز باشید.

زمانی که خشمگین شدی خاموش باش • پیامبر اکرم(ص)

ایران و جهان سیاست

- اسامی اسکله‌های غیرمجاز اعلام شد.
- فرمانده نیروی انتظامی از قاچاق هفت میلیون تن کالا از مبادی رسمی کشور خبر داد.
- پرونده‌های اتهامی یک نماینده مجلس و یک نماینده مجلس خبرگان منجر به بروز چالش با قوه قضاییه شد.
- رئیس کل بانک مرکزی: نیمی از برق و بنزین کشور را ۲۰ درصد مرفهان مصرف می‌کنند.
- ۵۰۰ هزار خودرو هر سال به خودروهای تهران افزوده می‌شود.
- علی لاریجانی: نیروهای دوم خردادی به رفسنجانی رأی نمی‌دهند.
- اروپایی‌ها برای فروش راکتور به ایران می‌آیند.
- ۲۷ خرداد ۸۴ انتخابات ریاست جمهوری برگزار می‌شود.
- معرفی نامزد اصولگرایان به تعویق افتاد.
- فرودگاه امام(س) دو ماه دیگر راه‌اندازی می‌شود.
- مجلس دستور برداشت ۲۰۰ میلیون دلار دیگر از صندوق ذخیره ارزی را صادر کرد.
- مجمع روحانیون مبارز نامزدی مهدی کروبی را تصویب کرد.
- لاریجانی: رئیس جمهور بی‌اختیار نمی‌شوم.
- ۲۲ ایرانی در بازداشت نیروهای آمریکایی قرار دارند.
- وزیر دفاع عراق: هدف اصلی ایران کنترل عراق است.
- موساد خواستار افزایش بودجه خود برای مقابله با ایران شد.
- ایران سالانه ۵۰ میلیون دلار به افغانستان کمک می‌کند.
- تعداد نظامیان چین به ۲/۳ میلیون نفر کاهش می‌یابد.
- کمیته ملی عفو عمومی در الجزایر تشکیل شد.
- ۵۰ زندانی سیاسی از سوی رژیم نظامی برمه آزاد شدند.
- پاول: شیعیان کنترل مجلس و حکومت عراق را در دست خواهند گرفت.
- عبداله گل: مناسبات با واشنگتن در اولویت سیاست خارجی ترکیه است.
- بشاراسد: آماده مذاکرات صلح با اسرائیل، بدون هیچ پیش‌شرطی هستیم.
- روسیه از عضویت دائم آلمان در شورای امنیت سازمان ملل حمایت کرد.
- تروریست‌ها استاندار بغداد را ترور کردند.
- قذافی با حکومت موروثی در لیبی مخالفت کرد.
- یانکوویچ عاقبت نتایج انتخابات اوکراین را پذیرفت.
- ابومازن: با سازمانهای فلسطینی مقابله نخواهم کرد.
- ژنرال مشرف مخالفانش را به شرکت در انتخابات سال ۲۰۰۷ فراخواند.
- پارلمان باسک به استقلال این ایالت از اسپانیا رأی داد.
- قانون ضدشکنجه در مراکش تصویب شد.
- دولت افغانستان دارای سه وزیر زن شد.

عراق، حرکت به سوی حکومتی فدرالی و دموکراتیک

حسن فتحی

در شرایطی که **عراق** خود را برای برگزاری انتخابات در ۳۰ ژانویه آماده می‌کند با چالشهای مختلف و پیچیده‌ای مواجه گردیده که این چالشها می‌تواند هر حکومتی را به زانو درآورده و یا هر ملتی را از مسیر اصلی دور سازد.

عراقی‌ها که از سال ۱۹۵۳ زمانی که **عبدالکریم قاسم** با کودتای نظامی علیه پادشاه این کشور اقدام به برقراری سیستم حکومتی جمهوری در عراق کرد، متأسفانه هیچ‌گاه شاهد یک حکومت مردمی و دموکراتیک در کشورشان نبوده و نتوانسته‌اند آزادانه اظهارنظر کرده و کشورشان را در راه دموکراسی و پیشرفت هدایت کنند.

از زمانی که در عراق جمهوری برقرار شد، درحقیقت نظامیان در رأس حکومتها قرار داشته و این کشور توسط شوراهای انقلاب اداره می‌شد که در این رابطه می‌توان به دوران حاکمیت حزب بعث اشاره کرد که از سال ۱۹۶۸ با کودتای **احمد حسن‌البکر** آغاز شده و با حمله آمریکا و متحدانش به عراق به پایان رسید.

در این سالها احمد حسن البکر و صدام قدرت را در عراق در دست داشته‌اند، ولی هیچ‌گاه مردم در انتخابات آنها و یا دیگر اعضای شورای انقلاب و مسوولان عراقی نقشی نداشته‌اند.

البته عراقی‌ها در دوره قبل از جمهوری نیز با مشکلاتی مواجه بودند. اگرچه در آن زمان که سیستم حکومتی این کشور پادشاهی بود و خانواده **هاشمی** با کمک **انگلیسی‌ها** بر این کشور حکومت می‌کرد، فعالیت احزاب آزاد بود، ولی دخالت انگلیس و اعمال سلیقه‌های دربار و افراد متمایل به لندن، مانع مردم در ارائه دیدگاهها و نظریاتشان می‌شد.

همان زمان یک سیاستمدار عراقی گفته بود: «این کشور نیازمند آن است که معنای دموکراسی صحیح و برکناری از کینه‌توزیها و دشمنی‌ها را بفهمد.»

در جای دیگری یک سیاستمدار دیگر هم عنوان کرده بود که: «در این کشور، کینه بیش از اصول و مبانی، حکومت می‌کند.»

پس از سقوط رژیم بعث و صدام، شرایط به‌گونه‌ای فراهم شده تا مردم آزادانه در پای صندوقهای رأی حضور یافته و اولین قدمها را برای استقرار عدالت و دموکراسی در کشورشان بردارند.

آنچه در عراق صورت می‌گیرد و تمام اقداماتی که از سوی آمریکا و یا دولت موقت به اجرا درمی‌آید، درحقیقت متکی به توافق‌هایی است که قبل از سقوط صدام و حتی پس از آن توسط گروههای معارض عراقی اتخاذ شده و به تأیید آنها و آمریکایی‌ها رسیده است. به همین دلیل نمی‌توان ادعا کرد که عراقی‌ها در ترسیم این خطوط و چارچوبها نقش نداشته و یا این مسائل و برنامه‌ها به آنها تحمیل و دیکته شده است.

نگاهی به توافق‌هایی که میان سران گروهها در لندن، تهران و صلاح‌الدین صورت گرفته نتایج حاصله، این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنچه امروزه به اجرا درمی‌آید، درحقیقت همان توافقها است و چون مخالفان به این مسأله واقف هستند، در تلاش‌اند آمریکا و دولت موقت عراق را وادار به تخطی از این چارچوب کرده و درحقیقت آنها را به انحراف بکشند تا بعداً اعلام کنند که آنها به تعهدات خود پایبند نیستند.

تمام اقداماتی که صورت می‌گیرد و این روزها به چندین برابر شدت یافته، برای همین مسأله است. عده‌ای نمی‌خواهند عراقی‌ها پس از دهها سال در مسیر دموکراسی قدم برداشته و برای تحکیم روابط و حفظ تمامیت ارضی خود اقدام کنند.

روشی که صدام و رژیم بعث عراق پیش گرفته بودند و روش کاملاً تبعیض‌آمیز بود، می‌توانست این کشور را دچار بحرانهای اساسی کرده و حتی آن را به تجزیه بکشاند.

تجزیه عراق

خصوصاً پس از حوادث سال ۱۹۹۱ و آزادسازی **کویت**، عملاً این کشور با مجوز شورای امنیت سازمان ملل چندپاره شد، اما یکی از مسائلی که در نشست‌های چندگانه گروههای معارض مورد تأکید و تأیید قرار گرفت، حفظ تمامیت ارضی عراق و پرهیز و دوری از بیان مسائل تفرقه‌انگیز و تجزیه‌طلبانه بود. به‌گونه‌ای که همگان به این واقعیت تن دادند که زندگی در یک عراق دموکرات و فدرال برتر و مهمتر از تبدیل عراق یکپارچه به سه عراق کوچک کرد و شیعه و سنی است. اگرچه در این مدت گروههای وابسته به القاعده و زرقاوی به تحریک گروههای ناراضی سنی پرداخته و درصدد برآمده‌اند از آنها ابزاری برای مخالفت با شیعیان و تقسیم قدرت به صورت توافقی در نشست‌های لندن، تهران و صلاح‌الدین بسازند، اما دامنه این مخالفت‌ها محدود بوده و قابل مهار است.

یکی از مسائلی که در ارتباط با عراق از همان ابتدای شکل‌گیری کشوری تحت عنوان عراق توسط **وینستون چرچیل** وزیر مستعمرات انگلیس پس از جنگ اول جهانی و فروپاشی امپراتوری عثمانی

مطرح بوده و از سوی همسایگان نیز مورد توجه قرار داشته، وضعیت تمامیت ارضی این کشور بوده است. اگرچه در این سالها خصوصاً در دوران حاکمیت حزب بعث، عراق همواره به اراضی کشورهای همسایه نظر داشته و در امور داخلی آنها دخالت کرده، اما این کشورها همیشه به تمامیت ارضی عراق احترام گذارده و هیچ‌گاه ادعاهایی را مطرح نکردند.

ادعاهای ارضی بغداد نسبت به همسایگان تأثیر منفی بر روابط عراق با آنها برجای گذارده و سبب بروز درگیریهای مرزی گردید که حمله به کویت و اشغال این شیخ‌نشین و تجاوز به خاک ایران در سال ۱۹۸۰ در این راستا صورت گرفت.

دخالت در امور همسایگان در شرایطی صورت می‌گرفت که حزب بعث همواره نگاهی تبعیض‌آمیز به **کردها و شیعیان** داشته و آنها را تحت فشار قرار می‌داد. با این حال این گروهها نیز تمایلی به جدایی از عراق و تجزیه این کشور نداشتند، حتی کردها که بیش از همه تحت فشار بوده و با انواع و اقسام محرومیت‌ها دست به گریبان بوده‌اند.

بهترین راه‌حلی که برای جلوگیری از تبعیض و تجزیه و انحصارطلبی در عراق ارائه شده و مورد تأیید و توجه اکثریت قرار گرفت، همان سیستم فدرالی بود تا کردها، شیعیان و اهل سنت دوستانه در کنار هم زندگی کرده و ماهیت عراقی خود را حفظ کنند.

ولی از آنجاکه یک عراق دموکرات و فدرال خاری در چشم دشمنان مردم عراق است، دخالت‌ها و اقدامات تحریک‌آمیز و ایذایی شدت گرفته و هر روزی که به زمان برگزاری انتخابات نزدیک می‌شویم، دامنه این‌گونه فعالیت‌های تخریبی گسترده‌تر می‌شود.

از جمله این اقدامات و فعالیت‌ها باید به تلاش برای ترور مراجع عالی نجف، دست زدن به انفجارهای انتحاری، حمله به نیروهای انتظامی عراقی برای ایجاد رعب و وحشت درمیان آنها، تلاش برای رویارو قرار دادن شیعیان و اهل سنت، ترور شخصیت‌های تأثیرگذار و تحریک افراد مختلف اشاره کرد.

ولی آنچه بیش از همه حساسیت برانگیز است و می‌تواند لطمه‌ای اساسی به عراق وارد آورده و این کشور را دچار بحران سازد، تجزیه این کشور و یا تحریک اقوام مختلف برای حرکت در راستای استقلال است که این اقدام علاوه بر اینکه تمامیت ارضی عراق را با خطر مواجه می‌سازد، همسایگان را نیز دچار تشویش و نگرانی خواهد ساخت.

در این رابطه می‌توان به وضعیت کردها اشاره کرد که بزرگترین اقلیت قومی خاورمیانه را تشکیل می‌دهند که در کشورهای **ترکیه**، **عراق**، **سوریه** و **ایران** زندگی می‌کنند.

اقلیت قومی خاورمیانه

کردهای عراقی متأسفانه هیچ‌گاه نتوانسته‌اند به خواسته‌های خود جامه عمل پوشانده و به آنچه استحقاق آن را دارند دست یابند. آنها همیشه از سوی حکومت‌های مرکزی تحت فشار قرار داشته و به عنوان یک گروه آشوب‌طلب و یا جدایی‌خواه با انواع و اقسام محدودیت‌ها و محرومیت‌ها دست به گریبان بوده‌اند. در این رابطه می‌توان به حادثه بمباران شیمیایی حلبچه اشاره کرد.

آنها امروزه پس از سقوط رژیم بعث و صدام گامهای اولیه را در راه تحقق خواسته‌هایشان برمی‌دارند و هوشیار هستند که مورد سوءاستفاده قرار نگیرند.

در آستانه برگزاری اولین انتخابات دموکراتیک در عراق، زمزمه استقلال طلبی کردها قوت گرفته است

وضعیت کردها خصوصاً پس از جنگ سال ۱۹۹۱ به صورت محسوسی دگرگون شده و بهبود یافت، ولی از آنجا که حاکمیت در دست بعثی‌های کینه‌جو قرار داشت، هر لحظه بیم آن می‌رفت که مورد حمله قرار گرفته و قلع و قمع شوند، اما پس از سقوط رژیم بعث و صدام، در قالب یک عراق فدرال و دموکراتیک، خواسته‌های آنها مورد تأیید قرار گرفته است.

اما در این میان گاهی اوقات اخبار نگران‌کننده‌ای از کردها به گوش می‌رسد و یا توسط برخی افراد و رسانه‌ها بزرگ‌نمایی می‌شود که می‌تواند آرامش آنها را آشفته کرده و با مشکل مواجه سازد.

در این ارتباط چندی پیش **خبرگزاری فرانسه** در خبری اعلام کرد، دادخواستی حاوی امضای بیش از ۱/۷ میلیون کرد عراقی برای انجام همه‌پرسی درباره تشکیل کشور مستقل کردنشین تسلیم سازمان ملل شده است.

این خبرگزاری به نقل از «**کاروان عبدا**» سخنگوی تشکلی موسوم به «جنبش همه‌پرسی کردستان» در اربیل اعلام کرد که هیأتی از این سازمان به مقر سازمان ملل در نیویورک سفر کرده و دادخواستی حاوی امضای بیش از ۱/۷ میلیون کرد را تسلیم این سازمان کرده است. به گفته وی، این امضاها از ساکنان شهرهای کردستان عراق جمع‌آوری شده است.

«**جنبش همه‌پرسی کردستان**» از حمایت حزب دموکرات کردستان و اتحادیه میهنی کردستان که دو گروه عمده کرد عراقی هستند، برخوردار نیست. این دو حزب که در دولت عضویت دارند، همواره از تمایل خود به تشکیل کشور مستقل کردنشین به دلیل هراس از برانگیخته شدن اعتراض کشورهای همسایه عراق، خودداری کرده‌اند، ولی از اوایل اکتبر ۲۰۰۴ هواداران استقلال کردستان تظاهرات متعددی را برای حمایت از آرمانهای خود در شهرهای کردستان عراق برگزار کرده‌اند، ولی اقدام آنها به دلیل مخالفت دو حزب عمده کرد، تاکنون جدی گرفته نشده است، ولی جالب است که **هنری کیسینجر** وزیر خارجه پیشین آمریکا نیز در گفت‌وگویی با شبکه سی.ان.ان به دولت بوش پیشنهاد می‌کند، چنانچه منافع ملی آمریکا در ایجاد یک عراق یکپارچه حاصل نشود، بهتر است این کشور تجزیه شود.

بیان این مسأله در این مقطع نشان از حساسیت اوضاع دارد، البته این مسأله به نفع مردم عراق و منطقه نیست، بلکه به نفع دشمنان این سرزمین است. به این دلیل که هرگونه لطمه وارد آمدن به تمامیت ارضی عراق می‌تواند اوضاع را در منطقه آشفته کرده و کشورهای دیگر را نیز با مشکل مواجه سازد.

وحشت از حکومت اسلامی

هنری کیسینجر در سخنان خود به دولت بوش هم چنین توصیه کرده که مانع شکل‌گیری یک حکومت شیعی در عراق شود.

مسأله‌ای که نیاز به بیان آن به صورت شفاف است، ذکر این واقعیت است که در عراق، حکومتی شیعی روی کار نخواهد آمد و حکومت آینده این کشور همان‌گونه که در قانون اساسی موقت نیز تعیین گردیده و در مذاکرات گروههای معارض نیز چارچوب آن مشخص شد، حکومتی فدرال خواهد بود. لذا با توجه به این واقعیت‌های ملموس آنچه از سوی برخی رسانه‌ها مطرح می‌شود و یا نشانی‌های غلطی که بعضی از مسوولان و دست‌اندرکاران می‌دهند، در حقیقت نوعی فرافکنی است که جایگاهی در روند تحولات عراق ندارد. به این دلیل که ترکیب دولت و مجلس از قبل تعیین شده و **کردها**، **شیعیان و سنی‌ها** براساس سهمیه‌بندی که به تأیید گروهها رسیده، پست‌ها و مسوولیت‌ها را دراختیار می‌گیرند.

همچنین **جلال طالبانی** رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق، جدایی کردستان از این کشور را غیرواقعی و بی‌نتیجه خواند و گفت:

بقیه در صفحه ۵۵

سه‌گانه

کیان فولادی

◀این بار معتاد تنها یک بیمار است، مثل یک سرماخورده یا بیمار مبتلا به آسم

معتادان محترم خوشحال باشند

قانون جدیدی تهیه شده که نامش را «قانون جامع مبارزه با استعمال مواد مخدر» گذارده‌اند، و در آن چیزهایی نوشته شده که نویسندگانش فکر می‌کنند اگر به آنها عمل شود، مشکل مواد مخدر در ایران روزبه‌روز کوچکتر می‌شود و این ماجرا آنقدر ادامه می‌یابد که روزی دیگر دیده نمی‌شود.

در این قانون، معتاد دیگر مجرم نیست، بلکه یک بیمار است، برخی بیمار می‌شوند و سرما می‌خورند و برخی بیمار می‌شوند و معتاد.

براساس ماده‌ای دیگر، باید به این بیماران «دوا»! داده شود تا تحت نظر مراجع مسوول «دوا» مصرف کنند و خودشان به دنبال به دست آوردن دوا نباشند! به این ترتیب اگر کسی دچار بیماری اعتیاد گردید، خودبه‌خود تحت نظارت نهادهای دولتی قرار می‌گیرد، و مقدار مصرف روزانه خود را از آنها دریافت می‌کند، بی‌آنکه از کسی توهین بشنود یا جسارتی ببیند. و آنچنان قدر می‌بیند و بر صدر می‌نشیند و دوا مصرف می‌کند تا پس از مدتی، گذشته را فراموش کرده از بستر بیماری اعتیاد به سلامت برخیزد. علاوه بر این زمزمه‌ها و پیشنهاداتی هم از سوی برخی مقامات مسوول شنیده می‌شود که محتوای این پیشنهادها، صدور اجازه کشت برخی گیاهان مخدر در داخل کشور است تا به این وسیله نیاز کشور به چنین موادی از داخل تأمین گردد و وابستگی به خارج پایان پذیرد! و البته پس از کشت و تولید این مواد، براساس همان برنامه‌ریزی کلی، هر ماهه مقداری در اختیار مصرف‌کنندگان سالخورده و کسانی که تحت نظارت مراکز درمانی درحال معالجه بیماری و ترک اعتیاد هستند، قرار می‌گیرد. از دیگر سو فرمانده نیروی انتظامی اخیراً با کشت چنین گیاهانی در داخل کشور مخالفت کرده و از آن مهمتر، واکنش مدیرکل سازمان بهزیستی است که این قانون جدید و اجرای آن را یک بازگشت به عقب و تکرار تجربه شکست خورده گذشته می‌داند. از نظر این مدیرکل، با برداشتن صفت مجرم از معتاد، راههای مقابله و کنترل این معضل به شدت محدود می‌شود و معتادان، دست بازتری برای رفتن به سوی اعتیاد خواهند داشت. از طرف دیگر مقابله دارویی - پزشکی و روانشناختی با اعتیاد، نیازمند فراهم شدن زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی ویژه‌ای در جامعه است که با توجه به شرایط ناخوشایند اقتصادی امروز، چنین زمینه‌هایی هنوز دور از دست است و این روش جدید برخورد با معتادان، اثری جز فراگیرتر شدن این معضل نخواهد داشت.

به هرحال، معتادان و خانواده‌های دردمند آنان پس از پیروزی انقلاب اسلامی، سالها درحالی با این معضل دست و پنجه نرم کردند که طبق قانون، معتاد مجرم بود و اولین اقدام در مقابله با معتاد، راهنمایی او به سلولهای زندان. زندانهایی که سالهای سال از معتادان انباشته شده و در بسیاری موارد «معتاد زندانی» را بسیار حرفه‌ای‌تر و گرفتارتر از «معتاد زندان ندیده» کرده است.

این تجربه جدید و این گناه غیرمجرمانه به معتاد شاید دست قانون را در برخورد شدید و قهرآمیز با معتادان ببندد ولی دست‌کم فرصت مناسبی است که با امکانات و تجهیزات پیشرفته‌ای که علم امروز دراختیار بشر قرار داده، راههای درمانی جدید، جانشین راهکارهای قهرآمیز قدیمی شود و از این میان نتیجه بهتری برای جامعه جوان ایران حاصل شود. چرا که تجربه سالهای گذشته تردیدی برای کسی باقی نگذارده است که ترس از دستگیری و زندان هیچ معتادی را از اعتیاد دور نکرده و حتی محیط بسته زندان نیز، دسترسی او را به مواد مخدر متوقف ننموده است.

پدربزرگهای پرتغال در خلیج فارس

یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نشریات بین‌المللی در علم جغرافیا، نشریه‌ای آمریکایی است به نام «نشنال جئوگرافی». نشریه‌ای که برای بسیاری از مراکز علمی جهان و دیگر مشترکانش به‌طور رایگان ارسال می‌شود و نزد علمای علم جغرافی احترام فراوانی دارد. یک ماه قبل، این نشریه نقشه‌ای از خلیج فارس منتشر کرد که به‌جای استفاده از نام متعارف خلیج فارس، نام جعلی خلیج عربی بر رویش نوشته شده بود و حتماً به یاد دارید که این کار مجله نشنال جئوگرافی، بلافاصله از سوی وزارت خارجه و مجامع علمی و دانشگاهی ایران تقبیح و شماتت شد و این کار آنقدر ادامه یافت که پس از یک ماه، این مجله اقدام به چاپ توضیحی کرد و ضمن عذرخواهی از به‌کار بردن نام خلیج عربی، از خلیج جنوب ایران با همان نام خلیج فارس یاد کرد. به این ترتیب ظاهراً ماجرای حمله به نام خلیج فارس در کمتر از یک ماه پایان یافت و همه چیز به شرایط گذشته بازگشت. اما یک سؤال از ابتدای شروع این داستان مطرح بود و هنوز هم پس از پایان ظاهری ماجرا، به قوت خود باقی است. اینکه چرا نشریه‌ای چنین معتبر، به چنان کار عجیبی تن می‌دهد و عده‌ای نیز در این جهان شلوغ از آن حمایت می‌کنند، چرا که نشریه نشنال جئوگرافی در توضیحی که منتشر کرد، این اتفاق را ناشی از یک اشتباه خواند، ولیکن حمایتهایی که از این اشتباه به عمل آمد، به روشنی نشان می‌داد که عده‌ای از همسایگانی که در اطراف مرزهای ایران زندگی می‌کنند نیز بدشان نمی‌آید که این اشتباه هر روز تکرار شود و حتی حاضرند برای تکرار این اشتباه پولهای خوبی هم بدهند و البته از حق هم نباید گذشت که در دنیای امروز که در پشت لبخندهایی که رؤسای کشورها به یکدیگر می‌زنند، تیغهایی هم در آستین پنهان می‌کنند و هیچ کشوری حاضر نیست از منافع خود به نفع دیگری چشم‌پوشی کند، اینکه عده‌ای بخواهند نام خود را

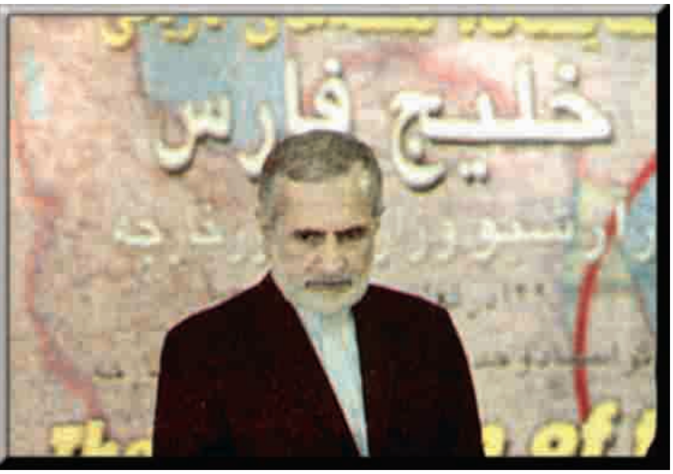

به جای خلیج فارس در نقشه‌ها ببینند، چندان عجیب نیست. ولی نکته اینجاست که چرا در این تکه از زمان چنین اقدامی عملی می‌شود و این آرزو، رخت حقیقت می‌پوشد، سؤالی است که پاسخش را باید از درون مرزهای ایران و از رفتار ایرانیان جستجو کرد.

دورتر از سیصد سال قبل، نیروی دریایی «پرتغال» به خلیج فارس رسید و این پرتغالیهای به خلیج رسیده که به شرق و غرب جهان سفر می‌کردند تا مستعمره‌ای پیدا کنند و از منافعش بهره‌مند شوند، لنگرهای کشتی‌هایشان را در چند جزیره بزرگ خلیج فارس از جمله جزیره زیبای «هرمز» پایین می‌اندازند. پس از چند روز گشت و گذار در منطقه درمی‌یابند که جزیره زیبای هرمز از نظر جغرافیایی در جایی قرار گرفته که اگر کسی بر آن تسلط داشته باشد، به‌سادگی می‌تواند بر تنگه هرمز که دهانه ورود و خروج به خلیج فارس است، احاطه داشته و رفت و آمدها را کنترل کند. با همین هدف، این گروه مهاجم قلعه‌ای بزرگ در این جزیره بنا می‌کنند و مرکز آمد و شد خود در خلیج فارس را جزیره هرمز قرار می‌دهند. این پرتغالیهای استعمارگر البته چندان در این جزیره دوام نیاوردند و سپاه ایران در زمان «صفویه» آنها را از خاک ایران بیرون راندند و این جزیره نیز پس از آن تاریخ، به دلیل ضعف دولت مرکزی ایران، چند صباحی هم به دست نسل دیگری از استعمارگران که این‌بار پرچم انگلستان را بر کشتی‌های خود نصب می‌کردند، افتاد و سرانجام از آن روز تاکنون برای همیشه به ایران ملحق شد.

به این ترتیب نه‌تنها دوران سیطره «پرتغالیها» در این جزیره اندک و ناچیز بود و در این ایام کوتاه هم، این عده به عنوان استعمارگر، مدتی در «هرمز» ماندند، بلکه در این دوره اندک، چیزی هم نصیب این کشور و استعمارگران پرتغالی نشد، اما با این وجود چندی پیش یک پیشنهاد رسمی از سوی «دولت کنونی پرتغال» به ایران رسیده است و در این پیشنهاد چنین نوشته شده که با توجه به گذشت سالیان از ساخت قلعه‌ای توسط پرتغالیها در جزیره ایرانی «هرمز» و صدماتی که این قلعه طی سالهای گذشته دیده و دچار فرسایش شده، این دولت حاضر است هر مبلغی را که دولت ایران تعیین کند، به ایران بپردازد تا دولت ایران این قلعه را بازسازی کرده و از نابودی آن جلوگیری کند!

وقتی کشوری در حفظ و نگهداری آثار پیشینیان و هویت ملی خود، چنین کاهل و تنبل است که یک دولت بیگانه، برای حفظ جلوه‌های تاریخی خود و ثبت آثار داخلی یک کشور به نام خود، پیشنهاد تعمیر آنها را با هزینه خود به ایران می‌دهد، چگونه می‌توان انتظار داشت که عده‌ای نام خلیج فارس را ندزدند؟! جای تأسف است که مسوولان سازمان میراث فرهنگی تنها زمانی از آغاز به کار طرح ساخت «موزه خلیج فارس»، نامگذاری بخشی از اتوبان تهران - قم به نام «خلیج فارس» و برگزاری چندین همایش و کنفرانس درباره «خلیج فارس»، خبر می‌دهند که بیگانگان نام «خلیج عربی» را در یکی از معتبرترین مجلات جهان منتشر کرده و هزاران سال تاریخ ایران را به بازی می‌گیرند.

از این پس، خودرو، پیاده می‌رود

تا چند سال قبل، برخی خیابانهای پایتخت ایران در برخی ساعات شبانه‌روز گرفتار ترافیک و ازدحام شدید خودروها و وسایل نقلیه بود، به‌طوری که کسانی که با خیابانها و کوچه‌های تهران آشنایی بیشتری داشتند، در این ساعات برای گذر از این خیابانهای شلوغ از مسیرهای دیگری استفاده می‌کردند تا زودتر و ساده‌تر به مقصد برسند. تولید فراوان خودرو و تولید اندک راههای جدید باعث شد که برخلاف سالهای گذشته، در سال ۸۲ تقریباً تمام خیابانهای اصلی تهران در برخی ساعات گرفتار صف طولانی خودروها باشند و آنها هم که با راهها و کوچه‌های تهران آشنا بودند در این ساعتها نتوانند زودتر از دیگران به مقصد برسند. اما این روزها که هر هفته هم به پایان سال و روزهای خرید سال نو نزدیک‌تر می‌شویم، دیگر نه‌فقط در تمام خیابانهای اصلی، بلکه در تمام ساعات روز، ترافیک، دوست همیشگی عابران شده است و تمام کسانی که در این شهر زندگی یا کار می‌کنند هر روز احساس می‌کنند که سخت‌تر از دیروز به مقصد می‌رسند. از سوی دیگر بزرگترین کارخانه خودروساز ایران اعلام می‌کند سال آینده ۶۰۰ هزار خودرو تولید خواهد کرد و معاون راهنمایی و رانندگی حدس می‌زند که با توجه به بیش از یک هزار و دویست خودرویی که هر روز در تهران شماره‌گذاری می‌شوند، سال آینده بیش از ۳۰۰ هزار خودروی دیگر به تهران هدیه شود. سازمان ترافیک شهرداری تهران هم معتقد است برای صدور ۳ میلیون خودروی حاضر در خیابانهای تهران، به بیش از ۶۰۰ هزار جای پارک رسمی نیاز است و اکنون تنها برای ۲۲ هزار خودرو در تهران پارکینگ رسمی وجود دارد. علاوه بر این همین معاونت شهرداری متوسط سرعت حرکت خودروها را در تهران سال ۷۳، ۳۱ کیلومتر در ساعت می‌داند که در سال گذشته به ۲۴ کیلومتر در ساعت رسیده است. و کافی است همین مقدار از میانگین سرعت خودروها در تهران کاسته شود تا میانگین سرعت «یک فرد سواره» و «یک فرد پیاده» در تهران مساوی شود! از سوی دیگر ماجرا، خطوط دیگر متروی تهران تا ۴ سال دیگر به پایان نخواهند رسید و برای ساخت هر کیلومتر بزرگراه در این شهر به ۳۰ میلیارد تومان پول نیاز است و شهرداری اعلام کرده که برای خرید ۲ هزار اتوبوس و ۳۰ هزار تاکسی جدید و ساخت ۱۰۰ کیلومتر مونوریل به ۴ هزار میلیارد تومان پول محتاج است. و این پولهای به این درشتی، این روزها نه در صندوق شهرداری پیدا می‌شود و نه در گاوصندوق دولت. مدتی است که علاوه بر خودروها یک میلیون و چهارصد هزار موتورسیکلت هم در خیابانهای تهران گاز می‌دهند و شهرداری مظلوم تهران برای حل این گره کور تنها هر چند روز یکبار «دوربرگردانی» جدید در برخی بزرگراههای تهران می‌زند، بلکه کمی از هیاهوی شهر کاسته شود.

در این میان سؤالهای بسیاری بی‌جواب است، از جمله اینکه راه فرار از وضع موجود چیست و برای این فرار چند اسکناس ۲ هزار تومانی نیاز است؟ اما ۲ چیز هم کاملاً واضح و قطعی است. اول اینکه از بیش از ده میلیون شهروند تهرانی که تمام وزرا و رئیس جمهور و رئیس مجلس و تمام نمایندگان مجلس و شهردار تهران و اعضای شورای شهر و... درمیان آنها هستند، همه می‌دانند که وقتی طی ۲ سال آینده، بیش از ششصد هزار خودروی دیگر به این خیابانهای پر از خودرو وارد شد، دیگر هیچ کس نمی‌تواند از اتاق کارش خارج شود و دوم اینکه هیچ‌یک از این ده میلیون نفر، درحالی که تردیدی ندارند که تا ۲ سال دیگر ماشین سواری در خیابانهای تهران، رؤیایی بیش نیست، قدم مؤثری برنمی‌دارند!

■

◀دولت پرتغال پیشنهادی به ایران داده که اسباب شرمندگی سازمان میراث فرهنگی را فراهم کرده است

◀چند صباحی دیگر، میانگین سرعت وسایل نقلیه و عابران محترم پیاده در تهران مساوی خواهد شد

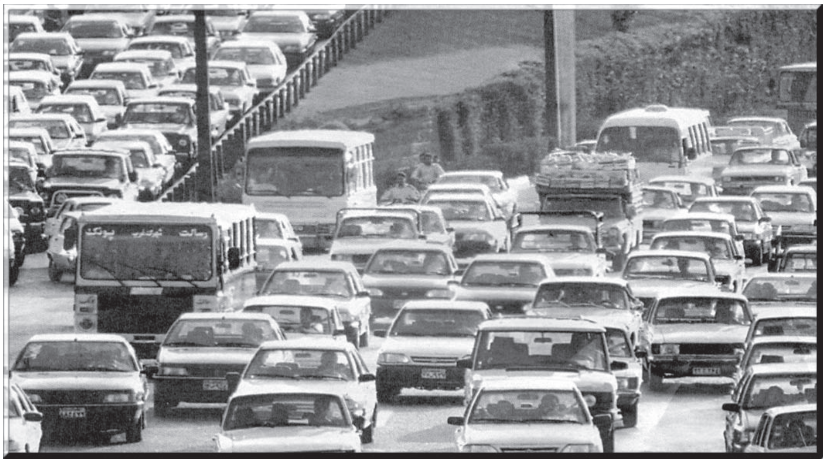

بپرس تا دانا شوی عدالت کن تا حاکم شوی

● حضرت امیر(ع)

آنانکه با ما نیستند

چند کلمه درباره لزوم این مطلب:

به رسم همه ساله در پایان سال میلادی صفحات وسط مجله را به تصویر و مطالب درباره کسانی اختصاص داده‌ایم که در طی سال، جهان را وداع گفته باشند. در انتخاب این اشخاص به تأثیری که آنها در طول زندگی خود در جامعه خودی به‌طور اخص و در جهان به‌طور اعم داشته‌اند، توجه کرده‌ایم و به هیچ‌وجه دیدگاه سلیقه‌ای را به‌کار نگرفته‌ایم. به عبارت دیگر ممکن است شخصی در زندگی خود تأثیری کاملاً منفی در جهان را باعث شده باشد، اما در هرحال به نوعی تفاوت (ولو منفی) ایجاد می‌کند که نمی‌توان از کنار نام او با بی‌تفاوتی عبور کرد. برای مثال اگر آدولف هیتلر هم زنده بود و در سال میلادی که چند رو پیش به پایان رسید، از جهان می‌رفت، به جهت تأثیری که حضور او در جهان ایجاد کرده بود، باید از او به عنوان یک شخصیت مؤثر در دنیا در دوران زندگی یاد می‌شد.

اکنون به آنهایی می‌پردازیم که در سال ۲۰۰۴ میلادی از جهان رفتند و حضور آنها در صحنه‌هایی چون سیاست، اقتصاد، فرهنگ و ادب، هنر و حتی ورزش تأثیرگذار بوده است.

✓ یاسر عرفات. ۷۵ ساله

در تعریفی که از یاسر عرفات به عنوان یک شخصیت ارائه شده یکی از فلاسفه معاصر چنین گفته است: «عرفات روی یک سیستم اعصاب خالص زندگی می‌کرد چه اعصاب خاص باشد و چه اعصاب دیگران!» از هنگامی که یاسر عرفات در پایان جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل، مسوولیت سازمان آزادیبخش فلسطین (P-L-O) را (نزدیک به چهل سال پیش‌تر) برعهده گرفت. او را صاحب تاکتیک‌های بی‌رحمانه‌ای می‌دانستند، اما برخی هم معتقد بودند که برای بقای خودش و سازمان آزادیبخش فلسطین، این تاکتیک‌ها لازم بوده است. بسیاری معتقدند که هدف اول و آخر عرفات و آنکه بیش از همه عرفات برایش انرژی به خرج می‌داد، همانا بقای خودش بود. در حالی که او به حق تلاش زیادی را هم برای آزادی مردم فلسطین متحمل شد. درمیان حوادث مهم پیرامون زندگی عرفات باید از ماجرای خونین سپتامبر سیاه در سال ۱۹۷۰ نام برد که متعاقب آن عرفات و سازمان فلسطین از اردن اخراج شد و در لبنان کار را دنبال کرد. اما از لبنان هم در سال ۱۹۸۲ توسط اسرائیلی‌ها و در سال ۱۹۸۳ از جانب سوریه‌ای‌ها هم اخراج شد. آنگاه عرفات در تونس و سپس در عراق که توسط صدام اداره می‌شد، تمرکز یافت. اما با همه این احوال عرفات را اغلب یک تقلاگر خارق‌العاده می‌شناسند. به‌گونه‌ای که در ضعیف‌ترین و ناتوان‌ترین دوران خود ناگهان سر و کله‌اش در حیات مشرف به کاخ سفید در واشنگتن پیدا شد، آنهم درحالی که با رئیس جمهور آمریکا دست می‌داد! عرفات برنده جایزه نوبل هم شد، آنهم در رشته صلح، اما در اواخر عمر توسط اسرائیلی‌ها دچار محدودیت‌هایی شد که سفر را تقریباً برای او غیرممکن می‌ساخت و سرانجام وقتی هم که مجوز سفر برایش صادر شد، برای این بود که به پاریس برود و در ماه نوامبر به علت یا عللی نامعلوم جهان را وداع گوید.

✓ رونالد ریگان. ۹۳ ساله

نکته جالب درباره ریگان این است که داستان زندگی او بیشتر به یک فیلمنامه شباهت دارد چون همانطور که می‌دانیم حرفه اصلی رونالد ریگان، بازیگری در سینما بوده است، اما به‌شکل عجیبی تغییر رویه داد و پس از فرمانداری در ایالت کالیفرنیا به کاخ سفید هم راه پیدا کرد. در دوران ریاست جمهوری او تغییرات شگرفی در جهان سیاست روی داد که مهمترین آنها فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود.

او دو دوره برای ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد که دوره دوم با حرف و حدیث فراوان درخصوص فساد درمیان مقامات کاخ سفید و سوءاستفاده از جریانی همراه بود که مبارزین نیکاراگوئه را نیز دربر می‌گرفت. ریگان در ده سال پایانی عمر خود با بیماری آلزایمر دست به گریبان بود که سرانجام به مرگ او منتهی شد.

✓ مارلون براندو. ۸۰ ساله

وقتی که هر بازیگر تازه‌ای در سینما را که استعدادی خارق‌العاده از خود نشان می‌دهد، به او بی‌شباهت نمی‌دانند، پس قاعدتاً باید یکی از بزرگترین استعدادهای تاریخ در سینما را مثال بزنند. و چنین است مارلون براندو. با این تفاوت که هنوز سینما مارلون براندو دومی را به‌خود ندیده است. صفاتی که درباره او به‌کار می‌برند نیز در نوع خود بی‌نظیر است: «... مانند یک آتشفشان... فراموش ناشدنی... اصلی و واقعی....»

هنوز منتقدان و فیلم‌شناسان نتوانسته‌اند تا روی بهترین نقش ایفا شده توسط او اتفاق‌نظر داشته باشند. در نقش مارکوس آنتونیوس در ژول سزار، در کسوت ناپلئون در دزیره، در نقش امیلیانو زاپاتا در زنده‌باد زاپاتا فیلمی درباره انقلابی بزرگ مکزیکی، به نقش فلچر کریستین در شورش در کشتی بونتی، در نقش استانلی گوالسکی در اتوبوسی به نام هوس، در لباس تری مالوی در شاهکار الیاکازان موسوم به در بارانداز و سرانجام در لباس یک مافیایی دلرحم اما ترسناک، یعنی ویتو کورلیونه در فیلم پدرخوانده. البته عموم سه نقش آخر را که در دو مورد از آنها براندو جایزه اسکار را کسب کرد، بهترین مثالهای قدرت بازیگری در او می‌نامند، ضمن آنکه براندو در شش مورد دیگر هم نامزد دریافت جایزه اسکار شد. براندو در زندگی خصوصی هم مانند نقش‌هایش درگیر بالا و پایین‌های بسیاری شد و در مجموع زندگی پرجنجالی را پشت سر گذاشت.

کریستوفر ریو. ۵۲ ساله

یکی از بزرگترین و اعجاب‌انگیزترین مثالهایی که در مورد عشق به زندگی می‌توان پیدا کرد، کریستوفر ریو با بازی در نقش سوپرمن در فیلم‌هایی که از روی این شخصیت به عنوان مبارز و نمادی از خوبی‌ها و غلبه‌کننده بر بدی‌ها ساخته شد، اشتهار جهانی یافت تا آنجا که تی‌شرت و مجسمه‌های کوچک با چهره کریستوفر ریو در نقش سوپرمن به فروشی با ارقام نجومی در سرتاسر جهان دست یافت، اما در سال ۱۹۹۵ و در پس یک سانحه اسب‌سواری، این بازیگر مشهور که شیفته ورزشهای پرخطر نیز بود، از گردن به پایین دچار فلج دائم شد، اما پس از مشکلات اولیه که حتی با ارتکاب به خودکشی توسط او نیز همراه بود، ناگهان کریستوفر ریو به سمبولی از عشق به زندگی و مبارزه برای زنده ماندن تبدیل شد.

تلاشهای او ۴۶ میلیون دلار را برای صرف هزینه جهت تحقیق پیرامون معالجه فلج، جمع‌آوری کرد و او زندگی و ثروت خود را به کمک به ابتلایان به فلج دائم اختصاص داد. او برای معالجه خودش هم تلاش فراوانی کرد و پس از ده سال فیزیوتراپی و تمرینات خستگی‌ناپذیر، توانست تنها یکی از انگشتان دست خود را به حرکت درآورد. اما سرانجام او هم تسلیم سرنوشت شد و جان خود را از دست داد، اما در چشم جهانیان، او همچنان به زندگی و مبارزه برای زندگی ادامه می‌دهد.

ری چارلز. ۷۳ ساله

ری چارلز با اینکه درمیان عموم محبوبیت داشت و حتی آنانکه به موسیقی چندان علاقه‌ای نداشتند، از شنیدن صدای او و نوازندگی‌اش لذت می‌بردند، اما او بیشتر از هر کسی هم در عرصه موسیقی تغییرات و تحولات ایجاد کرد که در برخی از آنها فقط جرأت کسی مانند ری چارلز می‌توانست نتیجه‌بخش باشد.

همه چیز در زندگی ری چارلز حاکی از مشکلات و ناملایمتی‌ها بود. او که در فلوریدا در قلب منطقه جنوب در ایالات متحده بزرگ می‌شد، اوج تبعیض‌نژادی را در مقابل خود و خانواده‌اش حس می‌کرد. در **هفت سالگی** به دنبال یک بیماری نادر، بینایی خود را از دست داد و در **پانزده سالگی** هم تبدیل به یک نوجوان یتیم شد. اما وقوع همه این فاجعه‌ها در زندگی کوتاه او تا آن زمان سبب شد تا او به ایمانی استوار نسبت به پروردگار دست یابد و همین باور وایمان او را از مهلکه‌ها نجات داد. او موسیقی جاز را با موسیقی کلیسایی در آن زمان درهم آمیخت و نوآوریهای او بی‌درنگ به شاهکارهای موسیقی یکی پس از دیگری تبدیل شد. آثار ری چارلز در بازار فروش رکوردها را شکست و کنسرتهایش در سرتاسر جهان از مدتها قبل، پیش‌فروش می‌شد، اما درآمدهای ری چارلز هم به بیراهه نمی‌رفت. او ثروت عظیم خود را صرف مبارزه با تبعیض نژادی از یک‌طرف، ایجاد زمینه برای شکوفایی استعدادهای موسیقی که امکان نمایان کردن استعداد خود را به جهت فقر مطلق نداشتند، از جهت دیگر و سرانجام تحقیق و پژوهش در جهان و علم پزشکی در مورد بیماریهای چشمی و نابینایی‌های دائمی، می‌کرد و ارثیه قابل توجهی را هم به همین اهداف اختصاص داد، اما بزرگترین شاهکار ری چارلز این بود که موسیقی او مردم را به گوش دادن سوق می‌داد.

یاسین احمد. ۶۷ ساله

یک روحانی دوست داشتنی با محبوبیتی بی‌نظیر درمیان فلسطینی‌ها. او در سال ۱۹۸۷ حماس را تاءسیس کرد که از طرفی با رژیم اشغالگر به مبارزه پرداخت و از جهت دیگر هم امکانات تحصیل و تغذیه را برای کودکان فلسطین ایجاد می‌کرد که حتی حکومت خودگردان فلسطین نیز از آن عاجز بود. اما یکی از معدود کسانی بود که جنایتکار اسرائیلی یعنی آریل شارون به‌واقع از او واهمه داشت و به قول خودش شب‌ها را با مکافات به روز می‌رساند، چرا که تصور می‌کرد یاسین احمد چون سایه‌ای بالای سرش ایستاده است. یاسین احمد از کودکی دچار بیماری شده و از همان زمان فقط به وسیله صندلی چرخدار حرکت می‌کرد. اسرائیلی‌ها سرانجام این روحانی دوست داشتنی را مورد هدف قرار دادند، اما مرگ یاسین احمد، چنان خشمی درمیان فلسطینی‌ها در نوار غزه و کرانه باختری رود اردن به راه انداخت که اسرائیلی‌ها را مجبور به فرار کرد. و در مدت چند ساعت پوستر و عکسهای بزرگ یاسین احمد روی دیوارها نصب شد. یاسین احمد یکی از مهمترین و بزرگترین شخصیت‌ها در راه استقلال فلسطین بود.

استه لادر. ۹۷ ساله

شاید آقایان با این نام آشنا نباشند، اما باید اذعان کرد که برای بانوان این نامی است که در هر خانه‌ای یافت می‌شود. **استه لادر** و خانواده‌اش از دهه بیست میلادی یعنی سالهای ۱۹۲۰، امپراتوری تولید لوازم آرایش زنانه را ایجاد کردند و از آن پس فقط بزرگتر و بزرگتر شدند.

استه لادر اولین کرم صورت را در خانه و با استفاده از اجاق گاز خود تولید کرد. در دهه چهل میلادی این بانوی باهوش و پرکار، اولین شعبه ویژه لوازم آرایشی و زیبایی را در فروشگاه مشهور «**ساکس خیابان پنجم**» در نیویورک راه‌اندازی کرد و از طرفی هم با کلیه آرایشگاهها و سالن‌های زیبایی بانوان در مورد عرضه و فروش مواد تولید شده، قرارداد بست و از آن پس ثروت او به‌شکل تصاعدی رو به افزایش گذاشت تا اینکه در سال ۲۰۰۳ کارخانه‌ها و شرکت استه لادر بیش از بیست و دو هزار نفر را در استخدام داشت و سرمایه و نقدینگی او از ده میلیارد دلار هم فزونتر شد.

فرآورده‌های استه لادر در مقوله بهداشت پوست، پیشرفت‌های بسیاری را در جهان پزشکی باعث شد.

خاطرات روان پزشک

زندگی به همه تعلق دارد

دکتر بهمن بهروزی

شخصیت‌های دردسرساز

برخی از انسانها به دلایل عدیده و به جهت حوادث و اتفاقات در زندگی خود دارای شخصیتی می‌شوند که اصطلاحاً به آن شرور می‌گویند. درواقع این‌گونه شخصیت از نام آن پیداست، یعنی کسانی که به دنبال شر هستند و درواقع رفتاری ضداجتماعی دارند و حتی اگر رفتار او در چارچوبهای قانونی هم جای گیرد باز هم نوعی مردم‌آزاری از رفتار آن هویدا است.

تجربه و آمار نشان داده که این دست از افراد از کودکی خود دچار مشکلاتی می‌شوند که به دوران بعد در زندگی آنان نیز منتقل می‌شود، حتی متوجه شده‌ایم که برخی از بزهکاران نیز از دوران کودکی و نوجوانی رفتار ضداجتماعی خود را آغاز کرده‌اند. در مورد این دست از افراد، نوع درمان و زمان آن اهمیت فراوانی دارد، چرا که اولاً از نظر زمان، درمان و جهت‌دهی صحیح به شخصیت باید هرچه زودتر نسبت به سن شخص انجام گیرد و بعد هم نوع درمان باید به‌گونه‌ای باشد که تأثیر و ثمردهی بلندمدت داشته باشد و فقط برای یک دوره موقتی نباشد. بسیاری از نوجوانان را که به وادی بزهکاری سقوط می‌کنند، می‌توان در همان فرصت‌های اولیه با جهت‌دهی و کانالیزه کردن اهداف او، اصلاح کرد. اما متأسفانه در اغلب مواقع نوجوانان را محکوم به اقامت در دارالتأدیب می‌کنند و آنها در محیطی که آکنده از فساد و بدآموزی است، اعمال نابهنجار دیگری را نیز فرا می‌گیرند و درواقع کاری که به عنوان اصلاح صورت گرفته تبدیل به آموزش جرم و جنایت می‌شود. در مورد این‌گونه شخصیت‌ها مطالعه پرونده «الیویا تاکر» کمک شایانی به درک شرایط این شخصیت‌ها خواهد کرد.

الیویای خشمگین

در سال ۱۹۸۷ که من دوران کارآموزی را در آسایشگاه به‌تازگی آغاز کرده بودم، یک دختر ۱۷ ساله را مسوولان دارالتأدیب و بزه دختران نوجوان به نزد ما آوردند. درحقیقت رفتار او به‌قدری دردسرساز شده بود که به همراه مسوول مربوطه، دو محافظ هم حضور داشتند تا دختر جوان را کنترل کنند. نام او الیویا تاکر بود و برطبق صحبت‌های مسوولی که او را از دارالتأدیب آورده بود، از ۱۳ سالگی به تناوب و به خاطر اعمال و جرائم مختلف او را به دارالتأدیب آورده بودند. مسوول مربوطه به ما گفت که اگرچه آنها در دارالتأدیب دارای بخش روانشناسی نیز بودند و اتفاقاً این واحد را چند روان‌شناس زن و مرد و مجرب اداره می‌کردند، اما احساس او این بود که طی چهار سال گذشته این واحد در مورد الیویا و ایجاد آرامش در ذهن او به موفقیتی دست نیافته بود و از آنجا که الیویا به‌زودی به ۱۸ سالگی قدم می‌گذاشت و شرایط او از نظر اعمال مجازات به صورت ارتکاب به اعمال خلاف کاملاً تفاوت پیدا می‌کرد، مسوول مربوطه به عنوان آخرین تلاش برای نجات الیویا او را به نزد ما آورده بود تا شاید بتوانیم به عنوان آخرین سد از تبدیل شدن الیویا به یک مجرم و یک انسان ضداجتماعی تمام عیار جلوگیری کنیم.

سکوت الیویا

الیویا خود هیچ صحبتی نمی‌کرد و بیشتر اوقات نگاهی غضب‌آلود به ما یا مسوولان دارالتأدیب می‌انداخت و برخی اوقات با تک خنده‌ای تلخ، صحبت‌های ردوبدل شده را تمسخر می‌کرد. مسوول مربوطه پرونده قطوری را که کارنامه اعمال الیویا بود به دست ما داد و با گفتن این جمله که همه چیز در پرونده درج شده و این شما و این جان الیویا، از ما خداحافظی کرد، ضمن آنکه از ما خواست تا ارزیابی خود را در مورد او حداکثر تا یک ماه تکمیل کنیم، چرا که از نقطه نظر قانونی او هنوز تحت تکفل دارالتأدیب بود و درحقیقت دوران محکومیت را می‌گذراند و ما باید پس از پایان ارزیابی، او را دوباره به دارالتأدیب تحویل می‌دادیم.

داستان زندگی الیویا

الیویا تاکر از آغاز زندگی یک مجرم بالفطره یا یک شخصیت دردسرساز نبود، بلکه برعکس او از پدر و مادری به دنیا آمده بود که ازدواج آنها ثمره عشق بود، عشقی که از نوجوانی شروع شده و سرانجام به ازدواج منتهی شده بود، اما این ازدواج با تمام شکوه و عشق و علاقه‌ای که در آن وجود داشت و با آمدن الیویا به عنوان اولین فرزند به اوج رسید، اسیر دست بی‌رحم سرنوشت شد و تنها پس از سه سال همه چیز به پایان رسید. براثر یک تصادف وحشتناک اتومبیل در بزرگراه که بیشتر از بیست و پنج خودرو را دربر می‌گرفت، بسیاری از اتومبیل‌ها در یکدیگر گره خورده و دچار آتش‌سوزی شدند که در این میان متأسفانه پدر و مادر الیویا نیز در دم جان سپردند و تنها این الیویا بود که به‌شکل معجزه‌آسایی در هنگام برخورد با اتومبیل‌های دیگر از پنجره شکسته شده اتومبیل به بیرون پرتاب شده و روی قسمتی از وسط جاده که چمن‌کاری شده بود فرود آمد و باز هم به نحو معجزه‌آسایی کوچکترین آسیبی به او وارد نشد.

* * *

یک طفل بی سرپرست به بزه و جرم روی می آورد اما آیا می توان او را از وادی گناه و جرم نجات داد؟

* * *

اما مشکلات پس از آن یکی پس از دیگری بروز کرد. پدر و مادر الیویا، خانواده‌ای در مکان اقامت خود نداشتند و تنها خویشاوندانی در ایالت‌های دوردست داشتند، درحالی که مطابق قوانین ایالت کالیفرنیا، اطفال بی‌سرپرست فقط به خویشاوندانی سپرده می‌شوند که مقیم کالیفرنیا باشند و هیچ بچه‌ای به خارج از ایالت تحویل داده نمی‌شود و بدین ترتیب الیویا از دو سالگی به مرکز نگهداری اطفال بی‌سرپرست سپرده شد. درصد کمی از اطفال در این مراکز به خانواده‌ای بابضاعت که به دنبال پذیرفتن فرزند هستند راه می‌یابند چرا که مرکز در این مورد سخت‌گیری می‌کند و اجازه نمی‌دهد تا اطفال به هر پدر و مادری سپرده شوند. متأسفانه الیویا هم درمیان اکثریتی بود که خانواده مناسبی برای پذیرفتن او به فرزندی، یافت نشد و الیویا در مرکز به زندگی ادامه داد تا به سن آموزش ابتدایی رسید. در سن آموزش اطفال را به مرکز دیگری منتقل می‌کنند که امکانات تحصیلات ابتدایی را داشته باشد و بدین ترتیب الیویا هم به چنین مرکزی فرستاده شد و در اینجا بود که الیویا شخصیت خشمگین و دردسرساز خود را آهسته آهسته بروز داد، بخصوص اینکه از برخی از دخترهای بزرگتر هم شیطنت‌ها را می‌آموخت.

او یاد گرفت که چگونه از فروشگاهها اجناس را بدون پرداختن بهای آنها برداشته و به‌گونه‌ای آنها را در لباس خود پنهان کرده و سپس از فروشگاه خارج شود و بدین ترتیب بود که در ده سالگی برای اولین بار صاحب یک مغازه، در هنگامی که الیویا یک جفت جوراب را داخل پیراهن خود می‌گذاشت، مچ او را گرفت و به مرکز گزارش داد. الیویا متوجه شد که مجازات کار فقط چند کلمه نصیحت بود و بس، درنتیجه به کارهای خود ادامه داد. تا اینکه باز هم نوبت به نقل مکان او به مرکزی که امکانات تحصیلات مرحله اول دبیرستان (راهنمایی) را داشت، رسید و باز هم الیویا در مکان تازه رفتارهای ضداجتماعی ناهنجار دیگری را آموخت، ضمن آنکه خودش هم از نظر اخلاقی انسانی بسیار خشمگین بود و با هیچ‌کس نمی‌توانست سازش داشته باشد و یا دوستی کند.

الیویا به یک انسان کاملاً منفی تبدیل می‌شد و متأسفانه مسوولان مرکز نگهداری از نوجوانان بی‌سرپرست متوجه هشدارها نشدند تا اقدام عاجل برای اصلاح و تربیت الیویا به عمل بیاورند.

دبیرستان و وخامت در رفتار

پس از آنکه چند بار دیگر الیویا با قانون دچار دردسر شد، اما هر بار به دلیل تضمین مسوولان مرکز از دارالتأدیب می‌گریخت، سرانجام نوبت به یک نقل مکان دیگر رسید و برای بچه‌های بی‌سرپرست این آخرین ایستگاه محسوب می‌شد، چرا که زمان تحصیلات دبیرستان فرا رسید و الیویا به مرکزی منتقل شد که امکانات تحصیل دبیرستانی در آن وجود داشت. در این مکان الیویا هرآنچه که درباره رفتار نابهنجار لازم داشت از دخترهای بزرگتر که هفده و هجده ساله بودند آموخت تا اینکه به جرائم نسبتاً بزرگتر و جدی‌تری روی آورد که از میان آنها جیب‌بری، کیف‌زنی و سرقت پوشاک از فروشگاهها نیز وجود داشت و سرانجام برای اولین بار گذر الیویا به دارالتأدیب هم افتاد چرا که او پس از آنکه چند دست لباس را از یک فروشگاه سرقت کرد، درحالی که همه آنها را بر تن کرده بود، در هنگام خروج مورد سوءظن نگهبان قرار گرفت و سرانجام

بازداشت شده و تحویل پلیس داده شد. در این مورد دیگر مرکز نمی‌توانست دخالت کند، چرا که این دیگر عملی نبود که با تربیت و آموزش بتوان با آن برخورد کرد، بلکه ارتکاب به یک جرم بود و باید به مجازات می‌رسید. اما این آخرین باری نبود که گذر الیویا به دارالتأدیب افتاد، بعد از آن بار دیگر پس از ارتکاب به جرائم مختلف الیویا با محکومیت‌های کوتاه و بلندی در دارالتأدیب مواجه شد تا آنجا که (بین سیزده تا هفده سالگی) مجموعه زمانی که او در دارالتأدیب گذراند، از مجموع زمان زندگی او در خارج از زندان نوجوانان، بیشتر بود و این تنها نکته منفی درباره اقامت در دارالتأدیب نبود. نکته بسیار نگران‌کننده این بود که رفتار پرخاشگرانه و نابهنجار او در دارالتأدیب به دلیل الگوها و سرمشق‌های نامناسب در آنجا، گسترش پیدا می‌کرد. او اعمال مجرمانه‌ای را فرا می‌گرفت که تاکنون حتی از آنها اطلاع نداشت. بدین ترتیب هر زمان که دوران محکومیت تمام می‌شد و به مرکز بازمی‌گشت باز هم در کوتاهترین مدت مرتکب جرمی می‌شد و به زندان جوانان بازمی‌گشت.

ناامیدی مسوولان

سرانجام مسوولان مرکز نگهداری، از هدایت و یا اصلاح الیویا کاملاً ناامید و سرخورده شده بودند و با توجه به اینکه او در آستانه ۱۸ سالگی قرار داشت و تنها چند ماه بعد او باید برای همیشه در جامعه رها می‌شد و تمام مسوولیت‌های خودش را خود به عهده می‌گرفت، مسوولان برآن شدند که به عنوان آخرین تلاش الیویا را به نزد ما آورند تا ما بتوانیم قبل از ورود رسمی او به جامعه که فقط می‌توانست یک زندگی مجرمانه باشد، به‌گونه‌ای او را با حقایق زندگی آشنا کنیم و چنین شد که اقامت یک ماهه الیویا در نزد ما آغاز شد.

مشکل کجاست؟

ما طی کنفرانس‌هایی که درباره الیویا برگزار کردیم، به این نتیجه رسیدیم که مشکل رفتار نابهنجار الیویا قبل از آنکه یک وسواس برای تمایل به اعمال مجرمانه باشد، بیشتر نوعی واکنش خشم‌آلود نسبت به جامعه بود. ما متوجه شدیم که الیویا از اینکه در دو سالگی یک زندگی خوب و کامل را از دست داده و به چنین بدبختی‌هایی تن داده، خشمگین بود و از طرف دیگر از اینکه حتی یک خانواده مناسب هم در زمانی که او طفل بی‌گناهی بیش نبود، برای پذیرش او به فرزندی داوطلب نشد نیز خشمگین بود. درواقع او به‌خود قبولانده بود که اجتماع او را قبول ندارد، چرا که پدر و مادر و زندگی او را منهدم کرده و ضمناً هیچ پدر و مادر دیگری او را قبول نکرده بود. پس بنابراین او هم به نوبه خود اجتماع را قبول ندارد و با اعمال ضداجتماعی این را مرتباً نشان می‌داد. هدف او از سرقت هیچ‌گاه ثروت نبود چراکه اغلب حتی لباس یا زیورآلاتی را که سرقت می‌کرد، به بچه‌های فقیر می‌بخشید و خودش هیچ‌گاه از آنها استفاده نمی‌کرد. ما از همین نکته پی بردیم که ارتکاب به جرایم برای او نوعی انتقام‌گیری از اجتماع بود که او را به چنین شخصی تبدیل کرده بود. تا اینجای کار ما می‌دانستیم که تحلیل و ریشه‌یابی ما صحیح بود، اما اکنون چگونه می‌توانستیم این ذهنیت را در او عوض کنیم و به عبارت دیگر او چه چیزی درون خود داشت که می‌توانستیم به کمک آن پدیده درونی، اسباب نجات او را فراهم کنیم؟

به دنبال یک پدیده مثبت

ما در تحقیقاتی که درباره رفتار و اعمال او به عمل آوردیم، متوجه شدیم که تنها تفریح او بازیهای کامپیوتری بودند که در مرکز نگهداری مرتباً خود را با آن مشغول می‌کرد، بخصوص از آنجا که با هیچ‌کس هم ارتباط برقرار نمی‌کرد و انسانی درون‌گرا و تنها بود، این ارتباط او با بازیها که بسیار مشکل، بیشتر و بیشتر می‌شد. او در برخی از بازیها امتیازات بسیار جالبی به دست می‌آورد که نشان از هوش سرشار می‌داد که متأسفانه هیچ‌گاه در امور صحیح به‌کار گرفته نمی‌شد. اما ما متوجه شدیم که او در بازی شطرنج اغلب در برابر کامپیوتر پیروزمندانه بلند می‌شد و چندین سطح از هوش کامپیوتری در شطرنج را شکست داده بود. در آسایشگاه هم ما چند بار آزمایشی صفحه شطرنج را در داخل اتاق او قرار دادیم و بعد با تماشای ویدیویی رفتار او متوجه شدیم که او حتی با خودش هم شطرنج بازی می‌کرد و این نشان از یک علاقه درونی از او می‌داد و ما سرانجام تصمیم گرفتیم روی همین نکته کار کنیم.

ابتدا یک مسابقه شطرنج برای داخل آسایشگاه با شرکت همه داوطلبان اعم از پزشک، پرستار و یا حتی بیمار ترتیب دادیم و جایزه‌ای هم مختصر برای آن تعیین کردیم. الیویا که کار دیگری در آسایشگاه نداشت با اکراه به مسابقه وارد شد و بعد در کمترین مدت همه شرکت‌کنندگان دیگر را حذف کرد و به قهرمانی رسید. ما در این میان متوجه یک امر دیگر نیز گشتیم و در آزمایشهایی که از سیستم اعصاب او قبل و بعد از شطرنج به عمل آوردیم متوجه شدیم که درون خشمگین خود را پس از بازی شطرنج تخلیه می‌کند. یعنی بازی شطرنج نوعی تخلیه برای او بود. و اگر میزان خشم او قبل از شطرنج ۹۳ از ۱۰۰ اندازه‌گیری شده بود، پس از شطرنج این میزان به ۳۲ از ۱۰۰ تقلیل می‌یافت. و این یعنی یک کاهش ۶۰ درصدی که حکایت از یک پدیده مناسب برای تخلیه خشم می‌کرد.

بدین ترتیب ما فوراً برای مسوولان نگهداری ماجرا را شرح داده و به آنها گفتیم که بهترین وسیله برای تخلیه او شطرنج است، ضمن آنکه او در شطرنج وقتی که به موفقیت می‌رسید، اعتماد به نفس خود را به دست می‌آورد و مهمتر از همه نوعی مقبولیت اجتماعی را مشاهده می‌کند که بزرگترین مشکل او بود. یعنی اینکه بزرگترین چالش در او این بود که تصور می‌کرد اجتماع او را قبول ندارد. اما پیروزی در یک تورنمنت و احترامی که برایش ایجاد می‌شد و از این مهمتر نامی که از او برده می‌شد و برای اولین بار این نام پس از یک دستاورد مثبت سر زبانها می‌افتاد، این چالش را نفی می‌کرد. و او در ذهن خود متوجه می‌شد که نه‌تنها اجتماع او را قبول دارد، بلکه به او احترام هم می‌گذارد و فقط باید برای پیروزی کوشا باشد.

تلاش همه جانبه

بدین ترتیب مرکز نگهداری هم با تلاشهای همه‌جانبه نام او را به عنوان شطرنج باز در چند تورنمنت ثبت کرد که در تمامی آنها الیویا به مقامهای ارزنده دست یافت و جامها و مدالها به‌سوی او سرازیر شد. حتی ما متوجه شدیم که شطرنج برای او به‌قدری عزیز بود که باخت هم در او چالش ایجاد نمی‌کرد بلکه پس از باخت، مسابقه را مرور می‌کرد و سعی می‌کرد تا نقاط ضعفش را پوشش دهد.

پیشرفت او در شطرنج حیرت‌انگیز بود. گویی هرآنچه که در چند سال در درون خود پنهان کرده و به آن دست نیافته، دوباره توانسته بود تا آنها را به دست آورد و بدین ترتیب بود که الیویا راه خود را سرانجام پیدا کرد.

مسابقه بزرگ

پس از آنکه الیویا به هجده سالگی رسید و با به دست آوردن آزادی و استقلال در اجتماع به مسوولیت خودش واگذار شد، در یک مسابقه بزرگ که دارای جایزه نقدی قابل توجهی بود، شرکت کرد و در بخش بانوان در آن مسابقه به مقام قهرمانی رسید و جایزه نقدی را تماماً به خود اختصاص داد، اما روز بعد او تمام وجهی را که برنده شده بود و طی یک چک به او داده بودند، برداشت و به مرکز نگهداری اطفال بی‌سرپرست که به افتخار او مراسمی تشکیل داده بودند، رفت. در مراسم پس از آنکه او را به عنوان یک الگو و سرمشق مثبت به دیگر اطفال معرفی کردند، الیویا رشته سخن را در دست گرفت و درحالی که نمی‌توانست از اشکهایش که بی‌اختیار بر گونه‌هایش فرود می‌آمد جلوگیری کند، گفت: «من این جایزه را به مرکز اهدا می‌کنم و فقط از آنها می‌خواهم که لطفاً به دنبال یافتن استعداد در بچه‌ها باشند تا به کمک این استعداد از چالش‌ها خارج شوند. زندگی متعلق به همه است و من این را نمی‌دانستم و فقط تصور می‌کردم که زندگی متعلق به آنهایی است که پدر و مادر دارند، اما دوستان من باور کنید شما هم می‌توانید زندگی کنید و خود را باور داشته باشید و نشان بدهید که اگر شما را باور کنند به کجاها می‌توانید قدم بگذارید و من بدین وسیله اولین مرکز استعدادیابی برای کودکان بی‌سرپرست را تأسیس می‌کنم تا همه شما باور کنید که زندگی متعلق به شماها نیز می‌باشد.»

■

داستان زندگی

حق به حق دار

وقتی به هفت سال قبل فکر می‌کنم که با «بیتا» آشنا شدم، همه چیز را شبیه فیلم‌های هندی می‌بینم که یک جوان «گداگشنه» و پاپتی، طی یک قهرمان‌بازی با یک دختر زیبا و از خانواده‌ای ثروتمند آشنا می‌شود و عاشق هم می‌شوند و قرار ازدواج می‌گذارند و همه چیز خوب جلو می‌رود جز اینکه ناگهان خانواده دختر مخالفت می‌کنند و... بقیه قضایا که مانندش را در دهها و صدها فیلم هندی دیده‌اید! آشنایی من و بیتا نیز همینطوری آغاز شد؛ آن روز سوار بر موتورم به دیدن «شاهرخ» رفته بودم، او بهترین رفیقم بود که در دوران سربازی با هم آشنا شده بودیم. با اینکه شاهرخ جزو پولدارها یا به قول بچه‌های آسایشگاه جزو «از ما بهتران» بود، اما از آن‌جایی که یکی از محاسن لباس خاکی رنگ سربازی این است که همه «همشکل» می‌شوند، لذا من و شاهرخ نیز موقعی فهمیدیم طبقه اجتماعیمان از زمین تا آسمان فرق دارد، که حسابی با هم رفیق شده بودیم. بعد از آن نیز؛ هنگامی که شاهرخ فهمید من برخلاف خیلی‌ها برای «جیب همیشه پر از پول» او کیسه ندوخته‌ام! و من نیز دیدم که او هرگز بخاطر ثروت پدرش به من فخر نمی‌فروشد، لذا رفاقتمان طوری با یکدیگر صمیمی شد که پس از پایان دوران خدمت نیز ادامه یافت. و این دوستی کم‌کم طوری از «عهد برادری» هم محکمتر شد، که شاهرخ به‌سادگی از بیتا گذشت تا به من برسد!

آری، آن روز به محله شاهرخ که رسیدم، او را دیدم که طبق معمول سوار ماشین گرانقیمتش شده و سر چهارراه منتظر دختری بود که چند ماهی می‌شد هوش و حواس او را برده بود. به شوخی گفتم: «تو هنوز نتونستی قاپ این «دختر شاه پریان» را بدزدی تا بری خواستگاری‌اش؟!

خندید و گفت: «و ظاهراً نیز هرگز نخواهم توانست، چرا که توسط خواهرم بهم پیغام داده که «از دیدن ریختت حالم به هم می‌خوره!» خندیدم و پرسیدم: «پس چرا دوباره اینجا وایسادی»؟ و او شکلک درآورد و پاسخ داد: «من که از دیدن اون حالم به هم نمی‌خوره؟» داشتیم می‌خندیدیم که سروکله بیتا پیدا شد، همان دختری که نفس شاهرخ به او بند بود! خواستم از کنارش رد شوم که ناگهان متوجه شدم که چند جوان لاشخور مزاحمتی برای بیتا ایجاد کرده‌اند که به همین خاطر بیتا یک سیلی توی صورت یکنفرشان زده، اما آن نامرد نیز نامردی نکرد و سیلی بیتا را با یک کشیده سنگین‌تر پاسخ داد! در این موقع شاهرخ ـ که از خدا خواسته دنبال چنین فرصتی بود ـ پا جلو گذاشت و نفر اول را با یک مشت زمینگیر کرد اما... اما دو نفر دیگر چنان او را چپ و راست کردند که وسط خیابان دراز به دراز افتاد! در آن ایام از آن‌جایی که من نیز مانند اکثر بچه‌های جنوبشهر به کلاس ورزش‌های رزمی می‌رفتم ـ و حسابی هم ورزیده شده بودم ـ لذا وارد دعوا شدم و خدا نیز کمکم کرد و طوری آنها را زدم که ـ بعدها فهمیدم ـ تا چند هفته در خانه بستری بودند. هنوز درحال و هوای درگیری بودم که ناگهان بیتا فریاد زد: «شاهرخ... شاهرخ داره می‌میره...»! سر که برگرداندم حق را به آن دختر دادم؛ ظاهراً یکی از آن سه نفر لگد سنگینی به قفسه سینه شاهرخ زده که در نتیجه نفسش به شمارش افتاده و رنگش کبود و سفیدی چشمانش بالا آمده بود. طوری دست و پایم را گم کرده بودم که سرانجام خود «بیتا» به دادم رسید: «سوار ماشینش کنین تا ببریمش بیمارستان»! این درحالی بود که من تا آن روز یکبار هم پشت فرمان ننشسته بودم و این را به آن دختر هم گفتم و درنتیجه خود بیتا پشت فرمان نشست و من نیز سر شاهرخ را در آغوش گرفتم و راهی بیمارستان شدیم.

○

ـ خدا خیلی به دوستتان رحم کرد... نفس توی سینه‌اش حبس شده بود و اگر کمی دیرتر به اینجا می‌رسید کار از کار گذشته بود...

این را دکتر گفت و به ما اجازه ملاقات با شاهرخ را داد. طفلک شاهرخ که روی نگاه کردن به صورت بیتا را هم نداشت، فقط گفت: «بابت همه چیز از شما معذرت می‌خوام... مطمئن باشین شما دیگه خواهر من هستین»!

و همین رفتار قشنگ شاهرخ بود که باعث شد بیتا ـ که از سویی خودش را مدیون و مسبب وضعیت شاهرخ می‌دانست ـ تا روز پنجم هر روز به بیمارستان بیاید و به شاهرخ سر بزند. درخلال همان دیدارها بود که من نیز گاهی اوقات ساعتها با بیتا همکلام می‌شدم. او آنقدر دختر زیبا و کاملی بود که هر جوان مجردی را اسیر خود سازد! من اما؛ خدا می‌داند که تا صبح روز ترخیص شدن شاهرخ از بیمارستان که خودش موضوع را پیش کشید، مدام از آن فکر می‌گریختم! تا اینکه آن روز صبح شاهرخ گفت: «بیتا دختر خوبیه... من چند ماهی میشه که زیرنظر گرفتمش، دختر فوق‌العاده نجیبیه که توی خیابون سرش‌رو بلند نمی‌کنه، خانواده ثروتمند و سرشناسی هم داره و... و خلاصه‌اش کنم آریا، من اونقدر حالیم هست که بفهمم «بیتا» از تو خوشش اومده، در مورد من هم بیخودی «وجدان درد» نگیر؛ اگه همین الان هم بفهمم بیتا راضی به ازدواج با منه، گردن بهترین رفیقم‌رو که تو باشی! می‌شکنم اگه بخوای مانع ازدواج من و اون بشی، ولی خودت که در جریان هستی آریا؛ بیتا حتی از ریخت من هم ـ لااقل به عنوان همسر ـ بیزاره، پس تو از این موقعیت استفاده کن و قبل از اینکه این «همای سعادت» که داره دور و بر کله‌ات می‌چرخه، از طرف دیگه‌ای صید بشه، کاررو تمام کن!»

حقیقتش را بخواهید حرفهای شاهرخ خیلی خیالم را راحت کرد، درحقیقت اگر او این صحبت‌ها را نمی‌کرد، شاید تا پایان عمر نیز به فکر بیتا نمی‌افتادم، اما بعد از آن حرفها، بی‌اختیار یاد نگاههای معنی‌دار و لبخندهای امیدوار کننده بیتا افتادم که عین آن پنج روز در بیمارستان تکرار می‌شد! و خب، برای یک جوان «ندید بدیدی» مثل من که حتی توی خواب نمی‌دید روزی با دختری تا این اندازه زیبا و از خانواده‌ای اینقدر ثروتمند ازدواج کند، بیتا بهترین فرصت بود تا مسیر زندگی آینده‌ام را تعیین کنم اما... اما گاهی اوقات درست در لحظه‌ای که فکر می‌کنی همه چیز دارد به خوبی پیش می‌رود، زندگی‌ات ناگهان کن‌فیکون می‌شود؛ درست شبیه همان وضعیتی که برای من پیش آمد!

○

روزهای اول که مادر و پدرم حرفم را باور نمی‌کردند: «مگه مردم مغز خر خوردن که دختر عزیز دردانه‌شان را به تو بدهند... آن هم دختری با اون خانواده ثروتمند و پولدار!»

بیشتر از همه «عمه نفیسه» بود که حرفم را باور نمی‌کرد. عمه نفیسه که به قول مادرمان «سرجهیزیه پدر بود»، از آن‌جایی که هرگز ازدواج نکرده و حالا نزدیک به شصت سال سن داشت، در طول سال دست‌کم چهار ماه با ما زندگی می‌کرد و هشت ماه بقیه را با پنج خواهر و برادر دیگرش!

او که ظاهراً در جوانی چند سالی با خانواده‌های ثروتمند بشین و پاشو داشت و مدعی بود که این افراد را خوب می‌شناسد، مدام می‌گفت: عمه جون از من گفتن، اینطور آدم‌های ثروتمند بین خودشان دختر و پسر ردوبدل می‌کنند، حتی اگه دختر یا پسرشون عاشق یک جوان آس و پاس هم بشه، شده «پول خون» طرف‌رو میدن، اما حاضر نمیشن از غیر پولدارها عروس و داماد بگیرند!»

و این درحالی بود که من بی‌توجه به حرفهای آنها، روزبه‌روز بیشتر عاشق بیتا می‌شدم. بیتا همان دختری بود که نشان می‌داد؛ مهربان، خوش قلب، اجتماعی، زیبا، خوش پوش و تحصیلکرده. من اما یک دیپلم خشک و خالی داشتم و یک قیافه‌ای که ـ به قول شاهرخ ـ توی ذوق نمی‌زد! با این حال بیتا مرا دوست داشت و همین برایم کافی بود، و می‌گفت: «ببین آریا، من و تو بدون پول و ثروت هم می‌تونیم خوشبخت باشیم، به شرط اینکه عاشق هم باشیم!»

و اما آنچه کمی برایم عجیب بود، ناسازگاری بیتا با خواستگاری آمدن من بود. هر بار که می‌گفتم می‌خواهم خانواده‌ام را به منزلتان بفرستم، او

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس سرگذشت:
آریا

رسید

می‌گفت: «الان زوده آریا، چند وقتی صبر کن تا من شرایط‌رو مهیا کنم و بعد با خانواده‌ات بیا خواستگاری»! ولی من که برای به دست آوردن «بیتا» بی‌تاب بودم، به او می‌گفتم: «چه شرایطی‌رو باید مهیا کنی که الان نمی‌تونی؟»

اما بیتا هیچ پاسخی نمی‌داد و فقط می‌خندید و می‌گفت: «موقعش برسه می‌فهمی!» من که منظورش را نمی‌فهمیدم به سراغ شاهرخ رفتم که هنوز هم بهترین رفیقم بود و حتی از خانواده‌ام بیشتر در تدارک مراسم عروسی من بود، موقعی که با شاهرخ درددل و مشورت کردم، خندید و کمی من و من کرد و درنهایت گفت: «ببین شاهرخ جان، تو رفیق من هستی و خودت می‌دونی که من با تو صادقانه حرف می‌زنم، الان هم بهت میگم باید به بیتا زمان بدهی تا تو را در خانواده‌اش جا بیندازد، روراست بهت بگم آریا، تو باید انتظار داشته باشی که یک خانواده ثروتمند و خیلی مرفه که یک دختر مثل بیتا دارند، به این سادگی حاضر نباشند دخترشون‌رو به... به جوانی مثل تو بدهند و...

ـ مگه من چمه که نخواهند دختر به من بدهند...

این را من گفتم. صادقانه بگویم که من از کودکی نیز خیلی مغرور ـ و یا به قول مادرم؛ پررو ـ بودم! به همین دلیل نیز وقتی این حرف را زدم، شاهرخ خندید و ادامه داد: «دلخور نشو رفیق، اگه من خودم خواهر داشتم که دودستی به تو می‌دادم، ولی... ولی چطوری بگم آریا، متاءسفانه چه دوست داشته باشی چه نه، حقیقت اینه که از نظر هر خانواده‌ای، خصوصاً خانواده‌های ثروتمند و پولدار مثل پدر و مادر بیتا، ثروت و پول و تحصیلات داماد آینده‌شان ملاک خیلی مهمیه، یعنی چیزهایی که تو نداری و من فکر می‌کنم که بیتا دقیقاً به همین منظور می‌خواد فرصت داشته باشه که تو و محسنات معنوی تورو برای خانواده‌اش جا بیندازه... متوجه میشی چی میگم [با عصبانیت از جا برخاستم و بطرف در راه افتادم که شاهرخ ادامه داد:] چرا مثل بچه‌ها عصبانی میشی آریا؟ این حقیقته و تو هم باید قبولش کنی و...

اما من بیشتر از این در خانه شاهرخ نماندم تا حرفهایش را بشنوم. احساس می‌کردم غرورم خرد شده است و باید کاری می‌کردم... کاری که همه چیز را به هم ریخت! آری، من همان موقع به خانه رفتم و از پدر و مادرم خواستم که همان لحظه به خواستگاری بیتا بروند! پدرم که در جریان حرفهای شاهرخ قرار گرفت و در ضمن پیشنهاد بیتا را نیز از زبان خودم شنیده بود [که مدتی صبر کنم] با آن دو هم‌عقیده شد و گفت: «عجله نکن آریا، هم بیتا و هم رفیقت شاهرخ درست میگن... اون دختر باید شرایطرو برای پذیرش خانواده‌اش مهیا کنه و...»

سر پدرم فریاد کشیدم: «گور پدرشون که بخوان شرایط منو قبول کنند یا نه!...» و بعد که دیدم پدرم مخالف است که همان لحظه به خواستگاری بیاید، خودم همراه مادرم و عمه نفیسه به خانه بیتا رفتیم و... اولین سؤال پدر بیتا همان بود که می‌ترسیدم: «از خودت بگو»! و من نیز همه چیز را همانطور که بود گفتم و پدر بیتا نیز بی‌معطلی ـ اما با احترام ـ گفت:

ـ خب پسرم، تو نه تحصیلات عالیه داری، نه صاحب شغل و درآمد خوب هستی، اگر خیلی هم هنر بکنی همین فردا یک شغل با ماهی دویست هزار تومان برای خودت دست و پا می‌کنی، و چون با این درآمد حتی نمی‌تونی اجاره یک خونه‌رو بپردازی، لابد می‌خوای دختر منو توی همان خانه شصت متری ببری که پدر و مادر و عمه خانمت زندگی می‌کنند! با این حساب حالا من از تو سؤال می‌کنم که اگر خودت جای من باشی، دخترت‌رو به چنین جوانی ـ هر قدر هم سالم و بامعرفت ـ خواهی داد؟

احساس کردم اگر جواب ندهم دق می‌کنم! باید یکطوری غرورم را حفظ می‌کردم، و لذا با خودخواهی زیاد گفتم: «ولی من با پای خودم به این خانه برای خواستگاری نیامدم... این دختر خانم شما، یعنی بیتا خانم بود که عاشق من شد و ازم خواست که به خواستگاری‌اش بیام...»

پدر بیتا که رنگش کبود شده بود پاسخ داد: «اگر دختر من حاضر شده باشه با مردی که اینطوری احترامش‌رو از بین می‌بره عروسی کنه، من حرفی ندارم... پس بهتره از خودش سؤال کنیم.

و بعد دخترش را صدا کرد و بیتا درحالی که رنگش کبود شده بود داخل شد و قبل از هر سؤالی از سوی پدرش خودش گفت: «من نمی‌دونم این آقا چطوری به خودش حق داده که پا توی این خونه بگذاره، در هر صورت پدر، من با عرض معذرت خواهی از این دو خانم محترم [اشاره به مادر و عمه‌ام کرد] باید بگم همانطور که شما گفتین، من به هیچ‌وجه حاضر نیستم با چنین مردی که ذره‌ای برای غرور من ارزش قائل نیست ازدواج کنم... این حرف آخر منه...!

احساس می‌کردم اتاق دارد دور سرم می‌چرخد... دیگر حرفی نمانده بود!

○

آن شب تا صبح توی خیابانها قدم زدم. هرقدر فکر می‌کردم نمی‌فهمیدم چرا بیتا آنطور مرا دست انداخته است؟ تصمیم خود را گرفتم و فردا حوالی ظهر درحالی که یک چاقو توی جیبم گذاشته بودم، سر راه بیتا ایستادم و پرسیدم: «اگر برای کار زشت دیشبت دلیل قانع‌کننده‌ای نداشته باشی، روی اون صورت قشنگت برای همیشه یک یادگاری می‌گذارم!»

بیتا نیز بی‌معطلی پاسخ داد: «می‌خوای چیکار کنی؟ اسید بپاشی؟ چاقو بزنی؟ مهم نیست، حتی اگر این کارهارو بکنی هم من دیگه با تو ازدواج نخواهم کرد... چون... چون تو معرفت نداری... تو انتظار داشتی وقتی من‌رو جلوی خانواده خودم و خانواده خودت ضایع می‌کنی، من باز هم بگم عاشقت هستم... نه آریا، همه چیز بین ما تمام شد...»

حرفهای بیتا که تمام شد، یکی دو بار خواستم چاقو را بیرون بیاورم و... اما نتوانستم! شاید به این خاطر که برای اولین بار در زندگی‌ام می‌خواستم به دیگران حق بدهم؛ آری، بیتا حق داشت که با من آنطور رفتار کند!»

همانطور گوشه خیابان ایستاده بودم که صدای شاهرخ را از پشت سرم شنیدم: «پس همه چیزرو خراب کردی؟ من که بهت گفتم بهش وقت بده... حالا هم فقط دعا کن من بتونم راضی‌اش کنم!»

اینها را شاهرخ گفت و من در پاسخش گفتم: «درستش کن شاهرخ... من جز تو هیچکس‌رو ندارم!»

از فردای آن روز مثل سایه در تعقیب شاهرخ و بیتا بودم، می‌دیدم که شاهرخ با بیتا جر و بحث می‌کند و می‌دیدم که بیتا هزار بار «نه» می‌گوید و شاهرخ برای بار هزار و یکم می‌خواهد او را قانع کند و نمی‌تواند! و در همان تعقیب کردن‌ها بود که ناگهان و بی‌اختیار به یک نتیجه رسیدم: «نه... هرطور نگاه می‌کنم می‌بینم شاهرخ و بیتا بیشتر به همدیگر می‌آیند»!

عصر همان روز وقتی این حرف را به شاهرخ زدم، او با عصبانیت برگشت و سرم داد کشید: «تو فکر کردی من حیوونم...؟»

او را آرام کردم و گفتم: «نه رفیق... رفاقت تو به من ثابت شده... ولی بگذار واسه یکمرتبه هم که شده من مثل آدم بزرگها رفتار کنم؛ شاهرخ اگه بیتا مایله باهاش ازدواج کن، اون دختر خوبیه و حیفه که نصیب کس دیگری بشه، برو جلو شاهرخ...»

شاهرخ سر که بالا کرد در چشمانش اشک می‌جوشید!

○

○

ـ امیدوارم هر جفتتان خوشبخت بشین، از امروز روی من هم مثل یک برادر حساب کنین...

این را گفتم و کادویی را که برایشان گرفته بودم به دست عروس و داماد دادم و از سالن عروسی خارج شدم.

توی خیابان که قدم می‌زدم صدها و هزاران نفررا دیدم که مانند من راه می‌روند، آنها نیز چه بخواهند و چه نخواهند، سرانجام دچار سرنوشتی می‌شوند که تقدیرشان خواسته! ■

آنکه ثبات عقیده دارد به سرنوشت معتقد است و آنکه دمدمی است به اقبال ● بنیامین دیزرائیلی

در کشور مدعی آزادی و دموکراسی

یک دانش‌آموز به دلیل استفاده از روسری از مدرسه اخراج شد

عکس تزیینی است

پس از سه ماه تنبیه انضباطی، یک دانش‌آموز ایرانی، مسوولان آموزش و پرورش شهر پاریس، حکم اخراج او را از تحصیل در فرانسه به دلیل داشتن پوشش اسلامی صادر کردند.

«زینب» که از دو سال پیش در یک کالج در پاریس مشغول تحصیل بود با شروع سال تحصیلی جدید و درپی تصویب قوانین ضداسلامی در فرانسه به جای پوشش همیشگی خود، از نوعی پوشش با نام «بندانا» که استفاده از آن برای زنان در کشورهای غربی مرسوم است، استفاده کرد تا به این طریق هم موهای خود را پوشانده باشد و هم اینکه امکان ادامه تحصیل داشته باشد.

اما مدیر مدرسه از حضور وی در مدرسه جلوگیری نمود و اعلام کرد، طبق قانون جدید فرانسه، داشتن هرگونه علامت مذهبی در مدرسه ممنوع است.

با وجود اعتراض این دانش‌آموز ایرانی مبنی بر اینکه وی هیچ‌گونه پوششی که معرف علامت مذهبی باشد، نداشته و روسری او که موسوم به «بندانا» است، مورد استفاده بسیاری از زنان و دختران فرانسوی است و نزد هیچ کس این روسری نشانه مذهبی تلقی نمی‌شود، مسوولان آموزش و پروش پاریس از حضور این دانش‌آموز مسلمان ایرانی در سر کلاسهای درس جلوگیری کردند.

مسوولان مدرسه نیز تا معلوم شدن تکلیف دانش‌آموز، اقدام به تنبیه او کرده و او را از رفتن سر کلاس محروم نمودند.

زینب هر روز در مدرسه به سالنی که معمولاً دانش‌آموزان خاطی و مسأله‌دار را در آن نگهداری می‌کنند، هدایت می‌شد. این کار در مدت سه ماه گذشته ادامه داشت تا اینکه مدیر مدرسه به وی پیشنهاد داد که در صورتی که

نامه‌ای از یک نسل اولی به یک نسل سومی

چرا حتی یکبار دستت را به من ندادی؟

«این نامه را یکی از عزیزان بسیجی که سالها در جبهه‌ها حضور داشته است، در جواب نامه یکی از عزیزان جوان که چندی قبل در مجله چاپ شد، ارسال کرده‌اند.»

در مجله شماره مورخه ۱۱ آذر ۸۳ و در صفحه بازتاب، نامه یک نسل سومی به چاپ رسیده بود با عنوان «چرا یکبار دستم را نگرفتی»، من بر خود لازم دیدم در حد توان پاسخگوی او باشم.

فرزندم، اگر تو گاهی ذهنت آنقدر پر می‌شود که... من همیشه فکرم مشغول است و اگر تو با نوشتن آرام می‌گیری، من با درددل کردن. و عجیب که تو مرا بی‌نام و نشان خوانده‌ای، نسلی که دنیا از عزم و اراده‌اش در به وجود آوردن چنین انقلابی و اداره هشت سال دفاع مقدس و... هنوز در حیرت است. کاش سری به بهشت زهرا(س)، آسایشگاه جانبازان، بیمارستان ساسان، پایگاههای بسیج و هر اداره و کوی و برزن و... می‌زدی تا نشانی از گمنامها می‌دیدی. و عجیب تر اینکه، تابلوهایی را در کنار خیابان می‌بینی، اما اینهمه نام و نشان را بی‌نشان خوانده‌ای. در حالی که من تو را خوب می‌شناسم و برای نشانی تو کافی است، در خیابانهای شهر، پارکها، کوچه پس‌کوچه‌های شهر و... گذری کنم.

پس من هم برای آشنایی بیشتر تو بیوگرافی خودم را می‌آورم؛ درست همسن و سال تو بودم در دبیرستانی درس می‌خواندم که مدیرش کمونیست بود، و معلممان مائوئیست. دبیر زبانمان خانمی بود که سر و وضعش نامناسب بود. در دبیرستان نماز جماعت برپا نمی‌شد. در کلاسمان خوردن مشروبات و چاقوکشی امری عادی بود. کلاسمان مختلط بود و از امکانات مذهبی خبری نبود. رادیو و تلویزیون پر از همان فیلم‌هایی بود که امروز هنوز هم مخفیانه آنها را رد و بدل می‌کنند! پارکها و کنار خیابانها خیلی بدتر از آن چیزی بود که حالا شما می‌بینی، تعداد کاباره‌ها و مشروب‌فروشی‌ها و... بیشتر از مساجد و کتابخانه‌ها بود. اصلاً مگر کتابخانه‌ای بود؟ و پدرانه بگویم که هرآنچه بود سالم نبود. اگر به تو بگویم، نماز می‌خواندم و تمسخر می‌شدم، باور می‌کنی؟ و اگر بگویم به خاطر برپایی نماز جماعت هفت هشت نفره تحت تعقیب قرار می‌گرفتم، قبول می‌کنی؟ و هزاران دلیل دیگر برای نابودی من و از بین بردن ارزشهایم وجود داشت، قبول خواهی کرد که شرایط برای انحراف من مهیاتر بود، اما من نخواستم، نخواستم که از هویت دینی و ملی خود بگذرم. اگر شما سیبل گروهها و انحرافات هستید ما میدان تیر و میدان مین آنها بودیم. پس قبول خواهی کرد که به قول شهید مطهری ماهی تا در آب هست، قدر آن را نمی‌داند و وقتی بیرون می‌افتد و بال بال می‌زند به فکر می‌افتد.

حال سؤالم این است که دست مرا چه کسی گرفت؟ حتماً خواهی گفت که نفس مسیحایی امام همه را منقلب کرد. من هم قبول دارم، اما می‌دانی که برای به دست آوردن یک پیام و سخنرانی امام چه مصیبتی می‌کشیدیم؟ و تازه امام، زمانی که برای نجات ما به ایران آمد، هفتاد سال داشت، چرا قبل از آن نیامد؟ ما خواستیم که ایشان بر خود تکلیف دیدند و اما شما! آیا واقعاً نفس نجات بخش امام و جانشین خلفش را استشمام نکرده و نمی‌کنید؟ آیا گرمی دست رهبر جانبازمان را بر روی سر و صورتتان لمس نمی‌کنید؟ ما در کویر آب پیدا کردیم و شما در اقیانوس تشنه‌اید!

فرزندم، عجیب است که در کنار تو هستم و تو در تاریخ می‌گردی. حال آنکه جامعه پر است از نسل اولی‌ها، تو می‌گویی که به دنبالت بیایم و تو را ببرم، آیا اگر به طرفت آمدم، فرار نمی‌کنی؟ آیا نمی‌گویی که لااکراه فی‌الدین؟ آیا مرا متهم به دیکتاتوری نمی‌کنی؟ آیا واقعاً دست مرا در پارچه‌های کوچک جلوی پایگاه‌های بسیج که تو را به عضویت در این نهاد فرا می‌خواند نمی‌بینی؟ آیا صدای مرا از گلدسته‌های مسجد به هنگام اذان نمی‌شنوی که عجلوا بالصلوة را آوا می‌دهد؟ آیا اینهمه مراسم مذهبی و برنامه‌های فرهنگی را حس نمی‌کنی؟ درست است که کارهای فرهنگی کم و بعضاً ناقص است. راستی چطور حاضری صبح تا غروب کنار خیابان، پارکها و سینما و... پرسه بزنی و وقتت را هدر بدهی، اما حاضر نیستی دقایقی را در مسجد به دیدن خدا بیایی؟ آیا ندای مرا از کرخه، طلاییه، مجنون، شلمچه و... نمی‌شنوی که چند روزی از تعطیلات عید را با خیل جوانان زنده‌دل به دیدنم بیایی؟!

فرزندم چرا گرفتن فیلم‌های جبهه و جنگ و برنامه‌های مذهبی و ثمره تلاشهای شهید آوینی که در روایت فتح جمع شده است، اینقدر برایت سخت است؟ اما به دنبال سی‌دی‌های آنچنانی رفتن، اینقدر آسان؟!

راستی چرا از من گریزانی، اما به دنبال او می‌دوی؟ آیا از او بی‌اعتمادترم؟!

فرزندم! حرفهای من نه‌تنها رازی در دل نیست، بلکه دردی است ناگفتنی چرا که این راه رهرو نمی‌خواهد، پیرو می‌خواهد. اینجا محبوب نمی‌خواهد، مجنون می‌خواهد. این احساس حکم نمی‌کند، عقل حاکم است و بهتر بگویم عشق حرف اول را می‌زند. اینجا شور بیکاره است، شعور غوغا می‌کند. هر کسی به زور آمد به‌راحتی رفت. باید با دل بیایی تا بی‌سر برگردی. مجلس ما محرمانه نیست، داوطلبانه است. آیا عاشق را به زور به دیدار معشوق می‌برند؟ فرزندم، ما هم برای تو راه گذاشته‌ایم، اما راه ما دل و سر می‌برد و راه آنها عقل و هوش. من توقع ندارم که تو حرف مرا بپذیری، چرا که ما هم حرفهای پدرمان را گوش نکردیم. آنها هم به ما نهیب می‌زدند، راهپیمایی نرو، جبهه نرو و... و ما آنها را قانع و عشق را برای آنها هم تفسیر کردیم و رفتیم. طبیعی است هر کسی می‌خواهد راه خود را تجربه کند، اما فرقی بین من و توست و آن اینکه ما دنبال عشق بودیم و تو دنبال هوس.

حاضر باشد گوشها و مقداری از موهایش را از «بندانا» بیرون بگذارد، می‌تواند سر کلاس حاضر شود.

اما این دانش‌آموز ایرانی اعلام کرد که برای او هیچ فرقی بین نشان دادن مقداری از مو و گوشها با برداشتن کامل حجاب نیست.

درپی رد این درخواست و پس از سه ماه تنبیه انضباطی، مسوولان این کالج که در حومه پاریس واقع است، تشکیل جلسه دادند و حکم اخراج دائمی این دانش‌آموز ایرانی را از مدرسه به دلیل پوشش موهای سر خود به خانواده وی اعلام کردند.

این اقدام ضداسلامی دولت فرانسه درحالی است که پوشش مو به وسیله «بندانا» یک نوع پوشش مرسوم در غرب است که زنان و دختران فرانسوی از آن به عنوان مد استفاده می‌کنند، ولی مسوولان فرانسوی بر سر داشتن همین پوشش توسط دانش‌آموزان مسلمان را به عنوان نشانه‌ای مذهبی قلمداد می‌کنند.

درپی اتخاذ سیاستهای کنترلی شدید فرانسه بر علیه مسلمانان، دانش‌آموزان مسلمان به جرم پوشاندن موی سر در این کشور مدعی مهد آزادی خانه‌نشین شده‌اند.

طبق آمار رسمی تلویزیون فرانسه تاکنون تعداد ۴۳ نفر از دانش‌آموزان مسلمان به دلیل مشابه از مدارس فرانسه اخراج شده‌اند.

قابل ذکر است که مادر زینب، فرانسوی بوده و مذهب شیعه را برگزیده و پدر وی ایرانی است.

وزارت امور خارجه کشورمان تاکنون هیچ عکس‌العملی در مقابل این اقدام کشور فرانسه در مقابل اتباع ایرانی از خود نشان نداده است.

فرزندم، دست تو را می گیرم، اما به شرطی که دستت را نکشی. من تو را خوب می‌شناسم و دوستت دارم

اما فرزندم، با این همه حرفها، قبول دارم که من هم کوتاهی کردم، اما تو هم بپذیر که نخواستی. ما هم مشکلات خود را داشتیم هشت سال مصیبت، جنگ و انواع توطئه‌های داخلی و درگیری‌های شهری و ترورهای ناجوانمردانه، هجوم گروهکهای معاند، اعم از منافقین و کمونیست‌ها و... بعد از جنگ هم هر کسی به فکر خود بود و همانهایی که پشت صحنه غنیمت درو می‌کردند، حالا فرزندانمان، اعتقادمان و ارزشهایمان را نشانه رفته‌اند. من هم خسته، تنها، داغدار و وامانده از کاروان عشاق، احساس عقب افتادگی از زندگی را هم داشتم. بگذریم که به جای خسته نباشی، چه زخم زبانهایی را نیز باید تحمل می‌کردم: «جنگ‌طلب برادرکش، دیدید آخر صلح کردید؟ و...» و ما فکر می‌کردیم که حالا نسل جوان می‌آید و عصای دستمان می‌شود و بار انقلاب و سختیهای بعد از جنگ را از دوش ما می‌گیرد، نمی‌دانستیم که خودش هم نیازمند کمک خواهد بود.

فرزندم، دستت را می‌گیرم به شرطی که دستت را نکشی. من تو را خوب می‌شناسم و دوستت دارم. چرا که تو خود یادگار نسل اول هستی و دلت پاک است، هرچند که ظاهرت هم مناسب جوانیت هست و همین که احساس مسوولیت کردی، برایم ارزنده است و به تو می‌گویم که رزمنده‌ها و شهدا و نسل اولی‌ها هم مثل تو بودند و مثل همه مردم، قدر خودت را بدان.

متأسفانه بعضی‌ها می‌خواهند بگویند که آنها از آسمان آمده‌اند نه شهوت داشتند، نه ترس در آنها بود، نه دنیادوستی داشتند، نه غریزه در آنها وجود داشت، نه عشق و علاقه‌ای به خانواده داشتند و... نخیر به شما می‌گویم که آنها هم انسان بودند، اما آنها همه چیز را فدای هدفی والاتر کردند.

فرزندم، می‌خواهند شما را ناامید کنند وگرنه شما هیچ چیز از آنها کم ندارید و با نیروی جوانی که دارید، موجی از عزم و اراده در وجودتان لبریز است. و اگر این عزم و اراده را با ایمان به خداوند درآویزید، اراده‌ای پولادین خواهید یافت که نه وسوسه‌های شیطانی و نه تهدیدهای نظامی و... کارگر نخواهد بود و خدای سبحان نیز پشتیبان شما خواهد بود و البته ما نسل اولیها به آینده شما و آینده انقلاب بسیار امیدواریم.

در پایان به تمام فرزندان عزیزم، نسل سومی‌های بزرگوار اعلام می‌کنم که منتظرتان هستم. در مسجد دوکوهه، در هیئت رزمندگان گردان انصار و مقداد و... و در قطعه شهدای بهشت زهرا(س)، دستت را با افتخار می‌گیرم و به گرمی می‌فشارم اما نه به زور.

«منصور کلهر»

صدای سبز بسیج
از: طاها

ما خاک پای جانبازانیم

برادر بزرگوار احمد یحیایی و برادر ارجمندی که از امارات قبول زحمت کردی و تماس گرفتی و همچنین تمامی آنهایی که مطلب مجله شماره ۳۱۶۶ صدای سبز بسیج شما را به عکس‌العمل واداشت.

این چند سطر نه جنبه توجیه دارد و نه برای اظهار تغییر عقیده ارائه می‌شود و نه تکذیب مطلب قبلی است. مطلب قبلی و عقیده قبلی، یک عقیده ریشه‌ای است و همیشه سر جای خودش است. جهت تنویر افکار عمومی، خصوصاً این بزرگواران چند مطلب را متذکر می‌شوم.

۱ـ قبل از چاپ آن مطلب با مدیرکل بنیاد جانبازان استان گلستان صحبت کردم و از ایشان خواستم فهرست خدمات را فکس کنند که ایشان هم تمام کارهایی که برای جانباز عیسی خمبری انجام شد را گزارش دادند و مشخص شد که صحبت‌های جانباز خمبری خلاف واقع بوده و عکس‌العمل صدای سبز بسیج به خاطر این بود که، چرا یک جانباز حرفهایش اینقدر با حقیقت فاصله دارد اینهمه امکانات که حق جانباز است گرفته شود، اما باز هم گفته شود، چیزی نگرفتیم جای تعجب و تأسف دارد.

۲ـ با احترام به جانبازان عزیز و خصلت و شأن و منزلت آنان اعتقاد داریم، تظاهر به برخی از مشکلات و معضلات و یا بزرگ‌نمایی آن حق مطلب را ضایع می‌کند، یعنی حقیقتی که غلوآمیز به تصویر کشیده شود، اصل حقیقت را زیرسؤال می‌برد.

۳ـ در اینکه جانبازان بزرگوار و صبور با مشکلاتی دست به گریبان هستند که هرگز من و امثال من لحظه‌ای از آن را نمی‌توانیم تحمل کنیم، شکی نیست، صبر و تأمل جانبازان مثال‌زدنی و بی‌نظیر است. ما هرگز این حقیقت را کتمان نمی‌کنیم. جانبازان با مشکلاتی دست به گریبان هستند که هرگز ما تصور آن را هم نمی‌توانیم بکنیم. اگر ما را خاک پای جانبازان بدانید منتی بزرگ سر ما گذاشته‌اید.

۴ـ حضور این عزیزان، قبل از جانبازی در جبهه و خصوصاً وضعیت حال این عزیزان می‌طلبد، تمام امکانات بنیاد، بدون کوچکترین اهمال و سستی در خدمت آنها قرار گیرد. اصلاً حیات بنیاد با رسیدگی به این عزیزان معنا می‌گیرد. و وظیفه بنیاد است که به همه برسد. من اصلاً می‌گویم هر چقدر که به جانباز بدهند باز هم کم است ماشین، خانه، تلفن، تلفن همراه و... هرچه تصورش را می‌شود کرد، باید برای جانبازان فراهم کرد. بحث ما این نبود بلکه ما معتقدیم، امکاناتی که داده شده با اغماض و نادیده گرفتن رسیدگی‌ها و ارائه امکانات و یا وارونه نشان دادن برخی از موارد نباید مواجه شود. مردم می‌فهمند و حقیقت را خیلی راحت می‌توانند از مسائل غیراصلی تمیز بدهند. چرا مسائل را طوری وانمود کنیم که بغض آن نصیب ما شود؟

۵ـ بحث ما روی پخش تلویزیونی این مشکلات و معضلات، نشر اکاذیب از رسانه ملی بود. وقتی می‌شنویم خانواده جانباز می‌گویند، جمعاً نود هزار تومان حقوق می‌گیریم، بعد استعلام می‌کنیم مشخص می‌شود، جانباز پانصد هزار تومان حقوق می‌گیرد. وقتی تجهیزات داده شده و یا اتومبیل قسطی را در صورتی که قسطش یک‌پنجم آن چیزی است که جانباز می‌گوید و... گوش می‌کنیم، چه را باید باور کنیم؟ (این اطلاعات در دفتر مجله محفوظ است) چرا صدا و سیما بدون تحقیق و اطلاع کافی این برنامه را روی آنتن می‌برد؟!

در پایان باز هم با صدای بلند و اعتقاد راسخ می‌گویم که من خاک پای جانبازان هستم و هرگز به خود اجازه نمی‌دهم آنهمه رشادتها و بزرگواریها و اینهمه تحمل و صبر و کرامت جانبازان عزیز نادیده گرفته شود. و معتقدم، هر چقدر به این جانبازان رسیدگی شود، باز هم کم است و از آن‌طرف هم خدای نکرده، مطالب معکوس جلوه نکند.

با تشکر ـ صدای سبز بسیج ـ حسین جوادی

چقدر روح محتاج فرصت‌هایی است که در آن هیچ کس نباشد!

دکتر شریعتی

گزارش رنگی و مصاحبه

آخرین دالایی لاما

برگردان: بهروز بهرامی

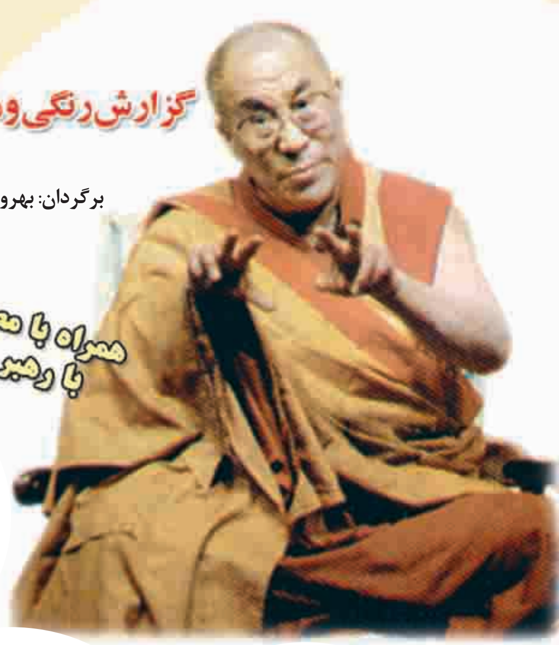

همراه با مصاحبه‌ای خواندنی
با رهبر میلیونها بودایی

> «... من به جرج بوش نصیحت کردم که دخالت نظامی در عراق کار درستی نیست و نتایج مثبتی به‌بار نخواهد داشت...»

> «... ملت تبت بیش از چهار دهه با حکومتی که در تبعید و در کشور هند مقیم شده در انتظار استقلال و یا خودمختاری هستند تا سنت، فرهنگ، قومیت و محیط زیست خود را حفظ کنند.»

> «... بهترین راه این است که چینی ها غذای جسم را برای مردم تبت فراهم کنند و ما غذای روح و درون را...»

داستان زندگی مقدسین

داستان زندگی چهاردهمین «**دالایی‌لاما**» که نام اصلی او «تن زین گیاتسو» می‌باشد، بیشتر شبیه به یک فیلم سینمایی مهیج و پرحادثه است. دالایی‌لاما همان کسی است که میلیونها بودایی در سرتاسر جهان می‌گویند در او روح بودا دمیده شده است و درواقع نه‌تنها نماینده بودا، بلکه خود او می‌باشد و از این‌رو شخصیت دالایی‌لاما برای دنبال‌کنندگان او بسیار مقدس و مورد احترام است. و نکته جالب اینجاست که این تعیین شخصیت و نتیجه‌گیری که او بودا می‌باشد، در همان بدو تولد و دوران خردسالی صورت می‌پذیرد، اما از بدحادثه دوران تولد و کودکی چهاردهمین دالایی‌لاما پس از بودا **(در طی هزاران سال فقط چهارده تن، تولد دوباره بودا شناخته شده‌اند که «تن زین» آخرین آنها است)** با به قدرت رسیدن **مائوتسه‌تونگ و کمونیسم** در چین مصادف شد چرا که یکی از نظریات مائو که در کتاب او هم درج شده، مذهب و بویژه بودائیسم را به عنوان کنترل‌کننده و شستشودهنده ذهن توده مردم شناخته و آن را از دلایل عمده عقب‌ماندگی فکری بخصوص در طبقات پایین‌تر قلمداد کرده است و هنگامی که این نظریه با یک نظریه سیاسی و اقتصادی دیگر از جانب چین که سرزمین تبت و قلمروی دالایی‌لاما را جزئی از خاک خود شناسایی کرده بود، درهم آمیخت، در نتیجه چین به رهبری مائو در دهه پنجاه میلادی مدعی مالکیت بر تبت شد و برای اعمال این مالکیت و برچیدن بساط دالایی‌لاما نیروی نظامی خود را به تبت گسیل داشت. مردم آرام تبت با اینکه اهل مبارزه و زد و خورد نبودند، اما چون جانشین بودا را در خطر دیدند، دست به مبارزه‌ای شجاعانه و بسیار نابرابر زدند به‌گونه‌ای که ارتش چندصد هزار نفری و تا دندان مسلح چین در برابر نیروی هزار نفری مسلح به تفنگ های ساخت قرن نوزدهم و شمشیر و تیروکمان قرار گرفتند که البته در مبارزه نابرابری که تمام تبتی‌ها از زن و مرد و پیر و جوان به‌گونه‌ای در آن حضور داشتند، مؤثرترین سلاح آنان بی‌تفاوتی و بی‌محلی کامل و عدم برقراری ارتباط نسبت به اشغالگران بود.

نظامیان چینی در هجوم به تبت، بازداشت دالایی‌لاما و تمسخر او در برابر مردمش را به عنوان یکی از اهداف خود مدنظر داشتند، اما **تن‌زین** تنها با چهار نگهبان به یکی از قهرمانانه و پرحادثه‌ترین گریزهای تاریخ از برابر یک ارتش عظیم دست زد که در مورد این فرار و گریز کتابها به رشته تحریر درآمده و فیلم‌ها تهیه شده است. در کوهستانهای **هیمالیا، دالایی‌لاما** سوار بر قاطر، از ارتفاعات صعب العبور که بلندی برخی از آنها به شش تا هفت هزار متر می‌رسید، از برابر ارتش چین، که تنها چند قدم از او عقب‌تر بود، می‌گریخت اما به خفت تسلیم تن درنمی‌داد و سرانجام درحالی که ارتش موتوریزه چین فقط با چند صد متر فاصله او را تعقیب می‌کرد، قافله چند نفره دالایی‌لاما به مرز هند رسید که بلافاصله مجوز عبور از مرز برای او صادر شد و در سال ۱۹۵۹ دالایی‌لاما حکومت بودا را در کشور هند به صورت تبعیدی به‌پا ساخت و جالب اینجاست که کلیه مردم تبت با اینکه در اشغال چینی‌ها بودند، فقط دستورات او را در کشور خود اجرا می‌کردند.

پس از چهار دهه در تبعید

این تبعید چهار دهه به طول انجامید و در خلال این مدت روزی نبود که دالایی‌لاما برای احقاق حق ملت خود و رساندن تبت به استقلال از فعالیت دست بردارد. او چند بار در سازمان ملل متحد ظاهر شد و چند نطق مهم ایراد کرد، ضمن آنکه بسیاری از کشورهای جهان هم استقلال تبت را حق مسلم مردم این کشور می‌دانستند.

اما سرانجام گذر زمان و تغییرات سریع و شگرف در چین سبب شد تا نوعی خوش‌بینی در مورد آینده روابط چین و تبت ایجاد شود و دالایی‌لاما هم کاملاً این خوش‌بینی را احساس کرده، به‌طوری که طی چهار سال گذشته چهار هیئت را برای انجام مذاکرات به پکن فرستاده است.

دالایی‌لاما درحقیقت به این امید می‌باشد که مذاکرات سیاسی، اعتماد دوجانبه‌ای بین او و حکومت چین به‌وجود آورد تا به‌تدریج این اعتماد به بازگشت او به تبت و همچنین خودمختاری این سرزمین منجر شده و درعین حال فرهنگ، قومیت و همچنین محیط زیست و طبیعت نیز در تبت برای همیشه حفظ و حمایت شود.

هفته‌نامه نیوزویک هم براساس همین فعالیت‌ها و پیشرفت‌های به‌وجود آمده و همچنین راه آینده در تبت، مصاحبه‌ای با دالایی‌لامای ۶۹ ساله ترتیب داده است که توجه خوانندگان عزیز را به خلاصه‌ای از این گفتگو جلب می‌کنیم.

◇ شما گفته‌اید که نسل جوان‌تر درمیان رهبران چینی تمایل بیشتری به حل مسأله تبت نشان داده‌اند. چه باعث شده که تصور کنید «پاهوجین تائو» رئیس جمهور چین می‌تواند به‌مراتب خوشبینانه‌تر مذاکره کند تا رهبران قبلی در چین؟ هرچه باشد او در دهه ۸۰ میلادی، دبیر حزب کمونیست چین در تبت بود و درواقع مسوولیت ظلم‌ها و زورگویی‌های بسیاری که بر مردم تبت روا شد، متوجه خود او می‌باشد.

◇◇ در آن زمان بسیاری از جریانات از دست و مسوولیت او هم خارج بود. هوجین‌تائو به نظر می‌رسد که مردی محافظه‌کار و فهیم است و از نظر بسیاری از مردم، درمیان رهبران چینی، هو تنها کسی است که به وضعیت و شرایط تبت و همچنین زیروبم مسائل در تبت آگاهی دارد، اما اینکه واقعاً در ذهن هو چه می‌گذرد، هیچ‌کس نمی‌داند.

◇ یکی از اقلیت‌های چینی موسوم به نژاد هان هم‌اکنون در تبت، جمعیتی بیشتر از تبتی‌ها دارد، آیا این مهم شما را نگران نمی‌کند؟

◇◇ من هم خود بسیار نگران حضور جمعیت چینی در تبت هستم، چرا که با یک اکثریت چینی در تبت، بسیار مشکل خواهد بود که فرهنگ، قومیت و محیط زیست خود را حفظ کنیم.

◇ آیا شما اعتقاد دارید که خودمختاری و نه استقلال در تبت می‌تواند باعث حمایت فرهنگ و قومیت تبتی شود؟

◇◇ همگان تصور می‌کنند که من و مائو دشمن بودیم، اما واقعیت این است که من در عنفوان جوانی که بر سر مسائل تبت در دهه پنجاه با مائو و سایر رهبران انقلابی چینی مذاکره می‌کردم، درسهای بسیاری از آنها آموختم. یکی از درسها این بود که برای توده مردم و آنها که باور و اعتقاد دارند مرزهای جغرافیایی مهم نیست بلکه این تفاهم بین‌المللی است که اهمیت فراوان دارد. اکنون دیگر زمان آن نیست که مردم تبت برای مرزها نبرد کنند بلکه امروزه واقعیت‌های اقتصادی بیش از هر پدیده دیگری اهمیت

دارد. حال بیایید تبت را مستقل تصور کنیم، تنها و سرزمین سرد بدون منابع اقتصادی لازم که از مردم حمایت کند. استقلال در چنین سرزمینی دیری نخواهد پایید. حال اگر دولت چین به ما ضمانت‌هایی بدهد که فرهنگ و محیط زیست ما را تخریب یا منهدم نکند، آنگاه به نظر می‌رسد که به نفع هر دو طرف است که ما خودمختاری داشته باشیم. در چنین حالتی چین تمامیتی را که می‌خواهد حفظ می‌کند و ما هم از نظر اقتصادی شرایط مطلوب‌تری پیدا می‌کنیم، ضمن آنکه فرهنگ و محیط زیست خود را نیز حفظ خواهیم کرد.

یک دوست هندی روزی به من گفت که به اعتقاد او باید هند، افغانستان، پاکستان، سریلانکا و برمه، باید همگی در یک فدراسیون قرار گیرند. البته این تفکر تا حدودی افراطی است، اما من می‌خواهم تا آنجا که ممکن است ذهن و تفکری باز در مورد مسأله تبت داشته باشم و این با طرف چینی است که راه بیاید و خود را تطبیق دهد. من به‌واقع می‌خواهم تا در راهی که امکان عقلی و منطقی داشته باشد قدم بگذارم. چینی‌ها می‌توانند غذای جسم تبت را مهیا کنند و ما غذای روح و ذهن مردم تبت را، و این یک راه مسالمت‌آمیز است که به‌سود همه می‌باشد.

◇نسل جوان تبت هم درحال تغییر است. آنها تحت تأثیر غرب و همچنین فیلم‌های هندی قرار گرفته‌اند و به‌سوی یک جامعه مصرفی جذب می‌شوند. حتی ما در تبت اخیراً شاهد برگزاری مسابقه ملکه زیبایی بودیم. به عنوان یک رهبر مذهبی در مورد تحولات ذکر شده چه عقیده‌ای دارید؟

◇◇ اینها موارد مهمی نیستند. بیست سال پیش یک تبتی جوان که در سوئیس زندگی می‌کرد، به دیدن من آمد. وقتی که او داخل اتاق من شد. من او را مانند یک جوان هیپی مسلک دیدم. سر و وضع و موی او به شکل عجیبی بود، اما وقتی که او در برابر من نشست و شروع به شرح وضعیت زندگی خودش کرد، اشک از چشمانش سرازیر شد. او دارای یک فرهنگ قوی تبتی بود. مهم روح و درون است و ظاهر آدمی معنایی ندارد.

◇شما به جرج بوش نصیحت کردید تا از اعمال خشونت و زور در افغانستان و عراق خودداری کند. آیا از آنچه که سرانجام در این مناطق روی داد، متأسف و ناراحت شده‌اید؟

◇◇ در آن زمان جرج بوش تصور می‌کرد همین که سربازان آمریکایی به عراق قدم بگذارند، اکثریت عراقی‌ها به آنها خوشامد می‌گویند و آنها را آزادکننده خود قلمداد می‌کنند، اما این اتفاق نیفتاد. حال شاید بتوان گفت که شرایط در افغانستان به‌گونه‌ای بود که نوعی مداخله نظامی را طلب می‌کرد چرا که طالبان بسیار کوته‌فکر بودند و مردم در حکومت آنها زجر می‌کشیدند و شاید در آغاز احساس می‌شد که استفاده از نیروی نظامی دلایل موجه داشت، اما متأسفانه طبیعت خشونت همیشه غیرقابل پیش‌بینی است و به‌سادگی از کنترل خارج می‌شود و چنین است داستان افغانستان و عراق، بخصوص در عراق که خشونت از کنترل خارج شده و هر کسی که اسلحه در دست دارد احساس می‌کند که صاحب حق هم می‌باشد. وضعیت عراق به‌قدری وخیم است که اصلاً قابل پیش‌بینی نیست و حال می‌توان با قاطعیت گفت که حضور نظامیان آمریکایی در عراق نتایج خوبی دربر نداشته است.

■

یک گزارش کوتاه و باورنکردنی از اسپانیا

مردمی که با سوت حرف می‌زنند!

از: ناهید مجاوری

شما چه باور کنید و چه نکنید در اسپانیا هر چیزی که قابل صحبت کردن باشد، قابل سوت زدن هم هست!!

درپی تحقیقات گسترده کارشناسان مردم‌شناسی از اسپانیا، آنها چندی پیش این نکته را اعلام کردند که بومی‌های «لاگمرا» که جزو کوچکترین جزایر مجمع‌الجزایر قناری است، می‌توانند گفت‌وگوی از راه دور خود را با سوت زدن امکان‌پذیر سازند.

درواقع این افراد برای گفت‌وگوی معمولی خود با یکدیگر حرف می‌زنند اما وقتی نیاز به صحبت از فاصله دور باشد که امکان برقراری تماس با اصوات کلام معمولی میسر نگردد، آنها از «سیلبو» که نام گونه‌ای کلام سوتی است سود می‌جویند.

مشکلات ایجاد شده در رفت و آمد اهالی استفاده از روش جالب سوت زدن را برای گفت‌وگو تشدید می کند

البته باید گفت کوهستانی بودن منطقه لاگمرا و وجود ارتفاعات و درياهای عمیق و باریک که توسط صخره‌های بلند از هم جدا می‌شوند و درپی آن مشکلات ایجاد شده در رفت و آمد اهالی استفاده از روش جالب سوت زدن را برای گفت‌وگو تشدید می‌کند.

درواقع با استفاده از این روش سنتی است که یک پیغام بسیار مهم به‌راحتی می‌تواند توسط سوت زدن از چندین متر آنسوتر دریافت شده و حتی پاسخ آن ارسال گردد، درحالی که طی این مسیر با پای پیاده ممکن است یک ساعت طول بکشد.

گذشته از اینکه در صورت مساعد بودن شرایط جوّی مثل زمانی که وزش باد بسیار کم است، این فاصله گاه تا ۹ مایل هم افزایش می‌یابد و اینجاست که شما باور می‌کنید صدای یک سوت نه‌تنها از فریاد بلندتر است، بلکه قابل درک‌تر نیز هست! چون وقتی شخصی فریاد می‌کشد نمی‌تواند کلمات را خوب تلفظ کند ولی در سوت زدن این مشکل به‌طور کلی وجود ندارد.

نکته جالب‌تر اینکه در لاگمرا روشهای زیاد و متنوعی هم برای سوت زدن به کار گرفته می‌شود و تنها روشی که هیچ‌گاه کاربرد ندارد روش رایج سوت زدن با استفاده از لب است، چون صدای کوتاه و ضعیفی دارد و به همین منظور اهالی این منطقه معمولاً یک یا دو انگشت خود را داخل دهان قرار داده و نوک زبان را طوری روی آنها می‌گذارند که صدای سوت تن خاصی به خود می‌گیرد و با قدری تمرین این روش می‌تواند صدای صاف و درعین حال بلند و شگفت‌انگیزی را ایجاد نماید.

ناگفته نماند که در قسمت شرقی این جزیره اکثر اهالی با گستره صوتی بالاتری سوت می‌زنند و در بخشهای دیگری از جزیره این کار با گستره صوتی پایین‌تر صورت می‌گیرد.

این درحالی است که برخی از سوت زنها به هیچ عنوان از انگشتانشان استفاده نمی‌کنند و در عوض آنها گودی‌ای در بخش جلویی زبان تشکیل می‌دهند و آن را به دندانهای جلو می‌چسبانند و سپس با استفاده از دستهایشان نوعی بلندگو می‌سازند و هیچ مسأله غیرعادی در مورد این روشهای سوت‌زنی وجود ندارد و هر کسی با یکسری دندانهای مرتب طی چند روز قادر خواهد بود صدایی حتی شبیه صدای سوت بخار ایجاد کند.

نکته قابل توجه این است که این صدای ساده می‌تواند به عنوان یک زبان تلقی شود، چون سوت یک صدای صاف و عملاً غیرقابل تغییر است. و تنها تفاوت آنها در تن و طول صدا است.

البته این نوع سوت تمام تنوع آهنگ را که در صحبت کردن اهمیت دارد دارا نمی‌باشد و برای ایجاد تنوع، شخص سوت‌زن سعی می‌کند همان حرکات را با دندانها، لب، زبان و گلوی خود انجام دهد که در واقع هنگام صحبت کردن از آن استفاده می‌کند.

برای بومیان لاگمرا استفاده از سوت کاملاً طبیعی است و اینجاست که باید دوباره گفت: از سیلبو برای گفتن هر چیزی می‌توان استفاده کرد و هر چیزی که در اسپانیا قابل صحبت کردن باشد قابل سوت زدن نیز هست!

■

کسی که از طبیعت نیاموزد از هیچ استادی نخواهد آموخت

میکل آنژ

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره تحصیلی

از: زهرا طرقیان

برای کنکور هنوز هم فرصت دارید

●فارغ التحصیل دوره پیش دانشگاهی هستم. سال گذشته نتوانستم در آزمونهای سراسری قبول شوم و امسال هم با آنکه از مهرماه تصمیم راسخ داشتم درس بخوانم، تا امروز که اوایل دی ماه است نتوانسته‌ام به‌جز چند کتاب درسی در فراگیری مطالب پیشرفتی داشته باشم و اصولاً نمی‌دانم چگونه باید برنامه‌ریزی کنم تا بتوانم مطالعه و مرور درسهای مربوط به آزمونهای سراسری را به اتمام برسانم؟

●●ابتدا بهتر است هدفتان را از درس خواندن به روشنی مشخص کنید، از خود بپرسید که به چه رشته تحصیلی و شغلی علاقه‌مندید. پاسخ به این سؤال و حتی نوشتن آن روی کاغذ می‌تواند در شما انگیزه و کشش لازم را برای رسیدن به هدف ایجاد کند، البته بهتر است مرتب هدفتان را به خودتان یادآوری کرده و در ذهنتان آن را مجسم نمایید.

پس از مشخص شدن هدف لازم است برنامه‌ریزی منظمی داشته باشید تا از زمان باقی‌مانده به‌نحو مطلوبی استفاده کنید. البته در برنامه خود وقت استراحت و اوقات فراغت هم بگنجانید.

در ضمن این برنامه باید برطبق توان ذهنی و روحی شما باشد. مثلاً برای مطالعه روزانه زمانی را باید درنظر بگیرید که قادر به ادامه آن باشید. علاوه بر این برنامه‌ریزی درسی شما باید براساس قوتها و ضعف‌هایی که در دروس مختلف دارید باشد. ممکن است شما در درس زبان از ابتدای دبیرستان ضعیف بوده باشید، بنابراین در برنامه‌ریزی باید وقت بیشتری را به مطالعه دقیق و عمیق این درس اختصاص بدهید. پس هر کسی با توجه به توانایی‌های کنونی و ضعف‌هایی که دارد برنامه خاص خودش را می‌تواند دنبال کند.

●کاملاً درست است. سال گذشته من اینطور برداشت کرده بودم که برای قبولی در آزمونهای سراسری فقط باید درس بخوانم، طوری که در شبانه‌روز فقط چهار ساعت می‌خوابیدم و همین کم‌خوابیها سبب شد که در جلسه کنکور مطالب بسیاری از یادم برود، ضمن اینکه دچار استرس و اضطراب زیادی هم بودم و آنهمه تلاشم درواقع نتیجه‌ای منفی داشت و با آنکه همیشه در دوره دبیرستان شاگرد ممتازی بودم، در کنکور سراسری رتبه‌ای بالاتر از بیست هزار کسب نمودم!

●●به خاطر داشته باشید که به ازای هر دو ساعت مطالعه، نیم ساعت استراحت کنید و حداقل هفت ساعت در شبانه‌روز بخوابید. همچنین تغذیه مناسب و نرمشهای روزانه، بخصوص پیاده‌روی و تنفس عمیق و روشهای آرام‌سازی و تمرینات بهتر شدن تمرکز هم کمک می‌کنند تا میزان یادگیری و یادآوری به‌موقع مطالب را به نحو مطلوبی افزایش دهید.

●با توجه به اینکه تا امروز درسهای مربوط به کنکور را نخوانده‌ام، فکر می‌کنید بتوانم نتیجه مطلوبی بگیرم یا کلاً مطالعه و درس خواندن را کنار بگذارم؟

●●شما با توجه به تواناییها و ضعف‌هایی که در دروس مختلف دارید برنامه هفتگی مناسبی برای خودتان تهیه و سعی کنید دروس پیش‌دانشگاهی را تا اوایل اسفند ماه به پایان برسانید و در برنامه هفتگی خود معین کنید از هر درس چند صفحه را باید بخوانید و سعی نمایید هم دروس عمومی و هم اختصاصی را در آن بگنجانید ولی با توجه به ضعف در بعضی دروس تعداد موارد مطالعه آنها باید بیشتر باشد و در پایان هفته، روزی را برای مرور درسهای خوانده شده درنظر بگیرید و از همین حالا تمرینات تست زدن را با توجه به زمان تعیین شده برای هر تست شروع کنید. پس از اتمام دروس پیش‌دانشگاهی دروس سال سوم دبیرستان را شروع کنید و پس از آن، سال دوم و اول و در پایان هر هفته مرور مطالب خوانده شده را مرور کنید. در ضمن موقع مطالعه از یادداشت‌برداری و خلاصه‌نویسی و یادآوری دروس خوانده شده به زبان خودتان هم استفاده نمایید.

●پس می‌توانم امیدوار باشم؟

●●بله، امیدوار باشید و با روحیه حرکت کنید. فراموش نکنید شما هدف مشخصی دارید و مرتباً به آن فکر می‌کنید و در راه رسیدن به آن بی‌دریغ تلاش می‌نمایید. این را مرتباً به خودتان یادآور شوید و بااراده قوی و عزمی راسخ پیش بروید.

مشاور حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
چهارشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

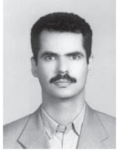

شوهرم مرا کتک می‌زند

خلاصه سؤال: زنی ۲۲ ساله هستم. سه سال است ازدواج کرده‌ام و یک دختر یکسال و نیمه دارم. از وقتی دخترمان به دنیا آمد، همسرم هر روز به یک بهانه‌ای دعوا راه می‌اندازد و فحاشی می‌کند و چند بار هم دست روی من بلند کرده و به خانواده‌ام بی‌احترامی می‌کند. شبها دیر به خانه می‌آید و هر روز جنگ اعصاب داریم. چند بار به خانواده‌اش گفته‌ام ولی در جواب به من گفتند پسرمان تو را نمی‌خواهد و طلاق بگیر. خودش هم حاضر نیست دست از این کارها بردارد و هرگاه از او خواسته‌ام درست زندگی کند، ناسزا شنیده‌ام و سیلی خورده‌ام. می‌گوید آنقدر آزارت می‌دهم تا طلاقت را بگیری و دخترم را هم از تو می‌گیرم و به دستت نمی‌سپارم. می‌خواستم راهنمایی‌ام کنید که:

۱- چون حق طلاق با من است چگونه باید اقدام کنم. باید به دادگاه خانواده بروم یا در کدام محضر می‌توانم این کار را انجام دهم؟

۲- چون خودم می‌خواهم طلاق بگیرم، آیا می‌توانم نگهداری فرزندم را تا هفت سال برعهده بگیرم یا این حق از من گرفته می‌شود؟

زهرا صفایی - تهران

طلاق حق شماست

خلاصه پاسخ: به موجب ماده واحده قانون اصلاح مقررات مربوط به طلاق مصوب سال ۱۳۷۱ کلیه زوجهایی که قصد طلاق و جدایی از یکدیگر را دارند، بایستی جهت رسیدگی به اختلاف خود به دادگاه خانواده مراجعه کرده و اقامه دعوی نمایند. در این صورت چنانچه اختلاف فی‌مابین از طریق دادگاه و داورهای دوطرف که برگزیده دادگاه هستند حل و فصل نگردید دادگاه با صدور گواهی عدم امکان سازش آنان را به دفاتر رسمی طلاق خواهد فرستاد. بدین جهت ابتدائاً باید به دادگاه خانواده مراجعه کرده و با تقدیم دادخواست طلاق اقامه دعوی کنید و پس از رسیدگی قضایی با استناد به حکم بر عدم امکان سازش به دفترخانه طلاق بروید.

وفق ماده ۱۱۶۹ قانون مدنی ایران که مورد اصلاح قرار گرفته است، برای نگهداری طفل اعم از اینکه دختر یا پسر باشد مادر تا هفت سال از تاریخ ولادت کودک بر پدر اولویت دارد. در اجرای این ماده قانونی تفاوتی ندارد که طلاق به تقاضای کدامیک از زوجین صورت گرفته است. بدین ترتیب در صورت جدایی شما از همسرتان، کودک به هرحال تا هفت سالگی نزد شما خواهد بود.

یک مورد استثنایی و بسیار آموزنده

دخترم را آزار می‌دهم

فریبا جعفریان نمینی

◇زنی ۳۰ ساله، دیپلمه و خانه‌دار هستم. مدت دوازده سال از زندگی مشترکم می‌گذرد و ثمره ازدواجم دو دختر (هشت و پنج ساله) است. همسر من بسیار خوب، صمیمی و مهربان است و ما با هم مشکلی نداریم، اما مشکل اساسی‌ام در ارتباط با فرزندانم بخصوص دختر بزرگم است که از گفتن آن خجالت می‌کشم. من اخلاق بسیار بدی دارم و این اخلاقم تنها در ارتباط با دخترم بروز می‌کند؛ من بر سر هر مسأله‌ای حتی چیزهای بی‌اهمیت خیلی زود از کوره درمی‌روم و دخترم را کتک می‌زنم. این کتک زدن در مواقعی به حدی می‌شود که خودم خسته می‌شوم و دست از تنبیه برمی‌دارم.

اکنون احساس می‌کنم که دخترم از من متنفر شده است، با وجود اینکه بعد از هر تنبیه خودم هم به گریه می‌افتم و احساس گناه و پشیمانی زیادی می‌کنم، اما نمی‌دانم که چرا دوباره این عادت بد را تکرار می‌کنم و نمی‌دانم چگونه خشم خودم را کنترل کنم و اساساً مشکل من چیست؟

◇◇**در چه مواردی بیشتر دخترتان را تنبیه بدنی می‌کنید؟**

◇برای نمونه، اگر او به حرفم گوش نکند و یا جوابم را بدهد و یا تکالیفش را به‌موقع و به درستی انجام ندهد و یا اگر درسی بپرسم و بلد نباشد و...

اما واقعیت این است که به غیر از این موارد؛ اگر من به خانه مادرشوهر یا خواهرشوهرم و یا حتی مادرم بروم و آنها باعث ناراحتی من بشوند و یا اگر مادرم از بچه‌هایم ایراد بگیرد و آنها را با بچه‌های برادرم مقایسه کند و... این ناراحتی از وجودم خارج نمی‌شود تا زمانی که این ناراحتی را با کوچکترین بهانه بر سر دخترم خالی کنم!

◇◇**یعنی شما به غیر از اینکه دخترتان را برای انجام ندادن وظایفش تنبیه بدنی می‌کنید، برای مسائل دیگر زندگی‌تان که در آن موقع قادر به دفاع کردن از خود نیستید نیز تنبیه بدنی می‌کنید؟**

◇بله، چون من پیش دیگران سعی می‌کنم ناراحتی‌ام را بروز ندهم و خودم را صبور و بی‌تفاوت نشان می‌دهم، اما در درونم اینطور نیست.

◇◇**در آن لحظه که دخترتان را تنبیه بدنی می‌کنید، چه احساسی دارید؟**

◇تا به‌حال به این احساس توجه نکرده‌ام، اما نوعی احساس سبکی و از درون خالی شدن می‌کنم، اما بعدش همانطور که گفتم به شدت احساس گناه و پشیمانی و شروع به گریه می‌کنم!

◇◇**در این ارتباط همسرتان چه کمکی به شما کرده است؟**

◇او در این سالها مرتب مرا نصیحت می‌کند و حتی پیشنهاد می‌دهد که رفت و آمدمان را با اطرافیان کم کنیم و کاری به آنها نداشته باشیم. همچنین او دوست ندارد که درباره آنها در خانه صحبت کنم، و از اینکه دخترم را تنبیه می‌کنم، بسیار ناراحت است و دلیل آن را عصبی بودن من می‌داند. او مدام به دخترم می‌گوید که مامان را عصبانی نکن و...

همسرم برای اینکه من به آرامش برسم، هر چیزی که بخواهم برایم تهیه می‌کند. با این همه تحمل من هر روز کمتر می‌شود و به سختی می‌توانم خودم را کنترل کنم. من نسبت به خودم احساس بدی پیدا کرده‌ام و فکر می‌کنم که مادر بسیار بدی هستم.

◇◇دوران کودکی شما به چه شکل بوده است؟ آیا در آن زمان تنبیه می‌شدید؟

◇واقعیت این است که من دوران کودکی خوبی نداشتم و تا اوایل نوجوانی، توسط برادرم که هشت سال از من بزرگتر بود، مورد تنبیه بدنی قرار می‌گرفتم. همچنین مادرم نیز ما را تنبیه بدنی شدید می‌کرد که البته در برابر تنبیهات من هیچی نبود. من در آن دوران، خشم خود را در درون حبس می‌کردم و همیشه از آنها می‌ترسیدم.

◇◇همان‌طور که در صحبت‌هایتان مشخص است شما از خشمی مزمن که در درونتان سالهاست انباشته شده، در رنج هستید و با خود آن را حمل می‌کنید. شما آدم بد و یا عصبی نیستید، بلکه به دلیل اینکه در کودکی و در بزرگسالی نتوانسته‌اید از حق خود دفاع و به‌راحتی ناراحتی خود را بیان کنید. این شیوه رفتاری را انتخاب کرده‌اید

> **همسرم برای اینکه من به آرامش برسم، هر چیزی که بخواهم برایم تهیه می کند. با این همه تحمل من هر روز کمتر می شود**

دیگر اینکه چون در کودکی با شما مانند یک آدم بد رفتار می‌شد، احساس بدی نسبت به خودتان پیدا کرده‌اید. حال این احساسات و خشم بروز نیافته را در بزرگسالی در برخورد با افراد مورد علاقه و ضعیف یعنی دخترتان به صورت ناخودآگاه ابراز می‌دارید.

شما هر بار که دخترتان را تنبیه بدنی می‌کنید، در اصل هدف دخترتان و رفتارش نیست، بلکه شما هر بار آن احساس و عواطف کهنه را که سالهاست فرو خورده‌اید به محض برخورد با یک موضوع بیدار کرده و بروز می‌دهید و پیامد آن هم همانطور که اشاره کردید، احساس گناهی است که به شما دست می‌دهد.

بنابراین ریشه اصلی این عادت رفتاری شما در دوران کودکی‌تان است و بدون شناخت علت خشم، کنترل و درمان آن راه‌حلی موقتی خواهد بود.

◇من تا به‌حال به این موضوع فکر نکرده بودم و دلیل آن را عصبانیت خودم و اذیت دخترم می‌دانستم. پس من هر زمان که از دست مادر و یا مادرشوهرم و... عصبانی می‌شدم، به دلیل اینکه در آن زمان سکوت می‌کردم، و نمی‌توانستم به‌راحتی حرفم را بزنم، این خشم را به دخترم انتقال می‌دادم و انتقام آنها را از دخترم می‌گرفتم. یعنی در اصل من آنها را می‌زدم، نه دخترم را!

◇◇بله، دقیقاً همین‌طور است که گفتید.

◇**من چگونه می‌توانم تغییر کنم؟**

◇◇همانطور که گفتم، اولین کاری که ما انجام دادیم، شناخت منشاء خشم در شما بوده است. حال بعد از شناخت باید روی التیام آن نیز با هم کار کنیم. یعنی به آن کودک آزرده‌ای که در درونتان است، اجازه بدهید احساساتی را که در خود محبوس کرده بیان کند. برای عملی کردن این مورد، ابتدا باید در یک فرصت مناسب به مادر و برادرتان بگویید و یا اگر گفتن برایتان مشکل است، برایشان بنویسید که تنبیهات بدنی آنها با شما در این سالها چه کرده است؟ و چه غم و خشمی را با خود دارید حمل می‌کنید و دلیل اینگونه رفتار را از آنها جویا شوید. (این خود نیز نوعی شناخت و ریشه‌یابی است). همچنین از امروز تمرین کنید تا هر زمانی که از دیگران ناراحت می‌شوید، در همان موقع احساس خود را به زبان بیاورید. البته به شکلی درست و با توجه به احترام و حقوق دیگران.

اینگونه تمرین مستلزم آن است که شما به دیگران هم اجازه بدهید تا احساسشان را به‌راحتی نسبت به شما بیان کنند. پس در این ارتباط برایتان مهم نباشد که دیگران در مورد شما چه قضاوتی می‌کنند، بلکه مهمتر این است که شما از حق خود و با احترام به حقوق دیگران دفاع کرده‌اید. این نوع رفتار نیاز به تمرین دارد و باید سعی کنید که در استفاده از جملات از ضمیر «من» بیشتر استفاده کنید.

در ارتباط با دخترتان بهترین روش این است که از طریق نامه، آن احساس درونی و محبت مادرانه خود را توضیح دهید و برای عدم تکرار این رفتار از خود او هم کمک بخواهید و تقریباً از طریق همین نامه یک قرارداد با او ببندید که دیگر وی را تنبیه بدنی نخواهید کرد و... در کنار اینها زمانی که خشمگین می‌شوید شمردن تا ده و سکوت کردن می‌تواند برای شما بسیار مفید باشد.

اما مهمترین عامل کمک‌کننده برای شما همان رها کردن عواطف کهنه و فروخورده دوران کودکی است، زیرا با انجام آن به زودی متوجه خواهید شد که کنترل خشم برایتان آسانتر می‌شود و دیگر به اندازه سابق احساس خشم نمی‌کنید. پس از موضع خشم نیز واکنش نشان نمی‌دهید.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشــنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

داستان ویژه

خواستگاریم هنوز ورد زبانهاست

از : بهناز . ب

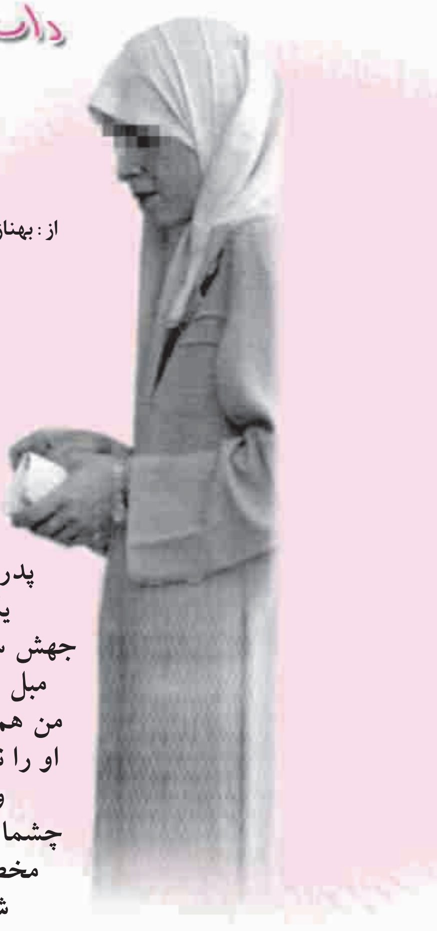

پدر خواستگارم یکدفعه با یک جهش سریع از روی مبل به هوا پرید و من هم هاج و واج او را نگاه می‌کردم و در این میان چشمان متحیر همه مخصوصاً مادرم شاهد ماجرا...

بعد از مدتها سختی کشیدن و اصرار و راضی کردن خواهرم به ازدواج، قرار بود پنج‌شنبه شب خواستگارهای خواهرم بیایند. نزدیک به چند ماهی می‌شد که بحث ازدواج در خانه تبدیل به داغترین بحث شده بود. از مادرم اصرار و از خواهرم انکار. مادرم به او می‌گفت دیگر بهانه‌ای برای رد کردن خواستگارها ندارد، چون هم درسش دارد تمام می‌شود، و هم اینکه خواستگارهای خوبی دارد. خواهرم سال آخر رشته دندانپزشکی بود و من هم سال دوم رشته داروسازی را می‌خواندم. مادرم دوست داشت تا وقتی که سنش بالا نرفته و هنوز جوان است من و خواهرم را به خانه بخت بفرستد. برایمان جهاز تهیه کند، سیسمونی بگیرد و خلاصه اینکه خانواده جدیدی به خانواده ما اضافه شود و همه اینها تنها با ازدواج موفق خواهرم به وقوع می‌پیوست، درحالی که پدرم اصراری نداشت که ما ازدواج کنیم و می‌گفت در این دوره و زمانه نمی‌شود به کسی اعتماد کرد. پدرم می‌گفت بزرگترین شانس زندگی او و مادرم این است که دو دختر دارد (یعنی من و خواهرم) و نمی‌خواهد به این زودیها از خانه‌اش بروند. اما من و مادرم بعد از کلی صحبت با خواهرم او را راضی کردیم تا با آمدن این خواستگارها موافقت کند.

خواستگارها از دوستان خانوادگی ما بودند و با آنها به شدت رودربایستی داشتیم به همین دلیل بعد از اینکه قرار خواستگاری گذاشته شد، بیشترین نگرانی مادرم این بود که همه چیز بسیار خوب و عالی باشد.

یک روز قبل از مراسم، همه خانواده به غیر از من برای خرید میوه، شیرینی و وسایل لازم به بیرون رفتند و مادرم مرا مسوول گردگیری خانه کرد و مسوولیت سنگین‌تر آنکه باید از درون دکور فنجانها را درآورده و روی میز می‌گذاشتم. فنجانهای قجری زمینه سرمه‌ای با نقش و نگارهای ظریف سفید که زیبایی‌اش مثال‌زدنی بود.

فنجانها را از دکور خارج کرده و یکی یکی در سینی گذاشتم. یک لحظه به فکر این افتادم که آنها را بشویم و خشک کنم و آماده روی میز بگذارم تا کار مادرم هم کمی سبکتر شود. برای همین به آشپزخانه رفته و فنجانها را شستم و همین‌طور که با دستمال یکی یکی و بااحتیاط کامل درحال خشک کردن آنها بودم، یکمرتبه فنجان آخری از دستمال لیز خورد و به داخل ظرفشویی افتاد و دسته ظریفش از بدنه جدا شد.

برای یک لحظه از شدت اضطراب موقعیت مکانی و زمانی خودم را فراموش کردم. نمی‌دانستم باید جواب مادرم را چه بدهم و امکان نداشت بتوانم به او حقیقت را بگویم، چون مخصوصاً به من تأکید کرده بود که فقط آنها را از داخل دکور درآورم و روی میز بگذارم، فقط همین و نه بیشتر. کمی که به خودم مسلط شدم، فنجان را برداشته و به اتاق پدرم رفتم و با چسب قوی و محکم پدرم با دقتی فراوان شروع به چسباندن دسته فنجان به بدنه‌اش کردم. دستهایم به قدری یخ کرده بود که نمی‌توانستم کاری انجام دهم. اما با هزار و یک بدبختی کارم را انجام دادم و آن را به همراه بقیه فنجانها در روی میز گذاشتم.

آن شب تا صبح خوابم نبرد. با دل و جرأتی که در خودم سراغ داشتم تصمیم گرفتم که فردا صبح همه چیز را به مادرم بگویم، اما صبح نه‌تنها نتوانستم به مادرم حقیقت ماجرا را تعریف کنم، بلکه حتی نتوانستم موضوع را از طریق خواهرم به گوش او برسانم تا از فنجانهای دیگری برای امشب استفاده کند.

نمی‌دانید چه وضعیتی داشتم و هرچه ساعت به آمدن خواستگارها نزدیک می‌شد من وضعیتم بدتر از قبل به هم می‌ریخت. به هر دری که می‌زدم نمی‌شد، به هر راهی که می‌رفتم به بن‌بست می‌خوردم. حتی به مادرم گفتم که این فنجانها زیبا نیست و از استکان استفاده کند اما او با یک قیافه حق به جانبی گفت که اشتباه می‌کنم و...

بالاخره زمان موعود فرا رسید و خواستگارها آمدند. به جای خواهرم من اضطراب داشتم، به حدی که از شدت نگرانی دل‌درد گرفته بودم. بخصوص وقتی بعد از یک ربع، مادرم به آشپزخانه رفت و با سینی چای برگشت، بغض گلویم را گرفت ولی کاری از دستم ساخته نبود. در سینی دقیق شدم تا فنجان را پیدا کنم اما نتوانستم و حتی نفهمیدم که چه کسی آن را برداشت. در اوضاع بدی به سر می‌بردم و چشمم به روی میزها می‌چرخید. چند دقیقه‌ای بعد همه شروع به خوردن چای کردند. استرس‌آورترین لحظه زندگی‌ام را می‌گذراندم. اگر اتفاقی می‌افتاد، اگر دسته فنجان از بدنه‌اش جدا شود، اگر آبروریزی شود، اگر...

ولی اتفاقی نیفتاد و همه میهمانها فنجانهای خالی را به روی میزها برگرداندند. در دل خدا را شکر کردم، با خودم فکر می‌کردم که خوب است کسی حواسش به من نیست و خدا کند که نباشد و درحال کشیدن نفس عمیقی بودم که یک لحظه متوجه نگاههای سنگین و بادقت برادر خواستگار شدم! و کمی خودم را جمع و جور کردم...

دو سال از آن جریان گذشت و خواهرم نیز با همان خواستگار ازدواج کرد، اما من کلمه‌ای از ماجرا را برای کسی تعریف نکردم. حالا بشنوید از جای هیجان‌انگیز ماجرا...

دو سال از مراسم خواهرم می‌گذشت و قرار بر این بود که دوباره همان خواستگارها به منزل ما بیایند، ولی این بار به منظور خواستگاری کردن از من برای پسر دیگرشان. یعنی همان برادرشوهر خواهرم که گفتم و من خیلی خوشحال بودم که جاری خواهرم می‌شوم.

اما...

مادرم پایش را در یک کفش کرد که باید از همان فنجانها استفاده کنم چون هم خوش یمن است! و هم زیبا... دیگر حال من را تصور کنید. هر چقدر به مادرم می‌گفتم که برای خواستگاری دو سال پیش هم از آنها استفاده کرده‌ای دیگر از آن فنجانها استفاده نکن به خرجش نمی‌رفت که نمی‌رفت.

به همه راههای ممکن متوسل شدم تا مادرم را منصرف کنم اما نشد. دیگر مگر می‌شد تصمیم قطعی مادر را عوض کرد؟ مادرم می‌گفت تو نگران این مسائل نباش، این چیزها به عهده من است نه تو!

تصمیم گرفتم همه چیز را به مادرم بگویم، ولی مادرم مطمئناً با شنیدن این حرف یا باور نمی‌کرد و یا اینکه شوکه می‌شد و... بنابراین به راه دیگری متوسل شدم و به او گفتم که به هیچ طریقی حاضر نیستم از آن فنجانها استفاده کند. مادرم هم وقتی اصرار و پافشاری غیرعادی من را دید قبول کرد!!

بالاخره خواستگارها آمدند و همه چیز خوب پیش می‌رفت تا اینکه مادرم برای آوردن چای به آشپزخانه رفت و وقتی که برگشت، چشمتان روز بد نبیند. دیدم که در سینی چیزی نیست جز همان فنجانهای زیبای مادرم!! حالم به شدت بد شد، از اضطراب و نگرانی در جایم بند نبودم و حس بدی داشتم. ولی هیچ کاری از دستم ساخته نبود. عاجزانه از خدا خواستم که اتفاقی نیفتد و آبروریزی نشود. بیچاره مادرم هم از نگاههای عصبی من درمانده شده بود، اما باید اعتراف کنم که آن بنده خدا تقصیری

به جای خواهرم من اضطراب داشتم، به حدی که از شدت نگرانی دل‌درد گرفته بودم. بخصوص وقتی مادرم به آشپزخانه رفت و با سینی چای برگشت بغض گلویم را گرفت ولی کاری از دستم ساخته نبود

نداشت!

شنیدنش آسان است، موقعیتی که برایم پیش آمده بود را کسی نمی‌تواند درک کند. در شب خواستگاری، آن هم با آن خانواده دقیق و موشکاف و رودربایستی که با ازدواج خواهرم نیز هنوز ته‌مانده‌اش باقی بود، فنجان دسته شکسته‌ای که هرآن امکان داشت وا برود و معلوم نبود که دست چه کسی است! اضطراب دو سال پیش دوباره به سراغم آمد ولی با شدتی چندین برابر، نفسم را در سینه حبس کرده بودم و به زور لبخند می‌زدم که یکدفعه...

چشمتان هیچ وقت روز بد نبیند. پدر خواستگارم یکدفعه با یک جهش سریع از روی مبل به هوا پرید و به همراه او من هم بلند شدم، پدر خواستگارم با دسته خالی فنجان ایستاده بود و من هم هاج و واج او را نگاه می‌کردم. او از سوزش چای داغ برجای خود بند نبود و در این میان چشمان متحیر همه مخصوصاً مادرم شاهد ماجرا...

بله این هم از فنجانهای خوش یمن مادرم!! بعد از چند دقیقه که همه سر جایشان نشستند و کمی آبها از آسیاب افتاد، فرصت را غنیمت شمردم و قبل از اینکه کارها خراب‌تر شود قصه دو سال پیش را به همه گفتم.

بعد از تمام شدن صحبت‌هایم سکوت سنگینی برقرار شد، اما یکدفعه پدر خواستگارم شروع به خندیدن کرد و این اتفاق به فال نیک گرفته شد و خلاصه اینکه باز هم این فنجانهای مادرم بودند که خوش یمنی آنها مجلس را تمام کرد.

حالا سه سال از آن اتفاق می‌گذرد و با این حال ماجرای خواستگاری من هنوز هم نقل مجالس و همچنین ورد زبان پدرشوهر مهربانم است...

■

امشب را بهتر بخوابید!

از: فاطمه شیرزاد

چنانچه با مشکل کم‌خوابی یا کسر خواب مواجه هستید و یا اینکه به دلایل گوناگون به وضعیتی دچار شده‌اید که دلتان برای یک خواب راحت لک زده است، توصیه می‌کنیم مطلب زیر را بخوانید.

ممکن است فکر کنید سرطان سینه، بیماریهای قلبی و یا حتی اضافه وزن مهمترین مسائلی هستند که خانمها باید نگران آن باشند اما اشتباه می‌کنید، چرا که قبل از هر چیز شما باید نگران کمبود خواب خود باشید.

«**جیمز ماس**» پروفسور روانشناسی در دانشگاه «کرنل» می‌گوید: «خستگی بر همه چیز ازجمله تمرکز، خلق و خو، قضاوت، هماهنگی بدن و... تأثیر می‌گذارد.» این درحالی است که براساس تحقیقات به عمل آمده اغلب زنان به اندازه کافی (هشت ساعت در شبانه‌روز) نمی‌خوابند و بیشتر آنها مشکلات خواب منظم دارند. به همین دلیل به سراغ یک کارشناسان خواب رفتیم و برای هماهنگ کردن خواسته‌های روزانه شما با نیازهای بدنتان پرسشهایی را مطرح کردیم که ماحصل آن به قرار زیر است...

تحقیقات جدید هم نشان می‌دهد افرادی که خواب بدی دارند بیش از سایرین به خوردن هله‌هوله و خوراکیهای قنددار تمایل نشان می‌دهند

○ بسیاری از خانمها می‌گویند با شش ساعت خواب احساس راحتی می‌کنند. آیا این زمان کافی است؟

-مطالعات نشان می‌دهد که برای بهترین شرایط سلامتی هفت تا هشت ساعت خواب ایده‌آل است و افرادی که کمتر از این مقدار می‌خوابند بیشتر در معرض بیماریهایی مانند فشارخون، دیابت و بیماریهای قلبی هستند و علاوه بر این دستگاه ایمنی، مهارتهای حل مشکل و خلاقیت آنها نیز کاهش می‌یابد.

○ افرادی که امکان بیشتر از هشت ساعت خواب را دارند، آیا می‌توانند این کار را انجام دهند؟

- معمولاً زیاد خوابیدن هم به اندازه کم‌خوابی زیان‌آور است. به‌طوری که تحقیقات محققان ژاپنی هم نشان داده بزرگسالانی که به‌طور میانگین هفت ساعت می‌خوابند، بیشتر از کسانی که میزان خواب آنها بیش از هشت ساعت می‌باشد، عمر می‌کنند. همچنین خواب زیاد با میزان بالای افسردگی، چاقی و دیگر بیماریهای جدی همراه است. بر همین اساس در رابطه با افرادی که از خواب به عنوان راه فرار استفاده می‌کنند می‌توان این احتمال را مطرح کرد که شاید به افسردگی دچار شده باشند.

○ آیا کم خوابیدن باعث اضافه وزن می‌شود!

- بله، افرادی که کم می‌خوابند، در سیستم بدنشان هورمون کورتیزول بیشتری دارند و این امر می‌تواند متابولیسم قند و تنظیم انسولین را مختل کرده و ذخایر چربی را بالا ببرد و حتی باعث میل شدید به مصرف کربوهیدارتها شود. تحقیقات جدید هم نشان می‌دهد افرادی که خواب بدی دارند بیش از سایرین به خوردن هله‌هوله و خوراکیهای قنددار تمایل نشان می‌دهند. بنابراین شما می‌توانید آگاهانه سعی کنید که وقتی خسته هستید، غذاهای سالم را انتخاب کنید و به‌طور منظم ورزش کنید تا باعث کم شدن میزان کورتیزول بدنتان شود.

○ برای کسانی که با وجود خستگی از شدت فکر و خیال خوابشان نمی‌برد چه پیشنهادی دارید؟

-در طول روز «یک دوره نگرانی» درنظر بگیرید. ۲۰ دقیقه یا بیشتر را صرف یادداشت مشکلات و راه‌حلهای ممکن کنید و یا اینکه به کلاس «یوگا» بروید. در مرحله بعد سعی کنید بعد از شام استراحت را شروع کنید و علاوه بر این نور را کم کرده، موزیک ملایم بگذارید، مطالعه نمایید و یا فعالیت آرامش‌بخش دیگری انجام دهید.

○ ورزش قبل از خواب، آن را آسانتر می‌کند یا سخت‌تر؟

- ما (کارشناسان خواب) یک فاصله چهار ساعتی بین زمان ورزش و زمان خواب را پیشنهاد می‌کنیم تا از اثرات فشار بالای بدن و تپش قلب جلوگیری شود. اما با ورزش کردن در دیگر ساعات روز برای خواب آماده‌تر می‌شوید.

○ آیا بیدار شدن در طول شب طبیعی است؟

- بله، درواقع به‌طور متوسط پنج بار طبیعی است. هر چیز که اکثر مردم از این مسأله آگاه نیستند. علاوه بر این، تحقیقات جدید نشان می‌دهد که استرس رایج‌ترین دلیلی است که مردم نمی‌توانند دوباره به سرعت به خواب بروند و بهترین پیشنهاد برای حل این مشکل هم چیزی نیست جز اینکه ذهنشان را با یک تجسم آرام نمایند.

در ضمن یادتان باشد برای رسیدن به یک خواب راحت از نوشیدن مایعات زیاد قبل از خواب خودداری کنید و اگر هم به خاطر پرشدن مثانه‌تان بیدار شدید، چراغ دستشویی را روشن نکنید یا اینکه یک چراغ کم‌نور آنجا تعبیه نمایید و نکته آخر اینکه اگر معمولاً بیش از سه بار در طول شب به دستشویی می‌روید، حتماً به دکتر مراجعه کنید چرا که این مسأله ممکن است هشداری برای یک مشکل اساسی مثل دیابت یا عفونت مثانه باشد.

■

ماجراهای خواستگاری

خواستگارم را فراری دادم!

از : کورش کاشانی

وقتی هجده سالم بود، فکر می‌کردم در دنیا به رویم باز شده و حالا حالاها آنقدر کارهای متفرقه دارم که نباید به فکر ازدواج بیفتم. بلندپرواز بودم. از آن بلندپروازهایی که کمتر در دخترها دیده می‌شود.

بعد از یکی، دو سال پشت کنکور ماندن و تحمل سختی‌های زیاد، بالاخره وارد دانشگاه شدم، اما بعد از ورودم آنقدر جدی و سخت کار کردم که دیگه توی دانشگاه هیچ مشکلی برای گذراندن درسها نداشتم. زمان جلو می‌رفت و من اصلاً حس نمی‌کردم که کم‌کم درحال نزدیک شدن به زمان ازدواج هستم. حتی گاهی هم که از بزرگترهای خانواده می‌شنیدم دارند برایم دعای خیر می‌کنند و از خداوند بخت بلندی را می‌خواهند، خنده‌ام می‌گرفت. آنقدر کار و فکرهای عجیب و غریب توی سرم بود که دیگه نمی‌توانستم به ازدواج هم فکر کنم.

دانشگاه که تمام شد، دوستانم یکی یکی ازدواج کردند. اما من در کارخانه دوردستی شروع به کارآموزی کردم. کار... کار... همه زندگی‌ام شده بود کار. امید داشتم هرچه زودتر درجات موفقیت را بگذرانم و به یک جای خوبی برسم.

به خودم که آمدم ۲۷ ساله بودم. با یک موقعیت شغلی خوب و درآمد نسبتاً مناسب. تا به آن روز حتی حاضر نشدم راجع به یکی از خواستگارها فکر کنم. اما بعد از مدتی غرغرهای مادرم شروع شد. مدام از من می‌خواست که به ازدواج فکر کنم و حواسم به گذشتن سنم باشد. آنقدر این حرفها را زد که وقتی مادر جلال به خانه‌مان تلفن کرد و اجازه خواست به خواستگاری بیاید، قبول کردم.

فکر کردم یک مهمانی ساده است. می‌آیند و یا آنها من را نمی‌پسندند و یا من اعلام می‌کنم که آنها را نپسندیده‌ام و قضیه تمام می‌شود.

اما داستان جور دیگری پیش رفت. جلال همراه مادر و خواهرش در یک بعدازظهر گرم به خواستگاری من آمدند. تازه از کارخانه برگشته و حسابی خسته و بهم ریخته بودم. حوصله اینکه به خودم برسم را هم نداشتم، برای همین دست و صورتم را شستم و آمدم توی سالن مهمان‌خانه...

هیچ انگیزه‌ای برای نقش بازی کردن و ادای دخترهای مظلوم را درآوردن نداشتم. خیلی زود خودم رفتم سر اصل مطلب. گفتم که من کار را خیلی دوست دارم و هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند جای آن را برایم بگیرد. اگر هم بخواهم ازدواج کنم و خانواده تشکیل بدهم باید شریک زندگی‌ام خودش را با این وضعیت تطبیق بدهد و... آنقدر تند رفتم که بعدها، جلال کلی ادای حرف زدن من را در روز خواستگاری درمی‌آورد...

خلاصه بعد از گفتن همه اینها پا روی پا انداختم و طوری رفتار کردم که آنها مجبور شدند بلند شوند و بروند. هنوز پایشان را بیرون نگذاشته بودند که داد و فریاد مادرم بلند شد. جلال می‌گفت، صدای غرغر مادرم تا ته کوچه می‌آمد و او و مادرش کلی به این رفتارها خندیده بودند.

یقین داشتم که این خواستگار دیگه برنمی‌گردد. کمی هم اعتماد به نفسم را از دست داده بودم. مادرم برای هر کس تعریف می‌کرد که من چه رفتاری داشتم تقبیحم می‌کردند. باید اعتراف کنم که رفتار درستی نداشتم. انگار کنترلم را از دست داده بودم. خیلی نگران شدم. نه از اینکه این خواستگار را از دست داده باشم، بلکه به این علت که مبادا من در این مورد همیشه دچار اشتباه شوم. حس می‌کردم اصلاً نمی‌دانم با مردها در مورد زندگی‌ام چطور حرف بزنم. سراغ دخترخاله‌ها و دخترداییهایم رفتم. هر کدام اولین تجربه خواستگاری‌شان را برایم تعریف کردند اما هیچ‌کدامشان مثل من احمقانه رفتار نکرده بودند...

سه، چهار روزی گذشت و خبری از خواستگارم نشد. یقین داشتم که مرا نپسندیده‌اند. یک روز که غروب از سر کار برگشتم مادر با بدخلقی گفت:

- راستی مادر اون خواستگار زنگ زد.

بی‌آنکه بدانم چرا، به وجد آمدم. انگار حس می‌کردم مورد پسند واقع شده‌ام و به همین دلیل رضایت قلبی پیدا کردم. مادر دستش را توی هوا تکان داد و گفت:

- مثل اینکه تو این دوره و زمانه همه خل شده‌اند. خانمه می‌گفت، پسرش از همین نوع حرف زدن و رک‌گویی تو خوشش آمده... خدا به دور اگر من بودم حاضر نمی‌شدم چنین عروسی را بیاورم خانه‌ام...

خنده‌ام گرفته بود. نمی‌دانستم چه بگویم. مادرم اما حسی بین خوشحالی و ناراحتی داشت. آخر هفته قرار شد ما به خانه آنها برویم. مادرم کلی بهم سفارش کرد که دوباره سخنرانی‌هایم را شروع نکنم و مثل یک خانم متشخص یک گوشه بنشینم و حرفی نزنم.

مهمانی نسبتاً شلوغ بود. جلال اصرار داشت خاله‌ها و عمه‌هایش من را ببینند. هر کدام به بهانه‌ای آمدند و کنار من و چند دقیقه‌ای با هم حرف زدیم. چشمتان روز بد نبیند، آنقدر حرف زدم که دهانم کف کرد و مادرم مدام برایم چشم و ابرو می‌آمد که دیگه تمامش کنم، اما مگر می‌شد؟ آنها حسابی سؤال جوابم می‌کردند...

خلاصه جلال دست‌بردار نبود. از فردای آن روز مدام به دیدنم می‌آمد و از هر دری حرف می‌زدیم. بعدها بهم گفت که در نوع حرف زدن و پرگویی‌های من یک حس صداقت وجود داشته که همه خوششان آمده بود...

سه ماه بعد سر سفره عقد نشستم و به‌طور رسمی همسر جلال شدم.

حالا ۱۳ سال از ازدواجمان می‌گذرد و هر وقت صحبت خواستگاری من می‌شود، جلال با هیجان غریبی رفتار و حرفهای آن روز من را به خاطر می‌آورد. می‌گفت اولین دختری بودم که روز خواستگاری راحت و بی‌شیله و پیله برایش حرف زدم و رفتارم مثل این بود که در محیط کار دارم با همکارهایم حرف می‌زنم...

حالا یک دختر ۱۲ ساله دارم که مثل خودم پرحرف و رک است. خدا می‌داند او جلو خواستگارهایش چطور حرف بزنند...

■

یقین داشتم که این خواستگار دیگه برنمی‌گردد. کمی هم اعتماد به نفسم را از دست داده بودم. مادرم برای هر کس تعریف می‌کرد که من چه رفتاری داشتم تقبیحم می کردند

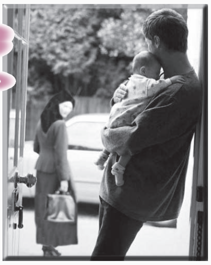

در پیچ و خم دادگاه

هووی خارجی ماند و من طلاق گرفتم!

از: راشین مختاری

وقتی نامه‌اش به دستم رسید، نمی‌دانید چه حالی شدم. انگار دنیا روی سرم خراب شد. اصلاً نمی‌دانستم چطور موضوع را به خانواده‌ام بگویم...

دلم گرفته است. هیچ زنی مثل من اینقدر سریع به بدبختی خودش پی نمی‌برد! نمی‌دانم چرا راضی شدم با بهرام ازدواج کنم. نمی‌دانم چرا توی آن مقطع کوتاه، عاشقش شدم!!...

تازه درس دانشگاهم تمام شده بود و دنبال کار می‌گشتم که بهرام از خارج آمد. برادرشوهر خواهرم بود. تا آن موقع ندیده بودمش. همه خانواده‌اش از برگشتن او خوشحال بودند. شنیده بودم که پسر بسیار مهربان و باعاطفه‌ای است. با وجودی که چندین سال خارج از کشور زندگی می‌کرد، اما هنوز حس ایرانی بودن و عاطفه ایرانی‌اش را از دست نداده بود. از همان روز اول که با او آشنا شدم، حرف مشترک زیادی برای هم داشتیم. رشته‌های تحصیلی‌مان تقریباً نزدیک به هم و علایقمان بسیار شبیه بود. خیلی روزها او را در خانه خواهرم می‌دیدم و ساعتها با هم حرف می‌زدیم. لابه‌لای همین دیدارها بود که پچ پچ‌ها توی خانواده شروع شد. هر کس چیزی می‌گفت. هر دو خانواده خوشحال بودند که ما به هم نزدیک شده‌ایم. وصلت خواهرم و برادر بهرام بسیار خوب بود. آنها بعد از پنج، شش سال زندگی مشترک هنوز مثل عاشق و معشوقهای زندگی می‌کردند. رابطه دو خانواده هم با همدیگر خیلی خوب بود و هرگز کدورتی پیش نیامده بود. برای همین ترجیح می‌دادند پسرشان با من ازدواج کند و یک وصلت دیگری با خانواده ما داشته باشند.

پدر من هم تلویحاً رضایت خودش را اعلام کرد. چطور می‌توانست به خانواده دیگری اینقدر اعتماد کند!؟ این به نظرش عاقلانه‌ترین کاری بود که می‌توانست بکند. خلاصه همه نگاهها به ما معطوف شده بود و دلشان می‌خواست بدانند که بالاخره این صحبت‌ها و حرفهای ما به کجا می‌رسد. برنامه چند سفر را گذاشتند و همگی با هم رفتیم سفر و من و بهرام بیش از پیش به هم نزدیک شدیم، اما هرگز موضوع ازدواج بین ما مطرح نمی‌شد. انگار چیزی مانع می‌شد و فرصت برای حرف زدن راجع به ازدواج پیش نمی‌آمد.

من هم عجله‌ای نداشتم. هنوز خیلی از نقطه‌های شخصیت بهرام برایم کور بود. آدمهایی که سالها تنهایی می‌کشند و سختی‌های عجیب و غریبی را تحمل می‌کنند، همیشه پیچیده و کمی غیرقابل درک می‌شوند.

من به بهرام فرصت داده بودم که قدم به قدم پیش برود و از خودش بگوید. هرچه که دوست دارد بگوید و هر وقت که می‌خواهد...

بالاخره بعد از دو ماه یک روز بدون مقدمه موضوع ازدواج را مطرح کرد، اما با کلی شک و تردید. به من گفت که خیلی حرف برای گفتن دارد و باید همه را ریز ریز به من بزند. برایم توضیح داد که چند سال پیش با دختری در خارج ازدواج کرده. این ازدواج همیشه از چشم خانواده دور بوده، چون خودش هم بعد از مدت کمی متوجه می‌شود که این زن نمی‌تواند همسر همیشگی او باشد. اختلافهای فرهنگی پیدا کرده بودند، اما برای جدایی دیر شده بود. آنها خانه‌ای مشترک خریده و وام قابل توجهی از بانک گرفته بودند که باید به کمک هم این وام را پرداخت می‌کردند. برایم توضیح داد که از نظر مالی آنقدر به هم وابسته بودند که تصمیم گرفتند تا پایان پرداخت این وامها کنار هم زندگی مسالمت‌آمیزی داشته باشند و سعی کنند همدیگر را تحمل کنند تا این روزها بگذرد.

وقتی به این توافق رسیدند، با آرامش بیشتری کنار هم زندگی کردند تا اینکه بهرام تصمیم گرفت برای دیدن خانواده‌اش به ایران بیاید. می‌گفت اصلاً قصد ازدواج نداشته و وقتی من را دیده و آن همه مشترکات بین ما بروز کرده به این فکر افتاده است که من می‌توانم همسر خوبی برایش باشم...

قضیه کمی پیچیده شده بود. بهرام همسر دیگری داشت که هیچ‌کدام از اعضای خانواده خبر نداشتند. اصلاً نمی‌دانستم چه جوابی باید بدهم. موضوع برای خود من هم پیچیده شده بود. از یک طرف می‌دیدم بهرام پسر خوبی است. انگار همان آدمی است که همیشه انتظارش را می‌کشیدم. خانواده‌اش را می‌شناختم و خواهرم به عنوان عروس همیشه در این خانواده احساس آرامش و خوشبختی می‌کرد. اینها همه محاسن این وصلت بود، اما از طرفی باید با موضوع ازدواج بهرام و داشتن یک همسر خارجی هم کنار می‌آمدم. کار آسانی نبود. هرچند که بهرام می‌خواست برای همیشه به ایران برگردد و اینجا یک زندگی خوب و راحتی را شروع کند، ولی همیشه حس می‌کردم زن دیگری سایه‌اش در زندگی ما هست. بهرام گاهی با آن زن تلفنی حرف می‌زد. خیلی با احترام و آرام بود. این رفتارش هم برایم قابل احترام بود و هم نگران‌کننده...

تصمیم گرفتم با همسر زن دارم ازدواج کنم!

بالاخره باید تصمیم خودم را می‌گرفتم. او همه حرفهایش را زده بود و حالا من بودم که باید جواب می‌دادم. جوابی سخت. نمی‌توانستم با هیچ کس مشاوره کنم، چون بهرام از من خواسته بود که در این مورد با هیچ کس صحبت نکنم و این راز بین هر دو ما بماند. چاره‌ای نداشتم جز اینکه همه چیز را در قلبم نگه دارم و به‌تنهایی به نتایجی برسم...

بالاخره به بهرام جواب مثبت دادم. مشروط بر اینکه هرچه زودتر همسر خارجی‌اش را طلاق بدهد. از او خواستم هرچه دارد بفروشد و سهمش را از قرض خانه بدهد و از همسرش جدا شود. او هم قبول کرد و به این شکل موضوع خواستگاری او در خانواده مطرح شد.

انگار همه منتظر چنین روزی بودند. مقدمات ازدواج ما آنقدر به سرعت انجام شد که باورکردنی نبود.

به ماه نکشید که ما عروسی کردیم. قرار بود تا مدتی در طبقه بالای خانه پدر بهرام زندگی کنیم. من از این بابت هیچ مشکلی نداشتم، آنقدر پدر و مادرش مهربان بودند که می‌توانستم سالها کنار آنها زندگی کنم.

دو ماه بعد از ازدواجمان بود که بهرام برای اینکه تکلیف زندگی‌اش را در خارج روشن کند، سفری به آنجا داشت. باید قولش را عملی می‌کرد و همسرش را طلاق می‌داد.

قرار بود به محض رسیدن به من تلفن کند، اما تلفنش دو روز بعد بود. خیلی تعجب کردم. بریده بریده حرف می‌زد. یعنی حرفهایش را نمی‌فهمیدم. می‌گفت، گیجم. دارم دیوانه می‌شوم و...

چند روز دیگر هم گذشت. نمی‌دانستم آنجا چه اتفاقی افتاده که او را اینقدر بهم ریخته است. بالاخره یک شب برایم توضیح داد که همسرش بار دار است و سه ماه دیگر زایمان دارد. او موضوع بارداری‌اش را از بهرام مخفی کرده بود. چون می‌دانست بهرام سخت با این قضیه مخالفت می‌کند. برای همین تصمیم گرفته بود، خودش به‌تنهایی بچه را بزرگ کند، اما با رفتن بهرام به آنجا دیگر نتوانسته موضوع را مخفی کند و...

بهرام گیج شده بود. به من گفت:

- نمی‌توانم نسبت به آینده این بچه بی‌مسوولیت باشم. دیگر نمی‌توانم همسرم را طلاق بدهم...

انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. حال بدی پیدا کرده بودم. بدتر از همه اینکه نمی‌توانستم با کسی حرف بزنم. بهرام تصمیم داشت تا زایمان همسرش آنجا بماند. من، اما بعد از چند هفته موضوع را به خانواده‌ام گفتم و تصمیم نهایی‌ام را گرفتم. به بهرام گفتم، نمی‌توانم با مردی زندگی را ادامه بدهم که همیشه نیم‌نگاهش به آن سوی آبهاست و زن و بچه دیگری دارد....

خودتان تصور کنید که برای خانواده چقدر سخت بود که این واقعیت را باور کنند. بالاخره متقاعدشان کردم که امروز همراه من به دادگاه بیایند... ■

مراقب هر نوع پند باش حتی همین نکته!!

دو ماه بعد از ازدواجمان بود که بهرام برای اینکه تکلیف زندگی‌اش را در خارج روشن کند، سفری به آنجا داشت.
باید قولش را عملی می‌کرد و همسرش را طلاق می‌داد

در برخورد با دانش آموزان تیزهوش

نقش معلم را جدی بگیرید

از: حکیمه آقایی
کارشناس ارشد روانشناسی

محسن یک دانش‌آموز تیزهوش و پسر بزرگ یک خانواده چهار نفری است. پدرش مهندس مکانیک و مادرش دبیر ریاضی می‌باشد. طبق گفته مادرش، او نشستن، راه رفتن و همچنین صحبت کردن را زودتر از همسالانش یاد گرفته و علاوه بر این به دلیل علاقه شدیدش به کتاب و مطالعه آن، از پنج سالگی شروع به خواندن کتابهای ساده و عکس‌دار کرده است. در ضمن محسن بعد از هفت سالگی و رفتن به مدرسه نیز در یادگیری قابلیت‌های زیادی را از خود نشان داد و خواندن را بسیار سریع‌تر از دیگران آموخت به‌طوری که حتی در سال اول می‌توانست کتابهای درس سالهای دوم و سوم را بخواند اما به علت مقررات موجود در مدرسه نتوانست دوره دبستان را به صورت جهشی تمام کند و اکنون نیز در سال اول راهنمایی به تحصیل ادامه می‌دهد.

محسن از جمله دانش‌آموزانی است که توسط معلم خود به مرکز معرفی شد و بعد از پشت سر گذاشتن آزمون هوشی به این نتیجه رسیدیم که بهره هوشی او ۱۳۸ می‌باشد (بسیار باهوش). سن عقلی او نیز ۱۶ ساله است و با اینکه در کلاس اول راهنمایی درس می‌خواند اما توانایی خواندن او در حد متوسط شاگردان سال دوم نظری است.

محسن از نظر شنوایی و بینایی با سایر همسالان تفاوتی نمی‌کند. فقط سن عقلی او چهار سال جلوتر از همسالانش می‌باشد. با این وجود از لحاظ بلوغ اجتماعی به اندازه سن عقلی‌اش پیشرفت نکرده و پیشرفت تحصیلی او نیز در زمینه‌های مختلف متفاوت است. به عنوان مثال خواندن محسن بسیار قوی‌تر از ریاضیات او عمل می‌کند که البته این مسأله در بین دانش‌آموزان تیزهوش کاملاً طبیعی و معمول است.

در مجموع باید گفت که برنامه‌هایی که برای دانش‌آموزانی مانند محسن طراحی می‌شود باید به‌گونه‌ای باشد که مسائل گسترده‌ای را دربر گیرد، زیرا آنها از عقاید و نظرات مختلف لذت می‌برند و دانش و توانایی و علائق این دانش‌آموزان نیز در سطحی عالی‌تر از سایر همسالانشان قرار دارد.

در ضمن برنامه‌هایی که برای آنها طرح‌ریزی می‌شود، ضمن اینکه خلاقیت‌ها و توانایی ذهنی آنها را دربر می‌گیرد، باید از فشارهای اقتصادی، اجتماعی که دیگران با آن برخورد دارند به مراتب کم‌رنگ‌تر باشد. همچنین آموزش و پرورش تیزهوشان هم باید امکان خودشناسی، جامعه‌شناسی، خداشناسی، شناخت محدودیتها و امکانات سرزمینی که در آن زندگی می‌کنند و نیز گسترش توانایی پیش‌بینی امور را برای تیزهوشان فراهم آورند، که البته نباید به نقش معلم و مدیر و تاءثیر ویژگیهای آنان در برخورد با این قبیل دانش‌آموزان غافل باشیم. ■

استرس جنین را بی‌قرار می‌کند

از: مریم اسدی

همانطور که شما هم بارها شنیده‌اید، استرس برای همه انسانهای روی کره زمین مضر است و این مسأله وقتی درباره زنان باردار اتفاق می‌افتد حساسیتش دوچندان می‌شود، اما اینکه خانم‌های محترم در مقابله با این مشکل همیشگی و مهم چه کاری باید انجام دهند، نیاز به مطالعات زیادی دارد و ما در زیر چند روش ساده و درعین حال تأثیرگذار را برای شما می‌آوریم.

با توجه به داشته‌های علمی کارشناسان درواقع تأثیر منفی استرس بر جنین به اندازه‌ای است که گاهی حتی نمی‌توان از بروز برخی حوادث ناگوار برای بانوان باردار جلوگیری کرد. به همین منظور برای آگاهی هرچه بیشتر بانوانی که در انتظار تولد فرزندشان روزشماری می‌کنند، باید اشاره کرد که تغییرات ناشی از بروزی استرس در حالتهای عاطفی بانوان باردار و درپی آن تغییرات فیزیکی ایجاد شده همانند افزایش ضربان قلب و افزایش هورمونهای استرس‌زا، بر جنین اثر منفی جبران‌ناپذیری می‌گذارد. درحالی که می‌توان با به‌کارگیری چند روش ساده، استرس را از بانوان باردار دور کرد و جنین را از آثار منفی استرس در امان نگاه داشت که برخی از این روشها عبارتند از:

ایجاد پیوند روحی با دیگران

روی آوردن به انزوا، تنهایی و دوری از دیگران یکی از عوامل تشدیدکننده استرس و افسردگی است، پس لازم است که بانوان در دوره حساس بارداری بیش از پیش به گفتگو با اعضای خانواده خود و عشق ورزیدن به آنان روی آورند. چرا که تجربه ثابت کرده، پیوستن به جمع دیگران و حتی یک گفت‌وگوی ساده، استرس را از بانوان باردار دور می‌کند و احساس انزوا و تنهایی را از بین می‌برد و به‌طور یقین ایجاد اعتماد به نفس در مادر و جنین را به دنبال خواهد داشت.

شرکت در فعالیت های روحیه بخش

بانوان باردار می‌توانند با شرکت در فعالیت‌های روحیه‌بخش، جنین خود را از آثار زیانبار استرس در امان نگاه دارند.

به‌طور مثال رفتن به پارک و یا شرکت در کنسرتهای موسیقی و کلاسهای یوگا، مدیتیشن و سایر مواردی که به روحیه انسان جنبه مثبت می‌دهد، می‌تواند در کنترل و کاهش استرس مؤثر باشد.

تجربه ثابت کرده است که موارد یادشده واکنش‌های فیزیکی بانوان باردار را نسبت به اضطراب تحت تاءثیر قرار می‌دهد. به عنوان مثال فعالیت‌های روحیه‌بخش از ضربان قلب و سطح هورمونهای استرس‌زا در بانوان باردار می‌کاهد و آنان را به آرامش نسبی می‌رساند.

انتخاب خوراکیها

آنچه را که بانوان باردار از راه غذا، هوا و پوست دریافت می‌کنند، می‌تواند به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بر جنین تأثیر بسزایی بگذارد، پس بانوان حداقل در دوره‌های بارداری و بخصوص در آخرین ماه‌ها باید با دقت ویژه‌ای خوراکیهای سالم و طبیعی را برگزینند.

البته اگر تغذیه بانوان باردار به هر علتی کافی نیست، می‌توان با مشورت پزشک متخصص، مولتی ویتامین یا سایر اقلام مشابه دارویی را جایگزین آن کرد.

ورزش ویژه دوران بارداری

ورزش در دوران بارداری می‌تواند آثار مثبتی را برای بانوان و جنین آنان به همراه داشته باشد، البته نوع ورزش بانوان باردار با نوع ورزش سایر افراد تفاوت اساسی دارد و قطعاً باید با توصیه پزشک معالج، نوع و میزان حرکتهای ورزشی را انتخاب کرد و با انجام حرکتهای ورزشی، علاوه بر کاهش استرس، روح و روان و جسم خود را سالم نگاه داشت.

دوری از عادتهای نادرست

بانوان باردار برای حفظ سلامتی خود و جنینی که مسوولیت آن را برعهده دارند، باید عادتهای نادرست و زیان‌آور را از خود دور کنند. به عنوان نمونه بانوان سیگاری نباید به هیچ‌وجه به سوی این ماده مرگبار گرایش پیدا کنند و حتی حضور در محیطی که اطرافیان مواد دخانی مصرف می‌کنند می‌تواند سلامتی جنین را تهدید کند.

در چنین مواقعی بانوان باردار برای دوری از استرس، با روی آوردن به ورزش، گفتگو با اعضای خانواده و سایر بستگان، جویدن آدامس و سایر فعالیت‌های مفید و روحیه‌بخش، خود را از سیگار دور کنند و بدانند که سیگار نه‌تنها از میزان استرس آنان نمی‌کاهد، بلکه استرس آنان را دوصد چندان می‌کند.

مشورت با پزشک و روانپزشک

بانوان باردار برای دوری از استرس، تسکین اضطراب و نگرانی، می‌توانند با پزشک و روانپزشک مشورت کنند. این افراد اگر با مواردی از اضطراب و نگرانی روبرو شدند، باید به پزشک روان درمانگرا یا روانپزشک پیرامون شرایط خود توضیحات کاملی بدهند تا متخصص مربوطه هرچه زودتر آنان را به ساحل آرامش روحی رهنمون کند. ■

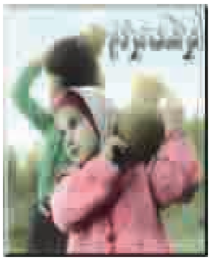

زیر نظر: ف. گویش
Email:f_gooyesh@yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

داستان شیرین یک ضرب‌المثل
این هفته: تفنگِ حسن موسی هم نزد!

هر کسی برای رسیدن به آرزوهای خود به هر وسیله‌ای که بتواند متوسل می‌شود. وقتی از همه ناامید شد و آخرین مرجع امیدش هم نتوانست کاری انجام دهد به ضرب‌المثل بالا تمثل جسته، می‌گوید: «تفنگ حسن موسی هم نزد.» یعنی آخرین تیر ترکش هم به هدف اصابت نکرد.

حال ببینیم «تفنگ حسن موسی» چه مزایایی داشت که به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

قبل از آنکه تفنگ‌های ته‌پر فشنگی اختراع شود، تفنگ‌های سرپر دوشاخه‌دار معمول بود که باروت و گلوله یا ساچمه را از سر لوله تفنگ به داخل آن می‌ریختند و با سمبه آنها را می‌فشردند. سپس چند تکه پارچه کهنه یا پنبه فشرده شده را به وسیله سمبه در آن می‌فشردند به طوری که باروت به محل چاشنی تفنگ که پستانک نامیده می‌شد، برسد. آنگاه دوشاخه تفنگ را که در انتهای لوله نصب بود، بر روی زمین می‌گذاشتند و پس از نشانه‌گیری ماشه را کشیده، دنگ را بر روی چاشنی که به وسیله سوراخ باریکی به باروت مربوط بود، می‌چکاندند تا پس از احتراق باروت گلوله به سمت هدف روانه شود.

این تفنگ‌های سرپر در ایران ساخته می‌شد و صنعتگران و تفنگسازان در ساختن آن کمال دقت را به‌کار می‌بردند تا موقع نشانه‌گیری به قول تیراندازان کله نکند و گلوله به هدف اصابت نماید.

بهترین تفنگسازان اخیر ایران سه نفر بودند به اسامی: حاج مصطفی، حسن و موسی، حسن و موسی با یکدیگر شریک بودند و هرکدام در قسمتی از کارهای تفنگسازی تخصص داشتند، لذا تفنگ‌های ساخت آنها بهتر و دقیق‌تر از تفنگ‌های حاج مصطفی و سایران بود. تفنگ ساخت حسن و موسی که اختصاراً «تفنگ حسن موسی» گفته می‌شد در هدف‌گیری مشهور بود زیرا کمتر به خطا می‌رفت. به این جهت شکارچیان و تیراندازان غالباً تفنگ حسن موسی می‌خریدند و اطمینان داشتند که در موقع تیراندازی بالا و پایین نمی‌زند و دقیقاً به هدف اصابت می‌کند.

از آنجایی که تفنگ «حسن موسی» مورد اطمینان بود و شکارچیان با در دست داشتن این نوع تفنگ به موفقیت خود امیدوار بودند اگر احیاناً تفنگ «حسن موسی» هم در نشانه‌گیری به خطا می‌رفت، باعث یأس و ناامیدی تیرانداز و شکارچی شده و دیگر دست و دلش به شکار نمی‌رفت و در پاسخ سؤال‌کنندگان می‌گفت: «تفنگ حسن موسی هم نزد.» که معنی استعاره‌ای آن کنایه از این است که همه چیز تمام شد و در انجام مقصود راه چاره و علاج دیگری متصور نیست.

واژه‌نامه لری

بک: قورباغه / **چال**: لانه / **برد**: سنگ / **گُنج**: زنبور / **نُفت**: دماغ / **تاخچه**: پنجره / **حصار**: دیوار / **تول**: تپه.

گردآورنده: آقای فخرالدین علی‌نژاد
از: خیرآباد گچساران

ضرب‌المثل مازندرانی

●کارد هر چه تیز بوشه، شه غلاف ره نورینده.

برگردان: چاقو هرقدر هم تیز باشد، دسته خودش را نمی‌برد.

(کنایه از اینکه اگر فردی بد هم باشد، به خویشان نزدیک خود، بدی نمی‌کند.)

●وچه گت بئییه، نذری رَد بئییه.

برگردان: بچه که بزرگ شد، نذری فراموش شد.

(کنایه به فردی که وقتی به حاجات خود رسید، قول و قرارهایش را فراموش می‌کند.)

●وک، کوزه ره دوش هائیته.

برگردان: قورباغه، لاک‌پشت را دوش گرفته!

(کنایه از کسی که مسوولیت سنگین‌تر از توان خود را برعهده بگیرد.)

فرستنده: قاسم آقاجانپور نشلی از: آمل (مازندران)

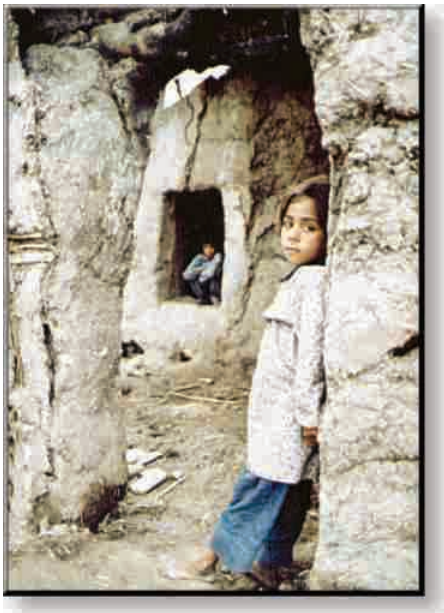

از باورهای عامیانه مردم گناباد

مردم گناباد معتقدند:

- عروس و داماد تا چهل روز نباید به زیارت اهل قبور بروند.
- گریه کردن و جارو کردن بعد از رفتن مسافر، شگون ندارد.
- افتادن قند در چای، خبر از آمدن میهمان می‌دهند.

فرستنده: مجید کاظمی نوقابی از: نوقاب گناباد

واژه‌نامه کردی

بوک: عروس / **زاوا**: داماد / **باوکه**: پدر / **دایکه**: مادر / **برا**: برادر / **خویشک**: خواهر / **مامه**: عمو / **خالا**: دایی / **پوره**: خاله / **خسو**: مادرشوهر / **خضور**: پدرشوهر.

نادر کیانی از تایباد

اسامی رایج مردان در نمین

دادیش ـ فیلگوش ـ گوگا ـ هیکل ـ عَرَض ـ طلا ـ سرخوش ـ تشکیلات ـ مهاباد ـ توری ـ سپی ـ رنگا ـ شصت ـ مینو.

گردآورنده: عایشه دلاوری از: نمین (آستارا)

ترانه موسیانی

گل اومابهار اوما   برم و صَحرا
مِ شَریک صحرانیسَم   بیارِم و تَینا

برگردان: گل آمد، بهار آمد / بیا بروم به صحرا / من شریک و همدم صحرا نیستم / بیا به تنهایی برویم.

فرستنده: مصطفی قاسمی از: شهر موسیان (ایلام)

پاسخ به نامه‌ها

آقای شمس‌ا قنبری از لنده (کهکیلویه و بویراحمد)

بابت لطف و محبت شما و همسر گرامی‌تان نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم و خوشحال هستم که خوانندگان بامحبتی مثل شما داریم. اما یک گلایه هم از شما دارم و آن اینکه با توجه به صحبت‌هایتان که نوشته بودید سالهاست خواننده دائمی مجله هستید، چرا باید نامه خود را روی یک برگ کاغذ معمولی، پشت و رو و توهم بنویسید و درعین حال مبلغ زیادی هزینه پست پیشتاز کنید؟!

به هرحال این بار این مسأله را ندیده می‌گیرم. امیدوارم در نامه‌های بعدی خود، مسائل نگارشی را از نظر دور نکنید.

پیروز باشید.

خانم مرضیه قربانی از شهر گواش (استان فارس)

نامه خوش خط و مرتب شما به دستم رسید. اما نمی‌دانم چرا فراموش کرده بودید که برایم بنویسید نامهای ذکرشده مربوط به زنان است یا مردان. ضمن آنکه ای کاش طرز پخت حداقل دو نان را برایم می‌نوشتید.

به هرحال مطلب شما را فعلاً نگه می‌دارم تا در نامه بعدی خود آن را تکمیل و برایم بفرستید.

پایدار باشید.

آقای جواد مصلح از خیرآباد گچساران
(کهکیلویه و بویراحمد)

شما هم برایم دو ضرب‌المثل فرستاده‌اید که متأسفانه فراموش کرده بودید برگردان فارسی آنها را بنویسید. ناچار تا فرستادن کامل مطلبتان آن را کنار می‌گذارم. **پاینده باشید.**

آقای سیدفخرالدین علی‌نژاد از خیرآباد گچساران
(کهکیلویه و بویراحمد)

از شما سه نامه همزمان به دستم رسید. نمی‌دانم به چه دلیل با آنکه تاریخ پست هر سه یک روز است آنها را در پاکتهای جداگانه قرار داده بودید؟! ضمن آنکه دو مطلب واژه‌نامه لری و ضرب‌المثل لری در نوبت چاپ قرار دادم، اما مطلب سومتان در مورد عید نوروز، خیلی کلی بود به‌طوری که هیچ فرقی با رسومات معمول در سایر شهرها ندارد. بنابراین ناچار آن را بایگانی کردم.

سربلند باشید.

شایان مصلح از خیرآباد گچساران

شما نیز مانند خانم قربانی فراموش کردید بنویسید نامهایی را که نوشته‌اید مختص زنان است یا مردان! ناچار نامه شما را نیز کنار نامه خانم قربانی گذاشتم! **شاد باشید.**

بدون ترس از خود شدن، بزرگ بودن معنی ندارد

● پائولو کوئیلو

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

به خدا رفیق‌بازی هم اندازه دارد!

صدای خوش مؤذن فضای سرد و دلتنگ سالن را پر کرده بود. رفت و آمدهایی که از صبح در راهرو به چشم می‌خورد، به تدریج کمتر شده و فقط هرازچندگاهی صدای لخ لخ دمپایی‌هایی که گویا صاحب دونده آن می‌خواست خود را سریع‌تر به نمازخانه برساند، در راهرو طنین‌انداز می‌شد.

نگاهی به میزم انداختم. ضبط و نوار و باطری در یک‌سو و مقداری کاغذ و خودکار و یک بطری نصفه آب در سوی دیگر. درحالی که در تمام مدت آن روز یعنی از ساعت ۹ تا دوازده و نیم ظهر، حتی یک مصاحبه راضی‌کننده نداشتم. گویا سوژه‌های بکر و جالب زندان تمام شده و جز مجرمان سرقتی و معتاد و جرایم پیش پا افتاده، چیز دیگری باقی نمانده است و این جز اتلاف وقت، معنای دیگری نداشت.

بابت روز از دست رفته‌ام خیلی متأسف بودم. ناچار برای آنکه زمان را از دست ندهم شروع به نوشتن کردم. هنوز درحال نوشتن بودم که تقه‌ای به در خورد و پسر جوانی در چارچوب در نمایان شد.

او سراپا مشکی پوشیده بود. محاسنی اصلاح شده و چهره‌ای سپید و بسیار تمیز و مرتب داشت. خیلی مؤدبانه سلام و علیک کرد و با لبخند کوتاه و شیرینی متواضعانه عرض ادب و ارادت کرد. حتی از همان برخورد خیلی کوتاهش می‌شد فهمید با تمام افرادی که حداقل آن روز با آنها مصاحبه کرده‌ام، تفاوت دارد.

آرامش و درعین حال متانت خاصی داشت. در رفتار و گفتار و حتی بیان جملاتش نهایت ادب و احترام به چشم می‌خورد. ضمن آنکه حتی از نوع لباس و آرایش چهره و صورتش می‌شد فهمید که به اصول مذهبی کاملاً پایبند است.

درحالی که من هنوز متحیر بودم که چرا باید چنین جوان خوش برخورد، مؤدب و معتقدی در زندان باشد، خودش شروع به صحبت کرد:

ریا نباشد، می‌خواستم بروم نماز را به جماعت به‌جا بیاورم که آقای... گفتند بیایم اینجا. در راه برایم گفتند که شما از مجله اطلاعات هفتگی برای مصاحبه آمده‌اید. خیلی خوشحال شدم. راستش از وقتی که زندان آمده‌ام مدام خدا خدا می‌کنم یک نفر پیدا شود تا حداقل من حرف دلم را برایش بگویم. الان احساس می‌کنم، خدا التماسهایم را شنیده و بعد از چند ماه، بالاخره فرصتی به دست آمد تا من از طریق شما حرفهایم را به گوش قاضی محترم پرونده‌ام برسانم.

○ پس بهتر است از حواشی قضیه بگذریم و یکراست برویم سر اصل مطلب!

راجع به خودتان برایمان بگویید. چند سال دارید و اهل کجایید و در چه خانواده‌ای بزرگ شدید و خلاصه هرچه را که در مورد خودتان باید بگویید برایمان بازگو کنید.

ـ من متولد سال ۶۲ هستم و درحال حاضر ۲۱ سال دارم. تحصیلاتم را تا مقطع دیپلم ادامه دادم و بعد بنا به دلایلی که خواهم گفت ترک تحصیل کردم. من در خانواده نسبتاً کم‌جمعیتی رشد کردم. ما چهار برادر بودیم و شاید تعجب کنید اگر بگویم خوشبختانه خواهری نداریم! البته الان می‌گویم چرا خوشبختانه، راستش من هر وقت بیرون می‌روم و وضع اسفبار جوانها ـ چه دختر، چه پسر ـ را می‌بینم واقعاً خدا را شکر می‌کنم که هیچ خواهری ندارم. چون ما اصلیت‌مان آذری است و همه می‌دانند که آذری‌ها دارای تعصبات خاصی هستند و در مسائل ناموسی خیلی غیرتمند و متعصب، با این وجود آیا به من حق نمی‌دهید که بگویم خوشحال هستم که هیچ خواهری ندارم؟

> **پدرم روی من تعصب بیشتری داشت. همیشه می‌گفت من بچه اول هستم و برادر بزرگتر، اگر من اشتباهی مرتکب شوم و یا خلافی بکنم، آن سه‌تای دیگر می‌گویند چون برادر بزرگمان این کار را کرد، پس ما هم می‌کنیم**

از این مسأله که بگذریم، باید بگویم من در یکی از محلات جنوبی تهران بزرگ شدم، اما از آنجا که پدرم خیلی به مسائل مذهبی پایبند بود، هیچ وقت هیچ کدام از ما چهار پسر حتی جرأت نداشتیم به خلاف فکر کنیم چه رسد به آنکه مرتکب خلاف شویم. تنها چیزی که برایمان مهم بود درس بود و در محل سر به زیر بودن. کمتر کسی در محل از ما خاطره بدی در ذهن دارد. چون نه اهل دعوا بودیم و نه اهل سر کوچه ایستادن و مزاحم ناموس مردم شدن. سرمان در لاک خودمان بود، نه ما کاری به کسی داشتیم و نه کسی کاری به ما داشت.

در مدرسه هم دانش‌آموزان سربه‌زیری بودیم. به جز مواقع ضروری، هیچ وقت مسوولان مدرسه، پدر یا مادرمان را به مدرسه، احضار نکردند.

پدرم روی من تعصب بیشتری داشت. همیشه می‌گفت من بچه اول هستم و برادر بزرگتر، اگر من اشتباهی مرتکب شوم و یا خلافی بکنم، آن سه‌تای دیگر می‌گویند چون برادر بزرگمان این کار را کرد، پس ما هم می‌کنیم. پدرم همیشه تأکید می‌کرد که من باید آنقدر خوب باشم تا الگوی خوبی برای آنها باشم. از طرف دیگر روحیه خودم هم با مسائل غیراخلاقی و غیردینی، هیچ سازگاری نداشت و همیشه از دیدن اینجور مسائل به نوعی رنج می‌بردم.

پدرم کارگر ساده‌ای بود که به سختی کار می‌کرد و زحمت می‌کشید تا خانواده‌اش در رفاه باشند. من در تمام دوران مدرسه آرزو می‌کردم که ای کاش بتوانم روزی، کمک خرجی برای پدرم باشم تا او مجبور نباشد شب و روز برای تأمین مخارج ما، یک نفس، بی‌وقفه و استراحت کار کند. اما پدرم، با آن همه زحمت و کار و تلاش، هرگز به هیچ‌کدام از ما اجازه نداد تا همزمان با درس خواندن کار کنیم. او از ما می‌خواست که فقط و فقط درس بخوانیم تا در آینده بتوانیم شغل مناسبی انتخاب کنیم. البته با همه تأکیدی که پدرم روی این مسأله داشت، من این بار حرفش را نشنیده گرفتم و بعد از گرفتن دیپلم، حتی به کنکور فکر نکردم و بلافاصله درپی یافتن کاری مناسب، وارد بازار کار شدم. خوشبختانه خیلی زود کار خوبی در یک شرکت معتبر پیدا کردم و به سرعت در آنجا مشغول کار شدم.

از آنجا که خیلی باصداقت و دلسوزانه کار می‌کردم به سرعت حقوقم افزایش پیدا کرد و در عرض مدت کوتاهی درآمد ماهیانه‌ام در ماه به دویست هزار تومان رسید. از این مقدار، مبلغی را برای کمک به خانواده اختصاص می‌دادم و مابقی را در جیبم می‌گذاشتم. کاملاً طبیعی است کسی که سالها با قناعت و صرفه‌جویی زندگی کرده، وقتی درآمد قابل توجه پیدا می‌کند، دوست دارد تمام محرومیت‌هایی که در دوران قبل داشته، را تلافی کند. من هم آدم مجردی بودم که مقدار زیادی پول داشتم. سالها با دوستانم هیچ رفت و آمد و مراوده‌ای نداشتم چون حتی نمی‌توانستم لباس مناسبی بخرم و یا برای یک‌بار هم که شده دوستانم را به یک آب میوه میهمان کنم، اما در این شرایط طبیعی بود که ناگهان تعداد زیادی دوست و رفیق پیدا کنم. کسانی که به قول پدرم فقط عاشق کیفم بودند. می‌دیدند که به‌راحتی پول درمی‌آورم و خیلی راحت‌تر از آن خرج می‌کنم. آنها هم از داشتن چنین دوستی نهایت استفاده و بهره را بردند. البته این را بگویم که ما به هیچ‌وجه وارد هیچ خلافی نمی‌شدیم. همه تفریح ما سفرهای آخر هفته بود. دسته‌جمعی می‌رفتیم شمال، یا نقاط دیدنی و شهرهای مختلف. این تنها تفریح ما بود و هرگز و هرگز هیچ چیز دیگری به آن اضافه نکردیم، آنقدر از سفر و گردش لذت می‌بردیم که ضرورتی نمی‌دیدیم که هیچ چیز دیگری به آن اضافه کنیم.

پدرم در این میان خیلی نگران من بود چرا که من به خاطر اینکه کارم را از دست ندهم و حداقل پس‌انداز مناسبی اندوخته باشم، مدام رفتن به خدمتم را به تعویق می‌انداختم. اما شاید باور نکنید تمام پس‌انداز من بعد از چند سال کار کردن یک موتورسیکلت است و دویست ـ سیصد هزار تومان پول نقد و لاغیر. درحالی که همانطور که گفتم حقوق خوبی می‌گرفتم و خرج چندانی نداشتم. اما تا دلتان بخواهد ولخرجی می‌کردم و هرچه درمی‌آوردم برای دوستانم! هزینه می‌کردم. اما ای کاش مسأله به همین جا ختم می‌شد و این دوستان رنگارنگ حداقل برایم دردسر درست نمی‌کردند. اما از آنجا که گویا باید سرم به سنگ می‌خورد تا به خودم بیایم و به مصداق این بیت:

هرگز نرسی به کعبه، ای اعرابی
این ره که تو می‌روی به ترکستان است

متوجه شوم به بیراهه می‌روم.

چند ماه قبل بود که یکی از دوستانم ـ درواقع یکی از همسفرهای همیشگی ـ با ناراحتی به سراغم آمد. کمی از این‌در و آن‌در صحبت کردیم و بالاخره بحث به کار و مشکلات کاری کشید. او که کارش حمل و نقل گازوئیل برای شرکتها و گاهی منازل بود، سر درددلش باز شد و گفت که چندی قبل برای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

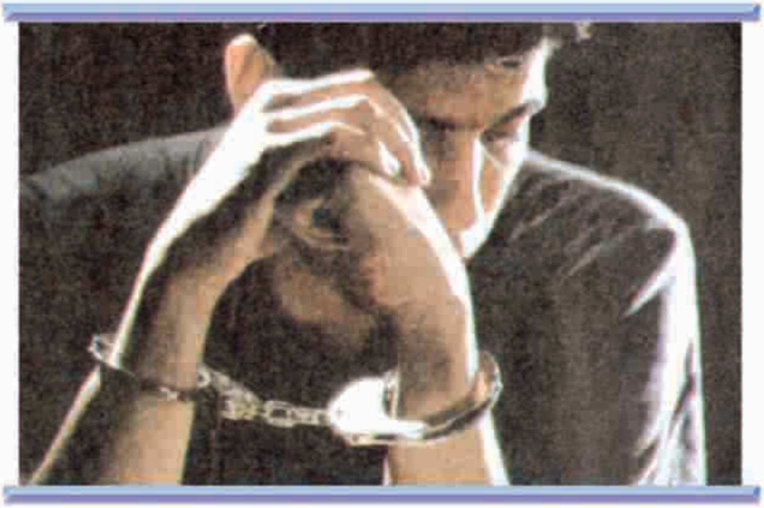

شرکتی مقداری گازوئیل برده اما طرف معامله به جای آنکه به او پول نقد بدهد چکی به او داده و از او خواسته تا در تاریخ مقرر به جای آنکه چک را به بانک ببرد و نقد کند آن را به منزل او برده و در عوض پول نقد بگیرد. تا اینجای مسأله، چیز خاصی نداشت اما مشکل آن بود که منزل آن بنده خدا در ورامین بود و این رفیق ما، بنا به دلایلی از تنها رفتن واهمه داشت. به هرحال محیط ورامین برای او ناشناخته بود و او ترجیح می‌داد حداقل یک نفر با او همراه شود.

من که احساس می‌کردم ناجی رفقایم هستم! بدون هیچ تفکر و تعقلی بدون معطلی گفتم نگران نباشد چرا که من همراهش می‌روم و به این ترتیب قرار روز بعد را گذاشتیم. روز بعد من و او به اتفاق دوست مشترک دیگری، راهی ورامین شدیم و طبق آدرسی که دوستمان از آن بنده خدا داشت، به محل زندگی او رفتیم. اما متأسفانه، آدرس چندان دقیق نبود و خیلی مبهم و گنگ بود.

شاید چند ساعتی هر سه گشتیم، از این محل به آن محل، از این خیابان به آن خیابان و از این کوچه به آن کوچه. کم‌کم داشتیم باور می‌کردیم که طرف آدرس عوضی داده تا دوستمان طلبش را نگیرد. که ای کاش همان وقت با همان استنباط به تهران برمی‌گشتیم و یا حداقل به همان شرکتی که گازوئیل را تحویل داده بود، می‌رفتیم. که دوستم گفت برای آخرین بار به محلی که اهالی آدرس داده بودند سری بزنیم و اگر باز هم اشتباه بود به تهران برگردیم. برحسب اتفاق سر کوچه بقالی بود که به آنجا مراجعه کردیم و او آدرس دقیق منزل آن بنده خدا را داد. دوستم از اینکه بالاخره جستجوهایش به نتیجه رسیده بود، خیلی خوشحال شد و با شتاب خود را به آنجا رساند. من و رفیق دیگرم داخل ماشین نشستیم و رفیق‌مان که حساب و کتاب داشت از ماشین پیاده شد و به سمت خانه‌ای که آدرس گرفته بود رفت. من و دوستم در ماشین دعا می‌کردیم که این همان خانه باشد و هم او نتیجه بگیرد و هم ما مجبور نباشیم یک روز دیگر هم علافی بکشیم! به همین خاطر تمام هوش و حواسمان به او و در خانه بود تا ببینیم آیا بالاخره این همان خانه است یا باز هم اشتباه آمده‌ایم. دوستمان دستش را چند ثانیه‌ای روی زنگ فشار داد. لحظاتی پشت در منتظر ماند تا بالاخره در باز شد. باز شدن در همان و به داخل کشیده شدن دوستمان همان! بله به همین سرعت! با باز شدن در، دو دست قوی دوستمان را به داخل خانه کشید و در به سرعت بسته شد! من و دوست دیگرم که هر دو شاهد این ماجرا بودیم شوکه شدیم! برای لحظاتی هیچ کدام درک نمی‌کردیم آنچه دیده‌ایم واقعیت دارد. آخر پول چند صد لیتر گازوئیل مبلغی نبود که به خاطرش آدم‌کشی کنند! دقایقی بعد، مثل اینکه صاعقه‌ای به‌وجود آمده باشد، هر دو به خود آمدیم. به دوستم گفتم: «بیا برویم ببینیم چه اتفاقی افتاده؟ نکند بلایی سر او بیاورند!» و بعد هر دو از ماشین پیاده شدیم و به طرف خانه رفتیم. زنگ در را که زدیم، چند ثانیه‌ای طول کشید تا در باز شد و بلافاصله، دو دست قوی اول من و بعد دوستم را به داخل کشید!

به داخل حیاط که رانده شدیم، دیدم دوستم درحال گریه و زاری است. و حیاط مملو از مأمورهای گشت! اصلاً درک نمی‌کردیم چه اتفاقی افتاده است. در آن خانه چه خبر بود؟ چرا با ما آن رفتار را کردند؟ مغزم از درک آنچه اتفاق می‌افتاد عاجز بود. هیچ کس جوابمان را نمی‌داد. اصلاً بهتر است بگویم اجازه هیچ سؤالی را نداشتیم. می‌گفتند در آگاهی همه چیز مشخص می‌شود. هرچه ما سه نفر گریه و زاری کردیم و قسم و آیه خوردیم که ما برای وصول چک به اینجا آمده‌ایم هیچ کس حتی به حرفمان گوش نکرد! تا اینکه بالاخره ما را به آگاهی منتقل کردند. تازه آنجا بود که فهمیدیم چه اتفاقی افتاده. خانه‌ای که ما در آن را زدیم، نه‌تنها خانه طرف حساب دوستمان نبود، بلکه از مدتی قبل مرکز فساد شده بود و مأموران آگاهی منطقه با اطلاع یافتن از این موضوع، با نیروهای ویژه، وارد عملیات شده و خانه را محاصره و پس از ورود به آنجا، به کمین نشسته بودند تا تمام افرادی را که به آنجا رفت و آمد دارند دستگیر کنند! از بد حادثه ما هم که، از روی اشتباه در آن خانه را زدیم، مشتری آنجا محسوب و دستگیر شدیم. با اینکه هر سه ما توضیح دادیم که به چه دلایلی به آن خانه مراجعه کردیم، اما هیچ کس حرفمان را باور نکرد و ما را فرستادند زندان. اتهام ما را هم مسائل منکراتی نوشتند! که خدا می‌داند من تا امروز حتی به این مسائل فکر نکرده‌ام چه رسد به آنکه بخواهم مرتکب خلاف شوم!

در طول این مدت چندین مرتبه تقاضای دیدار با قاضی را داشته‌ام اما متأسفانه هیچ خبری نشده است. برایمان قرار ۲۰ میلیونی صادر شده که علی‌رغم ارائه چند سند، هیچ‌کدام مورد پذیرش واقع نشده است و ما همچنان منتظر تشکیل دادگاه هستیم. باور کنید خیلی سخت است که بی‌هیچ گناه و تقصیری کسی را به زندان بیاورند. البته محیط زندان در کنار مشکلات و مسائلی که دارد، خیلی آموزنده است. اما من حسرت می‌خورم که ای کاش به جای آنکه به عنوان متهم به اینجا آورده می‌شدم، مثل کارمندان اینجا، برای کار می‌آمدم.

ولی حالا که دیگر کار از کار گذشته است. الان دیگر به من ثابت شده که نباید گول رفیق را می‌خوردم. بهترین رفیق هر کسی پدر و مادر اوست. آنها تنها موجوداتی هستند که هیچ وقت بد آدم را نمی‌خواهند.

من هیچ وقت به نصایح والدینم توجه نکردم. آنها همیشه به من می‌گفتند که این دوستانم برای من دوست نمی‌شوند و من که خیلی به خودم مغرور بودم می‌گفتم خودم صلاحم را می‌دانم و درک می‌کنم که با چه کسی دوست و رفیق باشم. درحالی که واقعاً نمی‌دانستم. این رفیق بازیها باعث شد الان بعد از چند سال کار کردن هیچ چیز نداشته باشم. نه خدمت رفتم، نه پس‌اندازی دارم و نه زندگی‌ام به سروسامانی رسیده. فقط در سن ۲۲ سالگی برای خودم یک سوءسابقه درست کردم و یک بی‌آبرویی و تمام آبرویی را که قطره قطره جمع کرده بودم به یک‌باره از دست دادم.

در پرانتز:

(جوانی که سرگذشتش را مطالعه کردید، همانطور که خودش معترف بود چند اشتباه فاحش در زندگی‌اش مرتکب شده بود. اول از همه آنکه، بعد از اتمام تحصیل اگر قصد ادامه آن را نداشت، بهترین کار انجام خدمت سربازی بود. به هرحال دو سال خدمت نظام، خود بهترین فرصت برای کسب تجربه و آشنایی با اجتماع است. دومین مسأله او این بود که بعد از اشتغال به کار، خود و پولش را وقف دوستانش کرد. داشتن دوست و رفیق در زندگی بسیار خوب است اما به شرط آنکه برای این دوستها و دوستی‌ها حد و مرز قائل شد و حساب خیلی چیزها را از دوستی و رفیق‌بازی جدا کرد. نه آنکه حتی زمانی که خودش احساس کرد، با همراهی دوستش، احتمال دارد خطری او را تهدید کند، باز هم با او همراه شود. درحالی که شاید اگر او الان بیرون از زندان بود، بیشتر می‌توانست به دوستش کمک کند. گر چه بعید به‌نظر می‌رسد به‌خاطر بی‌گناهی زندانی شده‌باشد.

غرور بیجا و توجه نکردن به نصایح والدین که بی‌هیچ تردیدی، جز به خیر و صلاح فرزندشان نمی‌اندیشند، اشتباه فاحش دیگری است که او خواسته و یا ناخواسته، مرتکب آن شده است.

البته باز هم جای امیدواری است که او در مدتی که به زندان آمده، اشتباهات خود را دریافته و متوجه شده که چه بر سر خود آورده و با توجه به آنکه هنوز بسیار جوان است و راهی طولانی پیش‌رو دارد، از این مسأله عبرت خواهد گرفت و آینده‌ای روشن توأم با موفقیت را برای خود رقم خواهد زد.)

قسمت پانزدهم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی... تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

خلاصه شماره‌های گذشته:

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ جهانی دوم، به عنوان راننده مخصوص به استخدام دبیر اول سفارت انگلستان درمی‌آید و با دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ آگاه می‌شود.

سیسرو می‌داند که برای رسیدن به اطلاعات مهمتر باید به سفارت انگلستان نفوذ نماید، بنابراین از طریق خانم «مارا» (پرستار بچه دبیراول سفارت) صاحبکارش را برای سفارش خود نزد سفیر قانع کرده و به عنوان راننده مخصوص سفیر انگلستان (سرهیو) استخدام می‌شود.

سیسرو با استفاده از موقعیت جدید خود از اسناد محرمانه زیادی عکس می‌گیرد و با برقراری تماس با یکی از مقامات امنیتی آلمان به اسم «مویتزیش» در چند مرحله این اسناد را به او فروخته و با پولهای حاصل از آن زندگی و شخصیت جدیدی برای خودش می‌سازد.

سیسرو در ادامه کار خود از تلگراف محرمانه‌ای که حکایت از انجام یک عملیات بزرگ برعلیه آلمان نازی را می‌کرد عکس گرفته و برای فروش آن با «مویتزیش» قرار ملاقات می‌گذارد.

اینک ادامه ماجرا...

آنچه او می‌گفت، اما نشان از واقعیت داشت. احساساتش نسبت به من هنوز از بین نرفته بود. دانستم که او به من خیانت نکرده و مرا لو نداده است.

نفسی به راحتی کشیدم و دوباره اعتماد به نفس و خودبزرگ‌بینی، همراه با احساس دلسوزی نسبت به «مارا» به وجودم بازگشت. اما همواره او را به چشم یک غریبه نگاه می‌کردم و عشق و علاقه‌ام به او سطحی بود. درست مثل جانور اسیری که در باغ وحش، پوزه‌اش را نوازش کنید و بعد هم خیلی زود او را از یاد ببرید!

«مارا» آرام و بی‌حرکت در کنار من نشسته بود. دوباره کلماتی از دهانش خارج شد که از شنیدنش سخت یکه خوردم. او گفت:

-«عذرا» به «آنکارا» نخواهد آمد و در این خانه هم زندگی نخواهد کرد. من خوب می‌دانم تو برای آلمانها کار می‌کنی!

آن شبح ترسناکی که همیشه انتظارش را می‌کشیدم از تاریکی بیرون آمده و گوشت و خون مرا هدف قرار داده بود. «مارا» داشت مرا تهدید می‌کرد! سیلی محکمی به گوشش نواختم!

مردی که از او ترسیدم!

«مارا» برحسب تصادف، گفتگوی آقا و خانم «باسک» را شنیده بود. آقای «باسک» دبیر اول سفارت، مثل همه کارکنان سفارتخانه، نگران و ناراحت بود. او به خانم «باسک» گفت که آلمانها یک منبع عالی اطلاعاتی دراختیار دارند که اخبار محرمانه دست اول را به آنها تحویل می‌دهد. هیچ بعید نیست که این منبع، در داخل اقامتگاه سفیر باشد!

«مارا» این سخنان را شنیده بود و برایش مثل روز روشن بود که این منبع اطلاعاتی عالی، کسی جز من نمی‌تواند باشد!

من این اطلاعات را ذره ذره از زیر زبان او بیرون کشیدم. وقتی دستم را بالا بردم تا سیلی دیگری به او بزنم، سوگند خورد که این حرف را کاملاً تصادفی شنیده است و به جز این، چیزی نمی‌داند.

نمی‌دانستم راست می‌گوید یا نه. اما او قسم خورد که مرا دوست می‌دارد و هرگز قصد ندارد مرا تهدید کند یا از من حق‌السکوت بخواهد. خدا می‌دانست. من به همه چیز و همه کس مشکوک بودم و واقعیت، مثل همیشه تیره و مبهم بود!

صبح روز بعد، هنگامی که برای کار به سفارت رفتم، چشمم به مرد باریک اندامی افتاد که در پیاده‌روی مقابل در ورودی سفارت ایستاده بود. همین که از تاکسی پیاده شدم، او سیگاری روشن کرد و کبریت را در گودی دستش پنهان ساخت. آیا او سعی داشت چهره خود را مخفی کند؟ آیا او مراقب رفت و آمد کارکنان سفارت بود؟ او صورتی جوان و نرم و لطیف داشت. شبیه همان مردی بود که آن شب من و «مویتزیش» را تعقیب کرده بود!

ترس سراسر وجودم را فرا گرفت و احساس کردم که کنترل اعصاب خود را از دست داده‌ام.

به اتاق کوچکم رفتم و قالی را پس زدم. پول هنوز آنجا بود. اسکناسها، مثل فرشی دلفریب روی زمین پهن شده بود و این گرانبهاترین فرشی بود که در عمرم دیده بودم. اسکناسها را برداشتم و آنها را با دستانم لمس کردم. انگار که به چشمانم اعتماد نداشتم!

گاهی فکر می‌کردم که گذاشتن این همه پول زیر فرش اتاقم، بی‌احتیاطی بزرگی است. البته یک مخفیگاه دیگر هم در پلکان زیرزمین سراغ داشتم که جای نسبتاً امنی بود. سنگ یکی از پله‌ها شل شده بود و پولها را می‌توانستم در آنجا پنهان کنم، اما غرور و خودخواهی من، همین‌طور ترس از اینکه مبادا شخصی برحسب تصادف آن را پیدا کند، مرا از این کار بازمی‌داشت. از این گذشته وقتی هر شب وارد اتاق کوچکم می‌شدم، خود را یک ثروتمند می‌پنداشتم و از گنج کوچک خود احساس غرور و خوشحالی می‌کردم. اما حالا اوضاع، قمر در عقرب شده بود!

شروع به جمع کردن اسکناسها کردم تا آنها را به مخفیگاه جدید منتقل کنم، اما دوباره از تصمیم خود منصرف شدم. بر ناتوانی خود در تصمیم‌گیری لعنت فرستادم. ترس بی‌امانی که به جانم افتاده بود یک لحظه مرا رها نمی‌کرد. مثل مرغ سرکنده بودم. پولها را دوباره زیر فرش گذاشتم و به آشپزخانه سفارت رفتم. «مانولی فیلوتی» سرگرم آماده کردن مقدمات ناهار بود. زورکی لبخندی زدم و پرسیدم:

-نظرت راجع به پدری که می‌خواهد دخترش را به من بسپارد چیست؟

«مانولی» در همان حال که سرگرم سرخ کردن مرغ بود، پرسید:

-دختره چند سال دارد؟

-فکر می‌کنم حدود ۱۷ سالی داشته باشد.

«مانولی» خنده‌ای سر داد و گفت:

-پدرش باید احمق باشد که چنین فکری دارد!

مصطفی گفت:

-شاید بتوانی در قسمت خدمتکاران خانم سفیر، کاری برایش دست و پا کنی. ما هم تنهایش نمی‌گذاریم.

گفتم:

-فکر نمی‌کنید یک کمی برای سرتان زیاد باشد.

«مانولی» همانطور که جوجه را در ماهیتابه سرخ می‌کرد، خنده‌کنان گفت:

-فکر بدی نیست. چون من شبها اینجا نیستم و به خانه می‌روم، او می‌تواند در اتاق من بخوابد.

گفتم:

-آن وقت ممکن است از این کرده خود پشیمان شوی.

ما از این جور شوخی‌ها با هم می‌کردیم و قاه قاه می‌خندیدیم.

«مانولی» پرسید:

-حالا این «عذرا» شکل و قیافه‌ای هم دارد؟

پاسخ دادم:

-سالهاست او را ندیده‌ام. اما یک دختر ۱۷ ساله، نمی‌تواند جز این باشد. درباره‌اش با خانم سفیر صحبت می‌کنم.

تا آن زمان به فکرم نرسیده بود که می‌توانم برای «عذرا» در سفارت کار بگیرم. این فکر، توجه مرا جلب کرد. تازه می‌توانستم از او به عنوان دستیار خود استفاده کنم. گفتم:

- به هرحال، وجود یک زن در اینجا محیط را هم از یکنواختی خارج می‌سازد.

«مانولی» و مصطفی، از این حرف نیششان تا بناگوش باز شد!

«عذرا» ناگهان برای من اهمیت خاصی پیدا کرد. فکرش به من قدرت بخشید. احساس کردم سایه‌های ترسناکی که روی من چنبره زده‌اند تنها ناشی از وهم و خیال است. باید مثل همیشه کارم را با اعتماد به نفس ادامه می‌دادم. با این افکار کوشیدم خود را متقاعد کنم.

به دیدن خانم «ناچبول هیوجسن» همسر سفیر رفتم. به او گفتم که دختری از خویشاوندان من به «آنکارا» می‌آید و من جایی را سراغ ندارم که دستش را بند کنم. آیا برحسب تصادف، لیدی «ناچبول هیوجسن» احتیاج به یک خدمتکار ندارند؟ او...

در کمال خونسردی به حرفهایم گوش داد و درحالی که سخنم را قطع می‌کرد گفت که نه، به خدمتکار دیگری نیاز ندارد، اما این دختر می‌تواند چند روزی در سفارت بماند تا کاری برای خود دست و پا کند.

او این سخنان را با بی‌اعتنایی، اما با لحنی دوستانه بیان داشت. گفتم:

- یک دنیا از شما متشکرم، مادام.

و سپس اتاق را ترک گفتم.

هنگامی که با خانم سفیر صحبت می‌کردم، به دقت چهره او را زیرنظر داشتم تا واکنش او را در برابر درخواست خود ببینم و اگر ذره‌ای به من مشکوک شده باشند، این موضوع را از حالت چهره‌اش کشف کنم. اما پاسخ او خیال مرا آسوده ساخت و دریافتم که هیچ سوءظنی نسبت به من وجود ندارد. هنوز هیچ کس نمی‌دانست که من «سیسرو» هستم. احساس پیروزی کردم و دوباره شجاعت و شهامت خود را بازیافتم.

آن روز، اصلاً عقل از کله‌ام پریده بود!

پس از ناهار، سفیر عادت داشت در اتاق پذیرایی پیانو بنوازد. زنگ زد و یک لیوان آب میوه خواست. من آب میوه را برایش بردم. مؤدبانه گوشه‌ای ایستادم و به نوای موسیقی گوش فرا دادم.

وقتی دست از نواختن کشید گفتم:

- عالیجناب واقعاً عالی پیانو می‌نوازند!

لبخندی زد و گفت:

- خیلی متشکرم.

چشمانم را به گردش درآوردم و دستم را به حالت شور و جذبه موسیقی، روی قلبم گذاشتم. بعد یکباره به زبان آلمانی زیر آواز زدم...

قطعه‌ای از ترانه «هلندی سرگردان» را خواندم. همانطور که گفتم، آن روز عقلم را از دست داده بودم.

اما خیلی زود، صدایم را فرو خوردم و گویی احساس گناه کرده باشم گفتم:

- مرا ببخشید عالیجناب!

«سرهیو» خندید و درحالی که سرش را تکان می‌داد، گفت:

- علی‌عیسی، صدایت هیچ هم بد نیست. معلوم است تعلیم دیده‌ای.

- بله عالیجناب، تعلیم آواز دیده‌ام و یک بار هم در کنسرواتوار «استانبول» شرکت کردم.

نمی‌دانم من دیوانه شده بودم یا او عقلش را از دست داده بود؟ قطعه‌ای را با پیانو نواخت و من لبخند زدم. آن آهنگ را می‌شناختم.

دستم را روی لبه پیانو گذاشتم و شروع به خواندن کردم. سفیر، مرا با پیانو همراهی می‌کرد و از این کار لذت می‌برد.

در همان حال، فکر می‌کردم که او هرگز به من ظنین نشده است و این مایه خوشحالی بود.

به خواندن ادامه دادم. نوای موسیقی، ما را از خود بی‌خود کرده بود. فضای اتاق آکنده از شور و هیجان بود.

وقتی تمام شد، هرکدام از ما در کمال فروتنی، دیگری را تحسین کرد. نکته قابل توجه درباره هنر موسیقی، اثر آرام‌بخش آن است که شاه و گدا نمی‌شناسد!

به هرحال، از نقش خواننده خارج شدم و با برداشتن لیوان خالی سفیر، دوباره به قالب یک خدمتکار فرو رفتم. خیالم راحت شد و دانستم که موجبی برای نگرانی وجود ندارد!

«سرهیو» بیش از یک ساعت به نواختن پیانو ادامه داد و من در این فاصله، فرصت یافتم که از یکی، دو تا سند عکس بگیرم!

در یکی از این گزارشها آمده بود که در روز ۱۴ ژانویه ۱۹۴۴، یک حمله هوایی سنگین از سوی متفقین در «صوفیه» (پایتخت بلغارستان) صورت خواهد گرفت. فکر کردم وقتی آلمانها این گزارش را ببینند، آماده استقبال از بمب‌افکن‌های دشمن خواهند شد!

○

از اتاقم خارج شدم تا به دیدن «مارا» بروم. سفیر هنوز درحال نواختن پیانو بود.

«مارا» در مقابل دری که کارمندان سفارت از آن خارج می‌شدند ایستاده بود و بچه آقای باسک را که درون کالسکه‌ای نشسته بود همراه داشت.

نگاه تندی به او انداختم. قبلاً سابقه نداشت به آنجا بیاید. به آرامی به سویش رفتم. او روی بچه خم شد و خطا به او گفت:

- پدرت در اینجا کار می‌کند!

این بی‌معنی‌ترین حرفی بود که یک نفر ممکن است به یک پسربچه کوچک بزند!

همانطور که روی بچه خم شده بود، به من نگریست. زورکی لبخندی زدم و درحالی که دو انگشتم را برای بچه آقای «باسک» تکان می‌دادم با لحنی مبالغه‌آمیز گفتم:

- به‌به، عجب دختر بزرگی شده است!

«مارا» انگار که مادر واقعی آن دختر باشد، با صدای بلند گفت:

- تو را به خدا بزرگ نشده است؟

بعد با صدای آهسته که فقط برای من قابل شنیدن بود گفت که شنیده است آقای باسک به همسرش گفته که همین امروز، چند مأمور امنیتی از «لندن» وارد «آنکارا» شده‌اند!

هنگام ادای این کلمات، یک لحظه آثار وحشت در نگاهش پیدا شد، سپس دوباره با صدای بلند پرسید:

- پنجره اتاق کار آقای «باسک» کدام یکی است؟

پاسخ دادم:

- در بعدی، محل کار اوست.

دستی به گونه بچه کشیدم. سپس به «مارا» که همراه کالسکه دور می‌شد چشم دوختم.

ماه «ژانویه» بود. پاییز تمام شده و زمستان از راه رسیده بود. سه ماه تمام با آتش بازی کرده بودم و اکنون بیش از هر موقع دیگر، خود را در معرض خطر احساس می‌کردم. اگر دست روی دست می‌گذاشتم، گذشت زمان بی‌تردید به سود کسانی تمام می‌شد که در تعقیب من بودند!

با شتاب به اتاق خود رفتم. پول و فیلم‌ها و وسایل عکاسی را جمع کردم و همه را زیر یکی از لباسهای سفیر که برایش چند دکمه دوخته بودم گذاشتم و به پایین پله‌های زیرزمین بردم و در آنجا پنهان کردم. هرگاه این آثار جرم در آنجا پیدا می‌شد، کسی نمی‌دانست متعلق به کیست؟ دیگران نیز به اندازه من در معرض اتهام قرار می‌گرفتند!

حالا دیگر زیر فرش اتاق من چیزی نبود. پولی نبود که رویش راه بروم و احساس مباهات کنم. برای نخستین بار، به بی‌ارزش بودن کاری که انجام می‌دادم پی بردم.

رودررو با مأموران امنیتی!

«مارا» به موقع مرا از خطر آگاه کرد.

هنگامی که «سرهیو» زنگ زد و من به اتاقش رفتم، دو مرد در کنارش نشسته بودند. همین که وارد اتاق شدم، با دقت زیادی به چهره‌ام زل زدند. بی‌اعتمادی حرفه‌ای آنها ایجاب می‌کرد که به همه چیز و همه کس مشکوک باشند. مرد سومی که گوشه اتاق زانو زده بود، با ورود من از جا برخاست. کنارش یک گاوصندوق دیده می‌شد. آیا آن را آزمایش می‌کرد؟

«سرهیو» مثل همیشه با لحنی دوستانه گفت:

- لطفاً برایمان قهوه بیاور.

باورم نمی‌شد که ساعتی قبل با او هم‌آواز شده بودم! نمی‌دانستم آیا این سه مأمور تازه رسیده بودند یا آنکه از مدتی قبل در آنجا به سر می‌برده‌اند؟ دوباره شک و تردید به سراغم آمد. آیا «سرهیو» به بهانه آوازخوانی، عمداً مرا در اتاقش نگاه داشته بود تا این آقایان، سر فرصت اتاق مرا مورد بازرسی قرار دهند؟ همه چیز امکان داشت.

برایشان قهوه آوردم. وقتی قهوه را دور می‌گرداندم، متوجه شدم که هر سه نفر آنها با دقت زیادی چهره مرا زیرنظر دارند. «سرهیو» پرسید:

- علی عیسی، تو چه مدتی است که پهلوی من کار می‌کنی؟

- سه ماه عالیجناب.

او با من به زبان فرانسه صحبت می‌کرد. با دیگران به زبان انگلیسی حرف می‌زد. و به آنها گفت:

- از او خیلی راضی هستم!

آنها به این حرف اهمیتی ندادند و هیچ اظهارنظری نکردند. یکی از آنها به زبان انگلیسی به من گفت:

- لطفاً برایم مقدار بیشتری شیر بیاور.

پاسخ دادم: چشم قربان!

با بی‌اعتنایی و به زبان آلمانی افزود:

- و مقداری هم شکر بیاور.

چیزی نمانده بود که بگذارم آنها بفهمند آلمانی بلدم، اما ناگهان دریافتم که این یک دام است! به آرامی و به زبان فرانسه گفتم:

- قربان ببخشید، من زبان آلمانی را به سختی می‌فهمم.

سپس مستقیماً به چشمان «سرهیو» نگریستم و افزودم:

- من فقط کلمات چند ترانه آلمانی را طوطی‌وار از حفظ هستم، اما معنی آنها را خوب نمی‌فهمم!

«سرهیو» نیز به نگاه من پاسخ گفت. این آزمایش سخت، به سود من پایان یافت. او به زبان فرانسه گفت:

- علی عیسی، مقداری هم شکر برای آقایان بیاور.

ادامه دارد

هنر واقعی فشاری وسوسه انگیز است در وجود هنرمند خلاق ● انیشتین

زندگی رنگین

میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

اسماعیل و رقیه نجاتی

به خدا توکل کنید

عبدالله لاجوردی از قزوین با رنگهای
۱. نقره‌ای ۲. بنفش ۳. صورتی و شعر:
«طناز ـ دریای غم ساحل ندارد...»

آقای لاجوردی، شما بسیار خوش سلیقه، مشکل‌پسند، احساساتی، رقیق‌القلب، علاقه‌مند به رقابت و مسابقه و کمی هم چشم و هم‌چشمی هستید و برای اینکه همیشه نفر اول باشید، تلاش زیادی از خود نشان می‌دهید و کاش این رقابت برای شما سازنده و رقابتی سالم! باشد.

از نظر جسمی مستعد بیماری‌های چشمی، ضعف شنوایی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی، قهوه‌ای و آجری بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. قطعه کوچکی از آن را همیشه همراه داشته باشید.

برای رسیدن به آرزوهای قلبی باید تلاشی مضاعف و قلبی روشن داشته باشید و به خدا توکل کنید!

تسلیم خواسته حق باشید

قمر غلامی از مشهد مقدس با رنگهای
۱. قرمز ۲. آبی پررنگ ۳. طلایی و شعر:
«دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد.»

خانم غلامی، شما پرانرژی و فعال، مهربان، خوش قلب، دلسوز، خانواده‌دوست، مؤمن و معمولاً روراست و صادق، کمی عجول و عصبی، علاقه‌مند به تجملات و هر چیز لوکس و نفیس هستید.

به احتمال زیاد چربی خون بالا و یا فشارخون نامنظم دارید و از نظر جسمی مستعد بیماری قلب و عروق و چاقی هستید، شاید این علائم ناشی از یک نوع ناراحتی جسمی موروثی در خانواده پدری شما باشد! ولی به هرحال رعایت کامل موارد پیشگیری و درمان لازمست!

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده نمایید. سنگ خوش یمن شما یاقوت سرخ است.

کاری نیمه تمام دارید که فکر و ذهن شما را به خود مشغول کرده است، به قضا و قدر خداوند تسلیم باشید!

عرفان فرقانی

حنانه صوفی

فاطمه رضوان

رامتین عرب یارمحمدی

دیداری پربرکت پیش‌رو دارید

کیارش احمدی از تهران با رنگهای
۱. سبز ۲. زرد ۳. آبی و شعر:
«غروب عاشقانه رنگش طلاییست
اگرچه آخرش درد و جدایی است.»

آقای احمدی، شما خلاق و مبتکر، باهوش و با استعداد تحصیلی خوب، دارای قوه تخیل قوی، مهربان، خانواده‌دوست، استقلال‌طلب و کمی سرکش، علاقه‌مند به مطالعه، سکوت و طبیعت هستید.

اگر کمی روی برنامه‌ریزی‌ها و اهداف خودتان تمرکز بیشتر داشته باشید و با انگیزه بیشتری به سراغ آنها بروید، یقیناً راههای متفاوت و متعددی را برای رسیدن به نتیجه پیدا خواهید کرد! ولی مطمئن باشید

نسترن ایلکا

سمیه سادات‌حسینی قهریز جانی

بدون زحمت و تلاش نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و کبد شما آسیب پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

یک دیدار خوش و پربرکت درپیش دارید!

به مسافرت نروید

سیده طیبه شاهرخی از پل دختر با رنگهای
۱. سرمه‌ای ۲. آبی کم‌رنگ ۳. سبز چمنی و شعر:
«افتادگی آموز اگر طالب فیضی
هرگز نخورد آب زمینی که بلند است.»

خانم شاهرخی، شما خوش اخلاق، موقر، مهربان، ساده، صمیمی، مؤمن، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه داستان و رمان، کمی زودباور و بسیار خانواده‌دوست هستید.

درحال حاضر خیلی به پول فکر می‌کنید و به آن به عنوان یک کمک مؤثر و راه‌حلی ضرب‌الاجل نگاه می‌کنید و تهیه مبلغ قابل توجهی فکر شما را مشغول کرده است.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید و معده شما آسیب پذیر است.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، لیمویی، قهوه‌ای، آجری و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

در این ماه بهتر است اگر مسافرتی درپیش دارید، آن را به وقت دیگری موکول نمایید و بیشتر مراقب خودتان باشید!

میدا شیخی

مائده حق‌گو

شك و تردید را رها کنید

معصومه دادمحمدی از ساری با رنگهای
۱ـ آبی لاجوردی ۲ـ بنفش سوسنی ۳ـ صورتی و شعر:
«از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند.»

خانم دادمحمدی، شما بسیار رقیق‌القلب، احساساتی، کم‌توقع، ساده و صمیمی، مهربان، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، زودرنج، غیرقابل پیش‌بینی، در تصمیم‌گیری ضعیف و نیازمند همفکری با دیگران هستید، ولی معمولاً از مشورت با نزدیکان و خانواده نتیجه مثبت می‌گیرید.

شما فردی مؤمن و صادق هستید، ولی گاهی ترجیح می‌دهید سؤالاتی را بی‌جواب بگذارید تا دروغ نگفته باشید!

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس و کمبود حافظه هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی، قهوه‌ای، سبز، قرمز و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

شک و تردید را از خودتان دور کنید و با عقل و منطق به پیش بروید!

قدر روزهای آینده را بدانید

زهرا ابراهیمی از نکا با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ بنفش بادمجانی ۳ـ زرد لیمویی و شعر:
«عجب ای دل عاشق تو هم حوصله داری.»

خانم ابراهیمی، شما خوش قلب و مهربان، ساده و روراست، مؤمن و صادق، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، باهوش و زیرک، کم‌حوصله و کم‌دقت، کمی ترسو و خجالتی و درحال حاضر بسیار غمگین و دل‌شکسته هستید و با نگرانی انتظار اتفاق مهمی را می‌کشید!

بهتر است راجع به نگرانی‌های خود با خانواده و والدین بیشتر مشورت کنید و از مشورت با دوستان بی‌تجربه و جوان خود بپرهیزید!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی و پیری زودرس هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، لیمویی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، سبز، قهوه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما برلیان و کهرباست.

قدر روزهای آینده و موقعیت‌ها را بدانید که تکرار نخواهند شد!

منتظر اخبار خوش باشید

اعظم‌السادات هاشمیان از جویبار با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ گل‌بهی ۳ـ نارنجی و شعر:
«آسمان کو ندهد کام چه خواهد بودن
یا حریفی نشود رام رام چه خواهد بودن.»

خانم هاشمیان، شما بسیار باهوش و مستعد، احساساتی و خوش قلب، پرهیجان و پرجنب و جوش، گاهی شوخ و بذله‌گو، مورد علاقه همه اعضای خانواده، کمی عجول و شتابزده و کمی هم زودرنج و عصبی هستید.

به علاوه دوست دارید در هر کاری هرچه سریع‌تر به نتیجه برسید و مهلت لازم برای هر کار را درنظر نمی‌گیرید و این موضوع گاهی باعث می‌شود کارتان به نتیجه دلخواه نرسد و یا آن را نیمه تمام رها می‌کنید!

از نظر جسمی مستعد ضعف و کم‌خونی و بی‌نظمی کار غدد داخلی مثل تیروئید هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، سبز، قرمز، صورتی، بنفش، آبی، قهوه‌ای به صورت روشن و ملایم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهرباست.

منتظر اخباری خوش باشید!

به آنچه می‌خواهید می‌رسید...

مینا قوچالو از قزوین با رنگهای
۱ـ قرمز آلبالویی ۲ـ بنفش روشن ۳ـ سفید و شعر:
«عمر کمه، صفا کن...»

خانم قوچالو، شما پرانرژی و فعال، خوش سلیقه و مشکل‌پسند، کمی عصبی و تندمزاج، علاقه‌مند به کارهای هنری و هنرهای خانه‌داری، عجول و شتابزده و درحال حاضر غمگین و دل‌شکسته و مضطرب هستید.

خاطره‌ای تلخ از سنین ۱۲ تا ۱۶ سالگی خود دارید که یادآوری آن شما را غمگین و محزون می‌کند، شاید خدای نکرده در این سن عزیزی را از دست داده باشید و یا اتفاقی ناخوشایند برایتان روی داده است، ولی به هرحال بهتر است آن را فراموش کنید و روحیه خود را تقویت کنید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و بیماری قلبی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

شما با انگیزه مناسب به هرچه اراده کنید، خواهید رسید، انشاءالله!

خبرهای جالبی را خواهید شنید

طناز لاجوردی از قزوین با رنگهای
۱ـ زرد ۲ـ صورتی ۳ـ قرمز و شعر:
«وقتی صدای پاهات می‌پیچه توی کوچه‌مون...»

خانم لاجوردی، شما بسیار باهوش، دارای استعداد تحصیلی خیلی خوب، فعال و پرانرژی، بسیار احساساتی و نازک دل، کمی عصبی و گاهی تندمزاج، پرجنب و جوش و خستگی‌ناپذیر و در همه کار عجول و کم‌طاقت هستید.

شما زود به خشم می‌آیید و در این حالت دیگران را از خود می‌رنجانید و زود هم پشیمان می‌شوید و درصدد دلجویی از آنان برمی‌آیید!

از نظر جسمی مستعد چاقی، فشارخون و ناراحتی قلب و عروق هستید و شاید این مسأله در خانواده شما زمینه ارثی داشته باشد.

از رنگهای زرد، سبز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، آبی آسمانی، سرمه‌ای، نیلی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

خبرهای جالبی خواهید شنید!

از موقعیتی که پیش می‌آید، استفاده کنید!

محمدامین نانکلی از تهران با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ زرد ۳ـ سبز و شعر:
«فرصتها چنان ابر می‌گذرند...»

آقای نانکلی، شما بسیار باهوش، با استعداد تحصیلی عالی، خوش فکر و مبتکر، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه و سکوت، گاه شوخ و بذله‌گو و گاه ساکت و تنها هستید.

به علاوه روحیه‌ای شاد و اراده‌ای محکم دارید که شما را برای رسیدن به اهدافتان یاری می‌کند، شما از ذهن تحلیلگر خود برای بررسی موضوعات و مشکلات، نهایت استفاده را می‌کنید و می‌توانید در تحصیلات عالیه در رشته‌های مهندسی و ریاضی موفق باشید! از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی، لیمویی و قهوه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

موقعیت مناسبی در ماه آینده برایتان به‌وجود می‌آید، از آن استفاده کنید. موفق باشید!

جلوی ضرر را بگیرید

آقای (س ـ ف ـ م) از کامیاران با رنگهای
۱ـ آبی آسمانی ۲ـ سبز پررنگ ۳ـ سیاه و شعر:
«دگر از دربدری خسته‌ام
مهر پیشه خواهم کرد...»

آقای عزیز، شما خانواده‌دوست و مهربان، مؤمن، روراست، خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه، تنهایی و سکوت و درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده هستید.

شاید عاشق شده باشید و فکر می‌کنید اگر به معشوق خود نرسید، دیگر هیچ...! و غم خود را بزرگترین غمها می‌دانید و شاید هم خدای نکرده عزیزی را از دست داده‌اید و این ماتم روحیه شما را افسرده کرده، ولی به هرحال سعی کنید روحیه خود را باز یابید و تقویت نمایید.

از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی و بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

کارهای خود را برنامه‌ریزی کنید و طبق این برنامه منظم انجام دهید تا جلوی ضرر را بگیرید!

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

زندگی رنگین

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

از گوشه و کنار جهان

به دنبال کشف چگونگی شکل گرفتن جریانات آبی

جریانات آبی مانند جهت حرکت امواج از اقیانوسها و همچنین جریانات آب گرم و آب سرد چه در زیر آب و چه در روی آب یکی از رازهای کشف شده درباره اقیانوسها است که اذهان دانشمندان را متوجه خود کرده است.

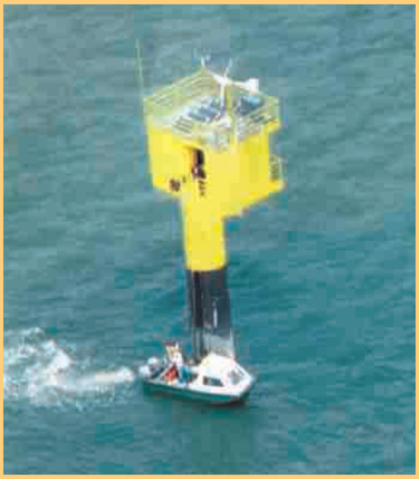

شکل گرفتن امواج و اینکه در اعماق به چه سوی حرکت می‌کنند درواقع پایه و اساس وقوع آتشفشانها و زلزله‌های زیر آب است که اخیراً یکی از مرگبارترین آنها در اقیانوس هند روی داده است. تاکنون اشکال بزرگ در مورد تحقیق درباره این پدیده‌های زیرآبی، ناکافی بودن وسایل تحقیق برای اندازه‌گیری و بررسی حرکات امواج در اعماق آب بوده است، اما اخیراً طی یک پروژه مشترک که کشورهای **انگلستان، آلمان و هلند** را دربر گرفته است و در تصویر آن را مشاهده می‌کنید، یک مرکز اندازه‌گیری امواج زیرآبی و جهت آنها در دریای شمال ایجاد شده است. این مرکز که فقط قسمت روی آب در تصویر مشاهده می‌شود، دارای لوله‌ای به درازی چهار کیلومتر است که یک سوی آن زیر بستر دریا یا کف دریا فرو رفته است. این لوله دارای وسایل اندازه‌گیری پیچیده‌ای است که به کمک آن نحوه تغییر جهت امواج و زمان آنها و همچنین فعل و انفعالات جریانات کف دریا مورد بررسی قرار می‌گیرد. این اندازه‌گیری‌ها سبب می‌شود که بسیاری از حرکات سنگین در زیر آب و بخصوص زلزله‌هایی که مرکز ثقل آن در اعماق آب یا کف دریا قرار دارد، قابل پیش بینی کردن بوده و در برابر فجایع طبیعی و خسارات ناشی از امواج عظیم در اقیانوسها، پیش‌گیری لازم به عمل آید. اتاقی که در تصویر دیده می‌شود، درواقع یک آزمایشگاه کوچک است که کلیه اطلاعات به دست آمده از اعماق آب، در این اتاق تحلیل و بررسی می‌شود.

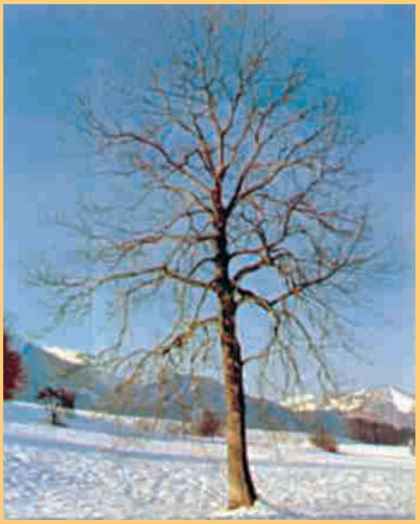

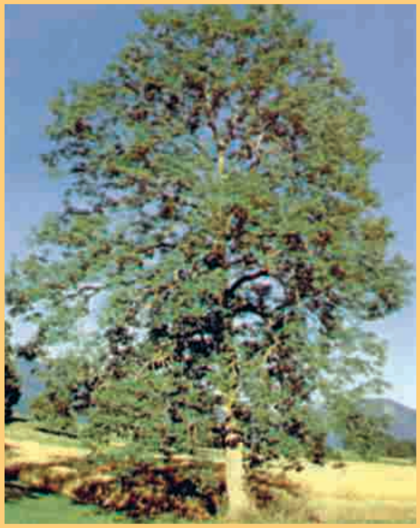

جادوی طبیعت

به دو عکس بالا خوب توجه کنید. گویی تفاوت بین این دو تصویر از زمین تا آسمان است، اما چنین نیست. این دو عکس دقیقاً از یک نقطه، با یک زاویه و حتی با یک دوربین واحد گرفته شده و عکسبردار هم یک شخص بوده است. اما آنچه که تفاوت را باعث شده جادوی طبیعت است و یکی در فصل زمستان و دیگری در فصل تابستان برداشته شده است.

حال برطبق آخرین ژورنال روانشناسی که در دانشگاه **کمبریج در انگلستان** انتشار یافته، این دو عکس نمایانگر رفتارهای انسان نیز می‌باشد. درواقع قضاوت ما روی مسائل مانند همین تصویر برطبق حواشی و ظواهری است که در آن مسأله وجود دارد. درحقیقت برای انسان اصل و بنیان مسائل مانند همین تصویر یکی است اما ما روی اصل و بنیان قضاوت نمی‌کنیم. اگر به فصل تابستان بیشتر علاقه داشته باشیم یک تصویر را بر دیگری ترجیح می‌دهیم و برعکس. ضمناً دو عکس بالا جایزه بهترین تصاویر زوج یا دوگانه را نیز در نمایشگاه عکس ادینبورگ به خود اختصاص داده است.

سریع‌السیر و رنگین

برمبنای مطالعاتی که جامعه‌شناسان آلمانی انجام دادند، متوجه شدند که رنگهای شاد و متنوع تأثیر فراوانی در ایجاد آرامش در ذهن مردم دارد. پس از آن مسوولان سیستم قطار مسافربری در آلمان تصمیم گرفته تا با استفاده از رنگهای مختلف قطارهای سریع‌السیر داخلی در آلمان راکه روزانه چند میلیون مسافر را حمل می‌کند، رنگ‌آمیزی کنند. درحقیقت بیشترین جابجایی مسافر در بین شهرها در آلمان توسط قطارهای سریع انجام می‌گیرد و تصور مسوولان راه‌آهن سرتاسری آلمان بر این است که مسافران با رنگهای شاد و مختلفی که روی قطارها گذاشته می‌شود، روحیه شادتری را نشان می‌دهد و بدین ترتیب کلیه قطارهای مسافری داخلی در آن با رنگهای مختلف تزئین شدند.

برطبق نظر بسیاری از محققین، حضور رنگهای مختلف در یک جامعه باعث استرس کمتر و آرامش بیشتر در نزد افراد آن جامعه است و به نظر می‌رسد که مسوولان حمل و نقل مسافر در آلمان به این نکته توجه کرده‌اند.

یک کلنی پیچیده و کاملاً پیشرفته

تصاویر زیبا و حیرت‌انگیزی را که مشاهده می‌کنید، مربوط به نمای درشت از یک زنبور عسل در هنگام انجام کار و همچنین انجام حرکت دسته‌جمعی برای ایجاد عسل توسط زنبورهای کارگر است که به آن «رقص زنبور عسل» گفته می‌شود. کلیه فعالیت‌هایی که در تصویر نشان داده شده توسط کامپیوتر ردیابی و اندازه‌گیری شده است و در نتیجه اطلاعات تازه و شگرفی در مورد کلنی زنبورهای عسل که بسیار پیچیده و پیشرفته هم می‌باشد به دست آمده است. مهمترین این اطلاعات رقص دسته‌جمعی زنبورهای عسل را دربر می‌گیرد که طی همین رقص به وسیله ارتعاشهایی که توسط کامپیوتر اندازه‌گیری شده است. زنبورها با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند و با یکدیگر مبادله اخبار هم می‌کنند. حرکات رقص شش‌گانه است و هر حرکت به منزله برقراری ارتباط در مورد یک مفهوم شناخته شده است.

تحقیقات بالا هفته پیش در دانشگاه ورتزبورگ در آلمان انجام گرفته است و دانشمندی که تازه‌های دنیای زنبور عسل را کشف کرده است، پروفسور یورگن تاتز نام دارد. انتظار می‌رود که اطلاعات کشف شده، بسیاری از نظریه‌های قدیمی پیرامون زندگی در کلنی‌های زنبور عسل را از رده خارج کند.

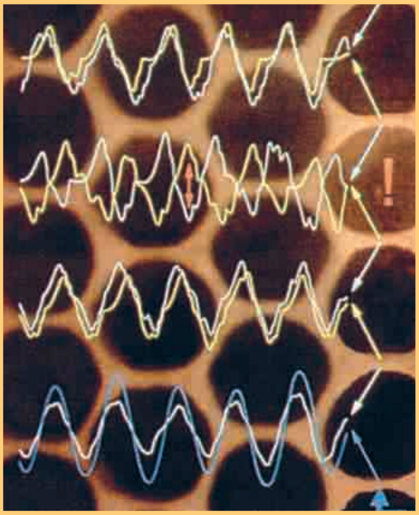

اندازه‌گیری جاذبه

تاکنون درباره قوه جاذبه و تئوریها و نظریه‌های نسبت به آن بسیار ساده عمل می‌شد و تصور عموم این بود که نیوتون قانون جاذبه را کشف کرد که هر جسم بالا رونده به صورت آزاد ناچار به پایین سقوط می‌کند و روی همین قانون هم انیشتن در اوائل قرن بیستم تئوری عمومی نسبیت را در مورد جاذبه به جهان علم معرفی کرد. تا اینجای کار قوه جاذبه یک پدیده ساده به نظر می‌رسد اما از چند سال پیش که نظریات پیرامون سیاهچالهای فضایی و تداخل قوه جاذبه از جانب سیارات و کهکشانها قوت گرفت، کاشف به عمل آمد که پدیده جاذبه به آن سادگی‌ها که تصور می‌شد نیست. درواقع قوه جاذبه اصلی فقط از منابع قطبی یا میدانهای مغناطیسی نیست بلکه یکسری امواج جاذبه وجود دارند که فعل و انفعالات اصلی مربوط به جاذبه را به‌وجود می‌آورند. پس از این بررسی‌ها بود که اخیراً در دانشگاه هانور در آلمان، با استفاده از دستگاههای بسیار مدرن، مخازنی که به تمامی از فلز ضدزنگ ساخته شده ایجاد شد و در این مخازن از اشعه بسیار حساس لیزری برای اندازه‌گیری امواج مغناطیسی که از فضا به سوی کره زمین پرتاب شده، استفاده شده است. پژوهشگران در دانشگاه هانور همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، امیدوارند که با بررسی میدانهای مغناطیسی ایجاد شده توسط امواج، جاذبه پدیده‌های ابهام‌آمیزی چون سیاهچالهای فضایی را شناسایی کرده و از همه مهمتر اطلاعات لازم را در مورد چگونگی به‌وجود آمدن جهان به دست آورند.

دنیای مردگان لو می‌رود

حفاریهایی که باستانشناسان در نقاط مختلف جهان انجام می‌دهند در چند سال اخیر روند بسیار جدی‌تری را به خود گرفته است. تاکنون بیشتر حفاریها در مصر صورت می‌گرفت چراکه فرهنگ خاکسپاری از چند هزار سال پیش در آن کشور به عنوان یک سنت قدرتمند مورد استفاده بوده است و هر ماه مکان جدیدی در کشور مصر کشف می‌شد که محل به خاکسپاری فرعون یا اشراف‌زاده‌ای بوده است. اما یکی از جدیدترین مکانهایی که توجه باستانشناسان را جلب کرده است، مقبره‌های قاتنا در سوریه است. این منطقه برطبق لوایحی که با خط میخی باقی مانده، جایگاه قصر بسیار عظیمی برای حکمران منطقه بوده است. در کنار قصر هم جایگاه به خاکسپاری اشراف‌زاده‌ها و خاندان سلطنتی دیده شده است. پس از حفاری و کشف چند مقبره در داخل آنها، مجسمه‌ها و آثار هنری بسیار زیبایی یافت شده است که اعجاب باستانشناسان را برانگیخته است و آنان را مجبور کرده که دوران سومریان را به مراتب بافرهنگ غنی‌تر و پیشرفته‌تری عجین بدانند. مقبره‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید و از عمق سی متری در زیر خاک به دست آمده، آرامگاه **پادشاه قاتنا** است که در سالهای ۱۸۰۰ قبل از میلاد حکومت را در دست داشت. مجسمه‌ها و آثار هنری در داخل این مقبره همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، از زمان خود پیشرفته‌تر است و همین امر باستانشناسان را دچار تعجب کرده است.

گوشه‌هایی از زندگی میرزا ملکم‌خان (ناظم‌الدوله)

یکی از اشخاص زرنگ، هفت خط، سیاستمدار، زیرک و حقه‌باز در زمان ناصرالدین شاه، میرزا ملکم خان معروف به ناظم‌الدوله است. میرزا ملکم‌خان ارمنی، پسر میرزا یعقوب‌خان از ارامنه جلفای اصفهان بود که در سال ۱۲۴۹ هجری قمری در اصفهان به دنیا آمد. او در ده سالگی به پاریس رفت و در مدارس آنجا به تحصیل علوم پرداخت.

میرزا یعقوب خان، پدر میرزا ملکم که ارمنی‌الاصل بود، دعوی مسلمانی می‌کرد و در سفارت روس سمت مترجمی داشت. وی در تمام مدت زندگی خود، برای انگلیس‌ها جاسوسی می‌کرد. این یعقوب‌خان همان کسی است که به وسیله انگلیس‌ها ملبس به عبا و عمامه شد! او حتی از طرف آنها، به خوارزم، نزد خان خیوه فرستاده شد تا برای تصرف مرو شاهیجان او را تشویق کند. آنها وعده داده بودند که در این راه با او مساعدت کنند.

به هرحال میرزا یعقوب، پسرش را با آداب اسلامی بزرگ کرد و بسیار تلاش کرد تا زبان فارسی را به خوبی یاد بگیرد.

ملکم خان، در سال ۱۲۷۳ سرهنگ «اتاماژور» و مترجم مخصوص سفارت دولت ایران در استانبول (عثمانی) شد.

میرزا ملکم‌خان بانی و مؤسس فراموش‌خانه (فراماسونری) در ایران بود، او از همه داوطلبان ورود به لژ و اعضای جمعیت فراموش‌خانه مبالغی پول به بهانه‌های مختلف دریافت می‌کرد و حفظ اسرار لژها را به همه تأکید می‌کرد. درواقع میرزا ملکم‌خان دوسره بازی می‌کرد و هم از آخور می‌خورد و هم از توبره! به این صورت که هم از انگلیس‌ها برای تأسیس فراموش‌خانه مقرری می‌گرفت و هم از رجال ایران... تا اینکه چندی بعد ناصرالدین شاه، دستور انحلال انجمن فراماسونری را صادر کرد و برای چند سالی آن را از فعالیت بازداشت.

در زمان سفارت میرزا حسین‌خان مشیرالدوله در استانبول، میرزا ملکم‌خان در همین سفارت مشغول خدمت می‌شود و در همین حال یک روز به سپهسالار خبر می‌دهند که ملکم‌خان برای ازدواج با «هانریت» دختر آراکل ارمنی معروف به توپچی‌باشی، به کلیسای ارامنه رفته و از مسلمانی به قانون دین مسیح برگشته و به عیسویت درآمده است.

سپهسالار او را احضار کرد و گفت: «سالیان دراز دعوی مسلمانی کردی و با خود من به اماکن متبرکه آمدی و در مساجد مسلمانان نماز خواندی، حالا به قانون اسلام مرتد می‌شوی؟!» ملکم‌خان در جواب چنین توجیه می‌کند که: «من همیشه معتقد به این مسأله بودم که امور دنیا بسته به عقل و تدبیر است. اما امروز می‌گویم که کارهای دنیا بسته دست تقدیر است و تقدیر برای من اینطور پیش آورد.» او بعد از چند روز، نامه‌ای به سپهسالار می‌نویسد که اگر دولت ایران او را وزیرمختار لندن نکند، اسرار دولتی را که دست اوست به عثمانی‌ها خواهد فروخت! میرزا حسین‌خان مشیرالدوله جریان را به تهران گزارش کرد. اما پیش از آنکه جوابی دریافت کند، ملکم‌خان تبعه عثمانی می‌گردید و با ماهی چهل لیره در وزارت امور خارجه استانبول، استخدام شد و در آنجا هر چقدر دلش می‌خواست به ایران و ایرانی فحش و ناسزا گفت!

میرزا ملکم خان بعد از گرفتن لقب ناظم‌الدوله و سفیر شدن

> **موضوع لاتاری، درواقع همان فروش بلیت‌های لاتاری و قرعه‌کشی و ایجاد خانه‌های بازی عمومی بود که با این کار سود فراوانی به جیب گشاد ملکم‌خان سرازیر می‌شد**

وقتی میرزا حسین خان، صدراعظم و وزیر امور خارجه می‌شود، به دستور او ملکم‌خان به ایران آمد و صدراعظم او را به «ناظم‌الدوله» ملقب می‌کند و سپس به سمت مستشاری صدارت عظما، منصوب و درنهایت سفیر ایران در لندن می‌شود.

ناصرالدین شاه که در ۲۱ صفر سال ۱۲۹۰ روانه فرنگستان شده بود، با همراهان خود در لندن عکسی می‌اندازد که ملکم‌خان نیز در آن دیده می‌شود که پشت سر شاه ایستاده و برای حسام‌السلطنه حریم گرفته است.

معتمدالدوله فرهاد میرزا که جزء همراهان شاه بود، در نامه‌ای که از لندن به تهران فرستاد، می‌نویسد: «این مردک ارمنی در کمال وقاحت و بی‌شرمی در نزد اروپاییان خود را از نوادگان پادشاهان ارمنستان معرفی می‌کند.»

یکی از کارهای مهم میرزا ملکم‌خان در سفارت لندن این بود که هر وقت وضع میرزا حسین‌خان در نزد شاه متزلزل بود، ملکم یک تلگراف رمز تهدیدآمیز از لندن مخابره می‌کرد تا شاه هم از عزل میرزا حسین‌خان صرف‌نظر کند. ملکم خان ضمناً نمایندگی ایران را در دربار کشورهای آلمان و هلند عهده‌دار شد. او هنگام رفتن از پایتخت، چند چشمه تردستی از خود نشان داد. از قول یکی از پیشخدمتهای ناصرالدین شاه نقل می‌کنند که ملکم خان برای اول بار که به حضور ناصرالدین شاه رسید، از جیبش یک چتر زمستانی و یک جفت کفش درآورد و تقدیم کرد!

و یا شایع بود که در همان ملاقات نخستین ناصرالدین شاه متوجه شد که ساعتش در جیبش نیست و ملکم خان گفته بود که در میان هندوانه است!

ملکم‌خان در بازگشت از مأموریت خود، یک کارت ویزیت چاپ کرد که روی آن نوشته شده بود: «پرنس میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله، سفیر کبیر ایران در کل ممالک فرنگستان.»(!) این کارت ویزیت موجب تمسخر عمومی شد.

در سال ۱۳۰۶ هجری قمری هنگام سومین سفر ناصرالدین شاه به فرنگستان، ملکم‌خان که هنوز وزیر مختار لندن بود، امتیاز «لاتاری» در ایران را از شاه گرفت. بعد از مراجعت شاه به ایران روحانیون آن را مخالف شرع دانستند و شاه هم تلگرافی موضوع را به ملکم‌خان اطلاع داد. اما ملکم نیرنگ‌باز به عذر اینکه در لندن حضور ندارد، به پیشخدمت سفارت دستور داد تلگراف را برگرداند!

موضوع لاتاری، درواقع همان فروش بلیت‌های لاتاری و قرعه‌کشی و ایجاد خانه‌های بازی عمومی بود که با این کار سود فراوانی به جیب گشاد ملکم‌خان سرازیر می‌شد.

بالاخره وقتی ناصرالدین شاه امتیاز لاتاری ملکم را لغو کرد، او را عزل و تمام مشاغل و مناصب او را نیز گرفت!

ملکم خان بعدها در لندن روزنامه‌ای به نام روزنامه قانون منتشر کرد، اولین شماره این روزنامه در ماه رجب سال ۱۳۰۷ توزیع شد. ملکم در این روزنامه به اکثر رجال ایران و درباریان و مأموران دولت و مدیران تأسیسات حمله کرده و همه چیز را به باد فحش و ناسزا گرفته بود.

در یکی از شماره‌های روزنامه قانون ملکم نوشته بود: «امین‌السلطان وزیر اعظم ایران، قاطرچی است. مأموران دولت ایران، نادان و شیادند و همگی از خانواده‌های پست متولد شده‌اند، قشون ایران مایه تمسخر دنیاست، شاهزادگان ایران همچون فقرا و مساکین مستحق ترحم هستند، شهرهای ایران مرکز کثافت است. قانون دادگستری ایران شوخی است و...»

ملکم خان در سال ۱۳۲۶ در سن ۷۷ سالگی در شهر لوزان سوئیس بدرود زندگی گفت!

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

قابل توجه کارتن‌خوابها

ساعت چهار صبح یکی از روزهای هفته گذشته مأموران کلانتری ۱۱۶ مولوی هنگام گشت در خیابانها متوجه جسد مردی شدند که از پل هوایی با یک طناب آویزان شده بود.

آنها بلافاصله با قاضی کشیک قتل تماس گرفتند و پس از حضور بازپرس کشیک در محل، متوجه یک دفترچه ۴۰ برگ در جیب جسد شدند که روی آن نوشته بود؛ «وصیتنامه». در آن وصیتنامه آمده است من پرویز (...) مهندس عمران هستم و به علت بیماری سرطان خودم را راحت کردم، چرا که از شیمی‌درمانی خسته شده‌ام و تحمل ندارم، همسرم که طلاق گرفت و به آمریکا رفت و تنها دخترم، مارال هم بعد از جدایی ما، پس از مدتی در آمریکا به مادرش ملحق شد، دیگر تنهای تنها شدم.

وی در پایان وصیتنامه‌اش از بازپرس ویژه خواسته بود تا جنازه‌اش را دراختیار وزارت بهداشت و پزشکی قانونی قرار دهد تا برای آزمایشات پزشکی از آن استفاده کنند. و همچنین آنچه از دارایی‌ام باقی مانده به اولین کارتن‌خوابی که در سر راهتان می‌بینید می‌بخشم تا شاید او از بدبختی نجات پیدا کند.

روان‌شناس مجرم دستگیر شد

یک روانپزشک انگلیسی که پس از هیپنوتیزم بیمارانش از آنها سوءاستفاده جنسی می‌کرد، در مطبش دستگیر شد.

این روانپزشک انگلیسی مقیم آمریکا زنان و دختران را به بهانه درمان به خواب هیپنوتیزم فرو می‌برد و درنهایت به آنان تجاوز می‌کرد.

بنا به این گزارش، این زنان که تعدادشان به بیش از صد نفر می‌رسید، پس از اطلاع از دستگیری این روانپزشک به دادگاه آمدند و طی شکایتی اظهار داشتند؛ ما او را نمی‌بخشیم و خواهان مجازاتش هستیم، چرا که وقتی پس از پایان حالت خلسه در درمانگاه او متوجه موضوع می‌شدیم و به او اعتراض می‌کردیم، وی با دلایلی که از نظر روانپزشکی و علم هیپنوتیزم مطرح می‌نمود ما را به‌اصطلاح قانع می‌کرد و بدین ترتیب ما از ادامه معالجه منصرف می‌شدیم.

گفتنی است که این مرد خبیث و شیطان‌صفت درحال تجاوز به زن بیماری، توسط شوهرش غافلگیر شد.

پس از اظهارات شاکیان در دادگاه، پلیس آمریکا به تحقیقات بیشتر در این زمینه پرداخت و متوجه شد که این مرد شیطان‌صفت مدت سه سال است که به این کار زشت مشغول است.

این روانپزشک درنهایت به سه ماه حبس محکوم شد و مقرر گردید او به همراه چندین نفر از اتباع انگلیسی مقیم آمریکا به کشورشان بازگردانده شوند!

ناجی ۳۰ قربانی دستگیر شد!

یک جوان استرالیایی در جریان زلزله اقیانوس هند، جان ۳۰ نفر را در کشور تایلند نجات داده بود، در بازگشت به کشورش توسط پلیس دستگیر شد.

پلیس استرالیا از دو سال قبل این مرد ۳۲ ساله را به جرم سرقت تحت تعقیب قرار داده بود، ولی هیچ ردپایی از وی نداشت تا اینکه چند روز پیش در حین وقوع زلزله، هنگامی که تلویزیون صحنه دلخراش زلزله مردم تایلند را به تصویر می‌کشید در یک صحنه مردی را نشان داد که جان ۳۰ نفر از زلزله‌زدگان را نجات داده بود و ضمن صحبت کردن در مورد وقایع این زلزله و پاسخ دادن به پرسش خبرنگاران اشک می‌ریخت و اظهار تأسف می‌کرد و از قضا همین مصاحبه تلویزیونی باعث شد تا پلیس استرالیا وی را شناسایی کرده و از طریق پلیس اینترپل دستگیرش کند.

راهی عجیب برای معافیت از خدمت

چندی پیش مرد میانسالی به شعبه ۱۸ دادیاری دادسرای کرج مراجعه کرد و گفت: پسر ۱۸ ساله‌ای دارم که از ۷ ماه پیش برای گذراندن مدت سربازی‌اش به اهواز اعزام شد، اما از آنجا که او تحمل خدمت دو سال سربازی را نداشت و به دنبال این بود که به نوعی از ادامه خدمت سربازی خود را معاف کند.

چند روز پیش به مرخصی آمد و وقتی از وی علت مرخصی را سؤال کردم در جوابم گفت، چند روز مرخصی گرفتم تا به دندانهایم برسم، البته گواهی پزشکی از پادگان دارم تا اینکه چند روزی گذشت و من متوجه شدم پسرم سر سفره نمی‌تواند غذا بخورد و وقتی خوب دقت کردم متوجه شدم چند تایی از دندانهایش را کشیده است.تعجب کردم زیرا او دندانهای سالمی داشت، به همین علت او را تحت فشار قرار دادم و علت را از او پرسیدم و او هم در جوابم گفت: در اهواز درمیان دوستانش شنیده است که اگر سربازی ۱۵ دندان نداشته باشد صددرصد از سربازی معاف است و من به بهانه‌ای چند روز مرخصی گرفتم تا با این کارم از سربازی خلاص شوم.

با شکایت این پدر به شعبه ۱۲۱ دادگستری کرج با توجه به اینکه پسر جوان تعادل خود را در ناحیه فک صورت و اعصاب از دست داده و دچار عوارض جبران‌ناپذیری شده بود، دندانپزشک موردنظر به دادگاه احضار شد. ولی از آنجایی که با رضایت بیمار این کار صورت گرفته و سرباز جوان هم در دادگاه گفت دندانپزشک گناهی ندارد، دندانپزشک به‌طور موقت آزاد شد اما پرونده تحت رسیدگی مجدد قرار گرفت و تحقیقات در این زمینه ادامه دارد.

دستگیری یک دختر فراری با لباس پسرانه

یک دختر فراری که در لباس پسرانه، همراه دو پسر سوار بر موتورسیکلت بود توسط مأموران در اسلام‌شهر تهران دستگیر شد.

مریم ۱۵ ساله که برای سومین بار از منزلش در خلخال به تهران گریخته بود، پس از دستگیری به مأموران گفت:

به علت اختلاف با خانواده در امر ازدواج اقدام به فرار کردم. او همچنین گفت: در اولین فرارم از خانه، پیش عمه‌ام رفتم و پس از چند روز به خانه برگشتم و برای دومین بار به دوستم در اسلام‌شهر تهران پناه بردم، اما او به من خیانت کرد چرا که من را با پسری آشنا نمود و او هم مرا بی‌عصمت کرد، اما قبل از اینکه پدر و مادرم از این جریان باخبر شوند طاقت نیاوردم و برای بار سوم باز هم از خانه فرار کردم که به خانه عمه‌ام بیایم، ولی تا نیمه‌های شب در خیابانهای اسلام‌شهر قدم می‌زدم و فکر می‌کردم که چه کار کنم و در یک لحظه به فکرم رسید که خود را به کلانتری معرفی کنم، اما چطوری؟ در همین فکر بودم که به مغازه جگرکی رسیدم که دو مرد داشتند مغازه‌اشان را می‌بستند، به آنها گفتم من یک دختر فراری هستم، لطفاً با پلیس ۱۱۰ تماس بگیرید که مرا به کلانتری ببرند که تا شاید مدتی در محلی امن بسر ببرم در حالی که آنها به همدیگر خیره شده بودند گفتند: اول باید لباس پسرانه بپوشم تا آنها مرا به

وسیله موتورسیکلت تا نزدیکی‌های کلانتری ببرند در آنجا مأمورهای گشت مرا دستگیر خواهند کرد. بدین ترتیب منهم قبول کردم و سوار موتور آنها شدم و در بین راه متوجه شدم آنها قصد بدی دارند، پس در یک لحظه به بهانه‌ای پیاده شدم و پا به فرار گذاشتم و خدا کمکم کرد که مأموران سر رسیدند و مرا دستگیر کردند و آنها متواری شدند.

دختر جوان در ادامه افزود: درحال حاضر خیلی پشیمانم، چرا که به این نتیجه رسیده‌ام که خانه و خانواده بهترین و امن‌ترین مکان برای زندگی هر پسر و دختر جوان است و من چیزی برای گفتن ندارم، فقط از مادر و پدرم می‌خواهم مرا ببخشند یا با دستهای نازنینشان حداقل مرا برای همیشه از نفس کشیدن خلاص کنند.

اعتماد به نفس ناشی از زندگی هماهنگ با آن بهترینی است که در درون خود سراغ دارید

پاورقی ایرانی

گمشدگان

قسمت بیست و پنجم

در شماره‌های پیشین خواندیم که:

سالها پس از اینکه در تابستان ۵۹ همسرم «لیلا» و چهار فرزندمان که دو پسر و دو دختر توامان دوقلو بودند در راه مسافرت به شمال مفقود شدند و درحالی که تجدید فراش کرده و همسر و دختر هفت ساله‌ای دارم زنی به نام مرضیه و فرزندانش که آنها هم دو پسر و دو دختر دوقلو هستند توجه مرا به خود جلب کرده‌اند به همین جهت تلاش خستگی‌ناپذیری را برای حل معمایم آغاز کرده و با زحمت بسیار توانستم آدرس منزل آنها را یافته و به دیدار این خانواده بروم.

ولی پس از چند بار ملاقات با مرضیه خانم، بالاخره او با نشان دادن دو عکس قدیمی از شوهر و فرزندانش آب پاکی را روی دستانم ریخته و وجود هرگونه ارتباط بین خانواده خود و گمشده‌های مرا انکار کرد و این‌چنین شد که همان حالت افسردگی شدیدی که از زمان مفقود شدن خانواده‌ام درگیر آن بودم دوباره به سراغم آمد و...

یک روز درحالی که همسر و دخترم (نرگس و حوری) نیز مرا ترک کرده بودند، به دلیل مصرف بیش از حد قرصهای آرام‌بخش حالم به شدت خراب شد اما وقتی به هوش آمدم خودم را در منزل مرضیه خانم یافتم و او برایم توضیح داد که پسرانش (حسن و حسین) مرا درحالت نیمه بیهوشی در خانه‌ام یافته و به آنجا آورده‌اند و...

حضور در میان خانواده مرضیه خانم و مشاهده زندگی خصوصی‌شان دوباره شک مرا بابت اینکه آنها همان گمشده‌های من باشند برانگیخت به همین دلیل وقتی به مرضیه خانم گفتم که به واقعیت ماجرا پی برده‌ام، او دیگر از انکار حقیقت دست برداشت و همه چیز را از زمان مسافرت شمال به بعد برایم تعریف کرد و...

اینک ادامه ماجرا...

- عمو رضا خیلی به ما سر می‌زد ولی با پولی که من بهش داده بودم و می‌دادم، یه باغ خریده بود و مشغول بود. بگذریم. اون شب مدام صحنه‌ای که توی فیلم دیده بودم، جلو چشمم ظاهر می‌شد و دلهرهٔ عجیبی داشتم. دیر وقت بود که خوابم برد. خواب دیدم دارم رانندگی می‌کنم. پسرها عقب خوابیده بودن. دخترها جلو بودن و داشتن شیر می‌خوردن. سرم رو برگردوندم ببینم سر و گردن پسرا کج و کوله نیفتاده باشه. یه هو صدای بوق بلندی شنیدم و تا سرم رو برگردوندم، یه کامیون دیدم که درست روبه‌رومه. دیگه نفهمیدم چی شد و سقوط کردیم ته دره.

از خواب پریدم. همهٔ موهای تنم سیخ شده بود. رفتم و یه خورده آب خوردم. بعد وضو گرفتم و دو رکعت نماز خوندم و خوابیدم. دوباره همین خواب رو دیدم ولی این بار وقتی که بیدار شدم، همه چی یادم اومد. یادم اومد که من لیلا هستم.

من ناگهان بلند شدم و پرسیدم:

- یادت اومد لیلا هستی؟

- آره... یادم اومد لیلا هستم و شوهری به اسم مصطفی دارم. معذرت می‌خوام که اینو میگم ولی این مال اون وقتاس حالا نظرم عوض شده... آره. یادم اومد شوهری دارم که برای من کمه. یادم اومد که از اولش به کارهایی مثل فال قهوه و پیشگویی علاقه داشتم ولی تو همیشه توی ذوق من می‌زدی و مخالفت می‌کردی. با خودم گفتم حالا که همه فکر می‌کنن من کشته شدم، حالا که استاد پیشگویی شدم و کارم گرفته، مگه مرض دارم برم دنبال آقا بالا سر؟ گفتم: آقا بالا سر؟ خیلی بی‌انصافی! من کی آقا بالا سر بودم؟

- گذشته‌ها گذشته... ولی مگه یادت رفته می‌خواستم برم شاگرد حاج فهیمی بشم و رمل یاد بگیرم؟ یادت که هست؟ چون زورتون به من نمی‌رسید، حبیب رفت و فهیمی بیچاره رو وادار کرد منو به شاگردی قبول نکنه. بگذریم. اینی که گفتم مگه مرض دارم برم دنبال آقابالا سر، به هر حال فکر اون روزا و شرایط اون وقتا بود... منم از موقعیت و کاری که پیدا کرده بودم، خیلی راضی بودم. روزی که گذشته‌مو یاد آوردم، فهمیدم این آرزوی همیشگی من بوده که برم توی علوم غریبه. من از بچگی می‌دونستم یه استعدادی دارم که خیلی‌ها ندارن.

آره... وقتی که گذشته‌مو یاد آوردم، به خودم گفتم: اگه این راه رو ادامه بدم، خیلی چیزا یاد می‌گیرم ولی اگه بیام پیش تو و بگم ما زنده موندیم، تو و خانواده‌م جلو رشد منو می‌گیرین پس اصلاً به روی خودم نیاوردم و به کسی نگفتم گذشته‌مو به یاد آوردم.

فنجانم را برداشتم و جرعه‌ای خوردم و گفتم:

- به همین سادگی؟ فکر نکردی ما چقدر غصه می‌خوریم؟

- تنها فکری که کردم این بود: حالا دیگه همه قبول کردن که ما کشته شدیم و داغ دل همه کهنه شده،.... پس بهتره منم برم دنبال کاری که آرزوشو داشتم. حالا اینا رو ول کن! بذار قصه رو بگم و بحث نکن. من متوجه شدم که اکبر و اصغر هم چیزی از گذشته یادشون نمیاد. حوری و پوری هم اون قدر کوچیک بودن که اگر هم ضربه نخورده بودن، باز هم چیزی یادشون نمی‌موند. از آشناها هم کسی هم جز عمو رضا نمی‌دونست اسم ما واقعی نیست و ما گذشته‌مونو فراموش کردیم. پس بهتر بود چیزی بروز نمی‌دادم.

حالا که خاطراتم یادم اومده بود، احساس می‌کردم کارم بهتر شده و انگیزهٔ بیشتری دارم. یه روز عمو رضا رو صدا کردم و گفتم: می‌خوام برم تهرون زندگی کنم. فوری دست به‌کار شد و یه خونه‌ای طرفای تهران‌پارس برامون رهن کرد و ما رو آورد تهرون. دو ماه طول نکشید که کلی مشتری پیدا کردم و دهن به دهن مشهور شدم.

حرفش را قطع کردم و پرسیدم:

- اکبر مدرسه نمی‌رفت؟ شناسنامه که نداشت.

- همون وقتی که بابل بودیم، یه استشهاد محلی جمع کردم و واسه خودم و بچه‌ها شناسنامه گرفتم.

- مگه میشه؟ ثبت و احوال با کدوم سابقه به شما شناسنامه داد؟

کمی قهوه خورد و گفت:

- آقای گلیاری! وارد جزئیات و چیزهای حاشیه‌ای نشین. هیچ مشکلی نیست که نتونم حلش کنم مگر این که خدا نخواد. خدا همیشه یاورم بوده و هست. من همهٔ مشکلات رو حل می‌کردم. حتی جزئی‌ترین موضوع هم از نظرم دور نمونده بود. مثلاً یه نفرو پیداکردم و بچه‌ها رو بغلش دادم و ازش عکس گرفتم تا بعداً نشون بچه‌ها بدم و بگم این پدرتون بوده. اینا رو ولش کن. بذار اصل قصه رو بگم. من مشهور شدم و وضع مالی خیلی خوبی پیدا کردم به طوری که سه ماه بچه‌ها رو سپردم دست خاله راضیه و رفتم هند پیش بهترین و بزرگ‌ترین استادم. اسمش محمدعلی بود. اسمش رو خیلی شنیده بودم. یکی از آرزوهام این بود که مدتی برم خدمتش و درس بگیرم.

اون بود که به من گفت انرژی زیادی دارم و اگه تعلیم ببینم، خیلی قوی میشم.

- می‌بخشی که حرفت رو قطع می‌کنم. جریان این خاله راضیه چیه؟

- بازم حاشیه...! یک سال بعد از این که اومدیم تهران، با راضیه آشنا شدم. برای من درست مثل خواهرم بود. اونم منو مثل خواهرش دوست داشت. البته خودش خواهر و برادر نداشت و از این که منو پیدا کرده بود، خیلی خوشحال بود به همین دلیل صیغهٔ خواهری خوندیم و به هم قول دادیم به هیچ‌کس نگیم خواهر واقعی نیستیم. لازم هم نبود به کسی چیزی بگیم چون راضیه خودشو از محلهٔ خودش ریشه کن کرد و اومد خونهٔ ما. هر کس هم رفتار ما رو می‌دید، فکر می‌کرد خواهریم.

پرسیدم:

- راضیه از سرنوشت تو خبر داره؟

- هیچ‌کس. تو اولین کسی هستی که دارم حقیقت رو براش تعریف می‌کنم. پس ساکت باش و گوش کن... رفتم هند و دربارهٔ مهار نیروهای درونی خودم، تجربه‌های جدیدی پیدا کردم و وقتی که برگشتم ایران، کارم رو روی مشتری‌های خاصی محدود کردم تا برای مطالعه و رفتن به جلسات کسانی که انرژی مخصوص داشتن، وقت کم نیارم.

- ببخش حرفت رو قطع می‌کنم. مهار نیروهای درونی یعنی چی؟

- دیدی بعضی‌ها می‌تونن گوش‌شونو تکون بدن؟ بعضی‌ها هم می‌تونن روی همه جای خودشون تسلط پیدا کنن. از اعضای ظاهری گرفته تا اعضایی مثل قلب و روده و اعصاب و مغز. کسی که به اینجا برسه، می‌تونه روی همهٔ عواطف و احساسات و بینش‌ها و توانایی‌های خودش هم تسلط پیدا کنه.

گفتم: آره. من اینو قبول دارم.

- یه مرحله پیشرفته‌ترش اینه که تو می‌تونی فکر خودتو بفرستی توی فکر بیمار و اونو وادار کنی با فکرش که حالا دیگه فکر توئه بره و مثلاً فلان جای قلب‌شو که یه غده داره، آب کنه. بگذریم... حدود هشت سال گذشت و حسابی کارکشته شدم. این خونه رو تازه خرید بودم که برای اولین بار منو به دوبی دعوت کردن. یکی از شیخ‌های بزرگ دوبی بین دو قرار داد تجاری بزرگ مردد بود و نمی‌دونست کدومش رو ببنده بنابراین از من خواست براش

مصطفی گلیاری

پیشگویی کنم. من رفتم دوبی و جوابش رو دادم. غیر از هزینهٔ سفر، ده هزار دلار هم مزد گرفتم. چهار ماه بعد دوباره منو دعوت کرد و گفت از اون قرار داد سود خیلی خوبی کرده و اگه اون یکی قرار داد رو امضا کرده بود، ورشکست می‌شد. حالا می‌خواست برای یه کار دیگه با من مشورت کنه. ضمناً گفت چند تا از دوستاش هم می‌خوان منو ببینن. این جوری شد که تعدادی هم مشتری خارجی پیدا کردم و کار و زندگی من به اینجا رسید که می‌بینی.

من ساکت بودم. او هم ساکت شد. همه جا ساکت بود. همه جا؟ نه! در اندرون من خسته دل غوغایی بود آن سرش ناپیدا. ولی هنوز مشکوک بودم. برای برطرف کردن آخرین شک، گفتم:

- اگه تو لیلایی، منم مصطفی، شوهر تو هستم پس دیدن صورتت مجازه. نقابت رو بردار.

بی آن که چیزی بگوید، حجاب از سر برداشت. بعد نیم نقابش را هم کنار زد و به من خیره شد. موهایش کوتاه بود. درست مثل آخرین باری که او را دیده بودم. صورتش هیچ فرقی نکرده بود. شاید این تصور من بود ولی قیافهٔ همان لیلای بیست چهار پنج ساله‌ای را داشت که پس از سفر شمال، هر وقت به او فکر می‌کردم، در ذهنم شکل می‌گرفت. گفتم:

- هیچ عوض نشدی.

- ولی تو خیلی عوض شدی... هم ظاهری هم باطنی. یعنی اون‌قدر خوب شدی که اگه زن نداشتی، حاضر بودم با تو زندگی کنم و به بچه‌ها بگم تو پدرشون هستی نه حامد رضوی.

این را که گفت، کمی سکوت کرد. نگاهش ترحم‌آمیز شد و گفت:

- به بچه‌ها؟ نه! این کار سختیه.

ته تلخ و سرد و ماسیدهٔ قهوه را سر کشیدم و گفتم:

- یعنی نمی‌خوای به بچه‌ها بگی اونا گلیاری هستن نه رضوی؟

- نه!... ببین! اولاً تو زن و بچهٔ جدید داری. منم هرگز حاضر نیستم تو رو از اونا بگیرم. ثانیاً ما پنج نفر به این طرز زندگی عادت کردیم پس بذاریم همین جور باقی بمونه. گفتم:

- تو چی داری میگی؟ من بعد از سال‌ها امید، حالا فهمیدم که حس درونی من درست بوده... اون وقت تو از من می‌خوای برم و سکوت کنم و بگم شتر دیدی، ندیدی؟ گفت:

- تو داری به خودت فکر می‌کنی. تو غصهٔ خودت رو می‌خوری... ولی باید گذشت کنی وگرنه کلی از آرامش‌ها و رویه‌های زندگی من و بچه‌ها و زنت و دخترت و اطرافیانت رو به هم می‌زنی.

- این چه حرفیه؟ حوری آرزو داره که حرف من راست باشه و صاحب کلی خواهر و برادر بشه.

- اشتباه می‌کنی. این فقط هیجانیه که تو در دل اون ایجاد کردی. وگرنه اونم بعد از یه مدت از این خواهر برادر بازی خسته میشه چون عادتش یه چیز دیگه‌س. بچه‌های منم سال‌هاست باور کردن رضوی هستن و حامد در کانادا کشته شده. هیچ کمبودی هم ندارن. اگه بخوام به اونا بگم همه‌ش دروغ بود و واقعیتِ قضیه همین آقاییه که اتفاقاً شما ازش خوش‌تون نمَیاد، یه جوری میشن.

درحالی که سرم را با خاکسترهای زیرسیگاری گرم کرده بودم، گفتم:

- یعنی منو دوست ندارن؟

- خودت چی میگی؟ در این مدت چی دیدی و چی حس کردی؟

- رفتار حسین و مینو خوبه.

- اونا با همه همین طورن. ضمناً اگه مینا و مینو بفهمن که من و تو می‌خوایم با هم زندگی کنیم، غوغا راه میندازن.

- حتی اگه بدونن من پدرشون هستم؟

- فرقی نمی‌کنه. اونا شیفتهٔ منن. به شیفته مثل یک کلمه نگاه نکن. شیفته یه احساس و یه عاطفهٔ عمیقه.

فکری کردم و گفتم:

- ببینم؟ مگه تو نبودی که اصرار می‌کردی من و تو همکار بشیم؟ پس چی شد؟

لبخندی زد و گفت:

- اون مال وقتی بود که تو مطمئن نبودی من لیلا هستم. اگه وضع همون جوری پیش می‌رفت، و اگه تو بجز علوم غریبه به چیز دیگه‌ای فکر نمی‌کردی، با تو همکار می‌شدم و دنیا رو می‌گرفتم.

ساکت شد و کمی به دور دست‌ها خیره شد و آرام زمزمه کرد:

- این کار، بازی نیست. از خودگذشتگی و زحمت می‌خواد.

بلند شدم و کنار پنجرهٔ تاریک ایستادم. به شب نگاه کردم. از توی شیشه، تصویر صورتش را می‌دیدم. داشت لبخند می‌زد و نگاهم می‌کرد. گفتم:

- من همیشه تو رو دوست داشتم. درسته که خیلی بداخلاق و مهاجم و خودسر بودی ولی از تو خوشم میومد. بعد از سفر شمال، صد بار آرزو کردم که کاش باهات اومده بودم تا اگه مرگی هم هست، با هم بمیریم. می‌فهمی چی میگم؟ حالا که پیداتون کردم، محاله ول‌تون کنم.

بلند شد و کنارم ایستاد و دستم را گرفت و گفت:

- منم تو رو دوست دارم. البته اون روزا فقط دوستت داشتم ولی امروز احترام و ابهت هم بهش اضافه شده یعنی چیزی که اگه مرد نداشته باشه، زنش ازش راضی نمیشه.

دستم را رها کرد و کمی کنار کشید و ادامه داد:

- مشکل تو و نرگس هم همینه. تو برای اون، احترام و ابهت کافی نداری. ولی من می‌دونم که داری، زیاد هم داری. برو اینو بهش نشون بده.

- من تا بخوام باهاش حرف بزنم، میگه باید بریم پیش دکتر احمدی.

پوزخندی زد و گفت:

- خب برو. ولی نه مثل یه مریض. مثل یه کسی برو که خودش شفا دهنده‌س، خودش کلی سواد داره و منتقده. برو شیوه‌های درمانی‌شو زیر سؤال بکش. دیگه هم هیچ قرصی نخور.

نیمرخ شدم و نگاهش کردم و گفتم:

- تکلیف من و تو و بچه‌ها چی میشه؟

- وداع.

فکری کردم و گفتم:

- بیا همون جور که گفتی، با هم همکاری کنیم و بذاریم ببینیم چی میشه.

- طور خوبی نمیشه. حتی اگه فرض کنیم تو و نرگس از هم جدا شدین و دخترت هم هیچ مشکلی نداره که بدون تو، پیش اون زندگی کنه، بازم نمیشه. چون دوباره تو میشی شوهر و من میشم زن و به جای این که سقف رو تعمیر کنیم، تیشه به ریشه می‌زنیم. زن و شوهری یه جور کش مکشه. گفتم:

- من معتقدم تنها یه جور زن و شوهر خوشبخت میشن. اونایی که احساس کنن آدم و حوا هستن.

- آدم و حوا! خیالت راحت باشه که از اون جنس دیگه خلق نمیشه.

سینه‌ای صاف کردم و گفتم:

- بیا یه مدت امتحانی کار کنیم تا ببینیم اوضاع چطور میشه.

روی تخت نشست و به دیوار تکیه داد. به پتوی نرمی که کنارش بود، دست کشید و گفت:

- تو داری به اوضاع فکر می‌کنی درحالی که این کار، فقط یک وضع داره: تمرکز شدید روی علوم غریبه. بنابراین ما چاره‌ای نداریم. باید وداع کنیم.

از در دیگری وارد شدم و گفتم:

- تو هنوز جوونی. همون طور که مرد به زن نیاز داره، زن هم باید شوهر داشته باشه.

پتو را تا روی زانویش بالا کشید و گفت:

- حرفت کاملاً درسته ولی من تا وقتی که خدا رو دارم، به هیچ مردی نیازمند نمیشم. شاید تو نتونی درک کنی ولی من:

بی تو در گلبهٔ گدایی خویش
به مقامی رسیده‌ام که مپرس!

گفتم: و حاضر نیستی این مقام رو با چیزی عوض کنی؟

- نه. البته چیزی رو هم فداش نمی‌کنم. کار من معنویه. معنویات مخرب نیستن.

- ولی تو داری بچه‌ها رو از داشتن پدر محروم می‌کنی.

روی تخت کمی جابه‌جا شد و پتو را بالاتر کشید و گفت:

- من دارم منطقی فکر می‌کنم. اگه من و تو بخوایم با هم باشیم، اوضاع خیلی‌ها به هم می‌ریزه. اگه میشه دیگه در این باره با هم بحث نکنیم و ...

نیمرخ شد و نگاهم کرد و پرسید:

- اصل حالت چطوره؟

- فعلاً حال و روزم خوب نیست.

- حال و روزت خوب میشه. پاشو برو کرمان. البته قبلش تلفن کن و خبر بده. بعد برو اونجا و خودت باش. راحت باش. خودت رو اصلاً سانسور نکن. هر حرفی که بهش اعتقاد داشتی، بزن و حال کسی رو رعایت نکن. اولین کسی که باید حالش رو رعایت کنی، خودتی. کسی که به خودش نمی‌رسه، نمی‌تونه به دیگران برسه.

- واقعاً؟ برم کرمان؟

- آره. مطمئن باش موفق میشی و با دوستی و انرژی زیاد برمی گردین تهرون و دوباره زندگی شیرین می‌شود.

از پنجره دور شدم و روی لبهٔ تخت نشستم و گفتم:

- تو چی؟ بچه‌ها چی؟ وقتی رفتم و زندگی شیرین شد، بعدش چی میشه؟

ادامه دارد

با خواندن این مطلب شاید بتوانید با حالات چهره

تمایلات درونی خود را لو ندهید!

از: شهره بهرامی قلعه‌نویی و فریبا حسینی

حالتهای چهره تا چه میزانی بیانگر و بازتاب‌دهنده احساسات درونی انسان است و آیا می‌توان با نگاه به چهره و صورت دیگران به مکنونات قلبی آنان پی برد؟

این سؤالی است که سالها ذهن بشر را به خود مشغول کرده و هم‌اکنون پس از گذشت حدود ۳۰ سال، محققان دگربار در زمینه حالتهای گوناگون چهره و صورت به تحقیق پرداخته‌اند و برخی از آنان اعتقاد دارند که چهره و صورت انسان، آیینه تمام نمای احساسات درونی انسان نیست و برخی دیگر، خلاف این دیدگاه را صحیح می‌دانند.

درواقع از اواخر دهه ۱۹۶۰، هنگامی که دکتر «پل اکمن» (از دانشگاه کالیفرنیا) و دکتر «کارول ایزارد» (از دانشگاه دیلور) با ارتباط دادن حالتهای چهره به احساسات بنیادی، مطالعه در زمینه احساسات درونی را آغاز کردند، روش استفاده از حالتهای چهره به عنوان معیاری برای تشخیص احساسات درونی، در این زمینه خاص بر علم روانشناسی برتری یافت.

به این صورت که برخی از محققان از روش مذکور برای اثبات این موضوع که حالتهای چهره، کلید تشخیص احساسات درونی افراد است، بهره جستند، ولی در سالهای اخیر متون روانشناسی با انتقاد شدید مخالفانی که مدعی هستند هیچ‌گونه تقابلی میان حالات چهره و عواطف درونی وجود ندارد، روبرو شده است.

دکتر «ژوزف کمپاس» (از دانشگاه کالیفرنیا) در این زمینه چنین اعتقاد دارد: یک توافق کامل بر سر این موضوع وجود دارد که چهره، صدا، حالتهای اعضای بدن و حرکتهای دست، این امکان را به افراد در ارتباط با ما می‌دهد تا اعمالی که در آینده قصد انجامش را داریم، پیش‌بینی کنند.

اما چهره می‌تواند اطلاعات مهمی را در زمینه احساسات درونی افراد دراختیار دیگران بگذارد؟

به اعتقاد دکتر «کمپاس» چهره جزیی از احساسات است، اما استفاده از آن به عنوان محور مطالعاتی در زمینه انسان همانند آن است که بگوییم «دلکو» تنها وسیله‌ای است که برای بررسی یک اتومبیل نیاز داریم، البته منظور این نیست که «دلکو» یک وسیله بی‌اهمیت در اتومبیل است، بلکه این قطعه، بخشی از مجموعه قطعات یک اتومبیل محسوب می‌شود.

این درحالی است که «اکمن» و «ایزارد» براساس تحقیقاتی که انجام دادند، در این عقیده که با ارزیابی دقیق حالتهای چهره، می‌توان به احساسات واقعی افراد پی برد، پیشگام بوده‌اند.

همچنین «اکمن» و دکتر «والس فریزن» با ارائه این دیدگاه که هنگام بروز یک احساس در فرد، علائم الکتریکی از سوی مغز شکل گرفته و موجب پیدایش حالتی خاص در چهره و تغییرات فیزیولوژیکی دیگر از قبیل افزایش یا کاهش ضربان قلب یا افزایش فشارخون می‌شود، بر پژوهشهای انجام گرفته در زمینه احساسات غالب شدند.

براساس نظریه مذکور، اگر این احساسات ضعیف بوده یا خالی از هیجان باشد، علائم الکتریکی مغز قدرت کافی را برای ایجاد حالت مخصوص در چهره دریافت نمی‌کند.

آنها اینگونه استدلال می‌کنند که با توسل به این نظریه می‌توان تا حدودی به دلیل این امر پی برد که چرا برخی از احساسات موجب پیدایش هیچ‌گونه حالتی در چهره نمی‌شود.

به اعتقاد «اکمن» حالتهای چهره، پیغامهایی هستند که برای دیگران ارسال می‌شوند و آنها را از چگونگی احساس درونی فرد آگاه می‌کنند.

شباهت چهره و سوزن تغییر مسیر قطار

در نتیجه باید گفت اگرچه «فریدلاند» در تحقیقات خود استدلال می‌کند که حالتهای چهره هیچ معنی ذاتی را با خود حمل نمی‌کند و با ارائه نظریه مذکور با «اکمن» شدیداً مخالفت کرده است، اما هر دو محقق مذکور بر این موضوع که حالتهای چهره، پیش‌بینی کننده اعمال انسان است، کاملاً توافق دارند.

«فرید لاند» همچنین اعتقاد دارد که حالتهای چهره شکل می‌گیرند تا دیگران وادار به نشان دادن رفتارهایی از خود شوند، بنابراین لبخند می‌تواند نشانگر محبت به دیگران و ترشرویی موجب دوری آنها از یکدیگر باشد، به نظر وی چهره همانند سوزن برای تغییر مسیر قطار در ریل راه‌آهن است و همانطور که سوزن، مسیر قطار را بر روی خط راه‌آهن تغییر می‌دهد، چهره انسان نیز مسیر کنش متقابل اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در همین حال «فریدلاند» معتقد است که درنظر گرفتن حالتهای چهره به عنوان ابزاری برای تأثیرگذاری بر کنش‌های متقابل اجتماعی، فرصتی را برای پیش‌بینی زمان پیدایش حالتهای خاص چهره و ارائه تئوریهای دقیق‌تر را در زمینه کنش‌های متقابل اجتماعی تشکیل می‌دهد.

و نکته آخر اینکه دکتر «نیکوفریجدا» (از دانشگاه آمستردام) بر این نکته تأکید می‌ورزد که حالتهای چهره وسیله‌ای برای تحت تأثیر قرار دادن دیگران است و این حالتها در زمانی پدیدار می‌شود که فرد چه در حضور دیگران و چه در غیاب آنها خود را برای انجام عملی آماده می‌کند، برای مثال هنگامی که چیزی شما را می‌ترساند، شما در یک حالت تدافعی، قصد حفاظت از خود را دارید، در این حالت چهره شما درهم می‌ریزد و ابروهای خود را درهم می‌کشید که «اکمن» این واکنش‌ها را حالتهای «ترس» می‌نامد.

و او با این جمله نظریه خود را به پایان می‌رساند که هیچ‌گونه تقابل قطعی میان چهره و یک احساس خاص وجود ندارد و تنها یک شباهت میان احساس خاص و حالات خاص موجود است زیرا برخی از احساسات دلالت بر تمایل فرد به انجام فعالیت‌های پرشور و مهیج دارند درحالی که برخی از حالات چهره تنها نشان‌دهنده بخشی از این موضوع می‌باشند.

■

---

۳۰ موفقیت در ثانیه

از: سمیه شاهقلی‌پور

اگر شما هم مثل خیلی از هموطنان عزیزمان سر تان شلوغ است و وقت هیچ کاری را ندارید، ولی در همین گیرودار می خواهید با کمترین زمان ممکن راه‌حلی را برای موفقیت پیدا کنید، حداقل سی ثانیه وقت بگذارید و این چند توصیه اثبات شده علمی را بخوانید...

✓ همیشه سعی کنید در اولین برخورد با چشمان خود ارتباط برقرار نمایید، زیرا با این کار هم جذابتر به نظر می‌رسید و هم به زبان دوم خود (چشم) اهمیت داده‌اید.

✓ سعی کنید هنگامی که دیگران صحبت می‌کنند خود را مشتاق نشان دهید و در صورت موافق بودن با علامت سر صحبت‌های آنها را تاءیید کنید.

✓ حتماً هنگام ارتباط برقرار کردن با طرف مقابل خود سعی کنید لبخند بزنید، حتی اگر سرحال نبودید! چون تحقیقات حکایت از آن دارد که حتی با یک لبخند کوچک و نشان دادن دندانهای خود، هم شما و هم دیگران نوعی احساس رضایت خواهید نمود.

✓ کمی چرب زبانی کنید!! زیرا محققان بیان داشته‌اند که اغلب افراد دوست دارند در مورد حرکتهای مثبت شان از طرف دیگران مورد تحسین قرار گیرند، اگرچه دارای نقص کوچکی باشند. البته اگر رفتار خالصانه باشد بهتر است.

✓ دنبال موقعیت‌های مناسب باشید، درست مثل یک کشتی یخ‌شکن، بی‌پروا و جسورانه موقعیت‌ها را دنبال نمایید.

✓ مراقب تکرار اسامی باشید و خود را درگیر لغات نکنید.

✓ بی‌طرف و آشکار رفتار نمایید، چون اگر مرموز باشید، فردی سرد به‌شمار می‌روید و فراموش نکنید، رفتار بی‌طرفانه مثل گرفتن پورسانت سرمیز معامله است، بدون اینکه کاری انجام داده باشید، پس سعی کنید مثل آدمهای مغرور، مرموز نباشید و آشکارا برخورد کنید.

از نسرین عارف مهر

در زمستان چطور پوستی شاداب داشته باشیم

می‌دانیم که شما هم خبر دارید، خشک شدن پوست و خارش آن، یکی از ویژگیهای فصل زمستان است، البته نه‌تنها سرمای هوا موجب خشکی پوست می‌شود، بلکه گرمای هوای داخل خانه نیز به این مشکل دامن می‌زند و به همین دلیل یکی از برجسته‌ترین متخصصان پوست جهان، در زمینه برطرف کردن مشکل خشکی پوست در زمستان، اعتقاد دارد که «هیدراتاسیون» یا مرطوب کردن پوست یکی از اصولی‌ترین راههای برطرف کردن خشکی پوست است.

وی همچنین استفاده از کرم را بهتر از لوسیون می‌داند و علاوه بر مرطوب کردن پوست، چند روش دیگر را برای جلوگیری از خشکی پوست در زمستان پیشنهاد می‌کند:

از کرم ضدآفتاب حتی در داخل محل سکونت استفاده کنید.

چون اشعه ماورای بنفش حتی در زمستان از پنجره به داخل خانه‌ها می‌تابد و به پوست آسیب می‌رساند، همانطور که بسیاری از رانندگان وسایل نقلیه حتی در زمستان دچار آفتاب سوختگی در ناحیه چپ صورت و دست چپ می‌شوند، چون نور خورشید از قسمت شیشه سمت چپ به پوست آنان تأثیر می‌گذارد و آن را می‌سوزاند.

به همین منظور رانندگان وسایل نقلیه نیم ساعت پیش از خروج از خانه باید کرم ضدآفتاب را به پوست خود بمالند و در صورت اجبار هر دو ساعت یکبار نیز می‌توانند استفاده از آن را تجدید کنند.

این درحالی است که برف نیز نور خورشید را منعکس می‌کند، پس اگر در فصل زمستان قصد اسکی کردن یا رفتن به ارتفاعات را دارید، حداقل از کرم ضدآفتاب استفاده کنید تا پوست بدن شما در برابر اشعه‌های زیان‌آور خورشید مصون بماند.

از خشک شدن لبها در زمستان جلوگیری کنید.

خشک شدن لبها در فصل زمستان برای بیشتر مردم مشکل‌آفرین می‌شود. برای پیشگیری از این مشکل، پیش از بیرون رفتن از خانه از روغن‌های محافظ پوست یا کرمهای مرطوب‌کننده لبها استفاده کنید.

هر دو هفته یکبار پوست‌اندازی کنید.

هنگامی که به حمام می‌روید از ژل، لیف و دستکش‌های زبر برای پوسته پوسته کردن پوست تمام بدن غیر از پوست صورت استفاده کنید، با این روش، سلولهای مرده پوست خود را از بین می‌برید و پوست خود را شاداب و مرطوب می‌کنید.

خواص حمام برای پوست.

در صورت امکان هنگام رفتن به حمام، در «وان» پر از آب ولرم متمایل به داغ فرو روید تا منفذهای پوست شما مرطوب شود و پوست بدن شما را شاداب و تازه کند.

آب لیمو ترش برای پوست معجزه می‌کند.

یک لیوان آب گرم را همراه با آب لیمو ترش تازه بنوشید، این شیوه از طب سنتی چین اقتباس شده است و نه‌تنها به بدن نیرو می‌دهد، بلکه اجزای بدن شامل کبد و کیسه صفرا را سم‌زدایی می‌کند. با این روش بدن، خون را سریعتر تصفیه می‌کند و بدین ترتیب سمهایی که به پوست آسیب می‌رساند، از بدن دور می‌شود.

به اندازه کافی بخوابید.

به اندازه کافی از نعمت خواب بهره ببرید، چون خواب ناکافی، موجب کم شدن اکسیژن بدن می‌شود، به این ترتیب که سلولها به سرعت تکثیر نمی‌شوند و سرعت تکثیر سلولهای بدن کاهش می‌یابد و این امر مشکلاتی را به دنبال خواهد داشت، پس سعی کنید که هر شب حداقل ۷ ساعت بخوابید.

معجزه طبیعت

پاسخ به نامه‌ها

لیلا زارع

◆**خانم اکرم صوفی نیستانی از اراک** سلام به دوست خوبم اکرم عزیز، من هم متقابلاً برای تو و خانواده محترمت آرزوی سلامت و تندرستی می‌کنم. اکرم جان همانطور که دوستانت هم گفته‌اند یکی از علتهای زبر درآمدن موی صورت همان استفاده از تیغ است و علت دیگرش برمی‌گردد به تخمدان خانم‌ها که کم‌کار است و باعث می‌شود موهای زاید زیر چانه، گردن و بر روی سینه رشد کند و همچنین بالا بودن هورمونها و جابه‌جا شدن ژنها از عوامل دیگر است، ولی باز مشکلی نیست و خود را ناراحت نکن و سعی کن که از موچین استفاده نکنی و هر بار که اصلاح کردی، سریع به صورتت کرم رازیانه بزن تا ریشه موها را سست کند و به مرور زمان رشد آنها کمتر شود و اگر هم می‌خواهی بعد از اصلاح دیگر جوش نزنی به مقدار خیلی کم از کرم اکسید دوزنگ که در داروخانه‌ها موجود می‌باشد استفاده کن که بسیار هم ارزان است، سپس اون رو به آرامی به پوست صورتت ماساژ بده. و سعی کن روز اولی که بند انداختی سه تا چهار بار از این کرم استفاده کنی. تو دوست عزیزم را به خدا می‌سپارم. **سربلند باشی.**

◆**خانم سحر میرزایی از شهرستان ورامین** سلام سحر عزیزم، اول اینکه تو رو به خدا اینقدر با من غریبانه صحبت نکن و سپس باید بگم کار خوبی کردی سحرجان که از شامپوهای خارجی استفاده نکردی و به حرفم گوش دادی، بعد هم چشم! نمی‌گویم برای رفع مشکلت شماره‌های قبل رو مطالعه کن، چون فهمیدم بی‌حوصله هستی، من در جواب بسیاری از عزیزان که از ریزش مو گله کرده بودند، گفتم که ریزش مو بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ تا در روز طبیعی است و نباید دچار دلشوره شوید چون هرگاه یکی از سلولهای پوست سر بمیرد، سلول دیگری جان خواهد گرفت و باعث رشد مو می‌شود. اما تو گلم باید اول از شانه چوبی استفاده کنی. بعد از حمام هم تا خشک شدن کامل موهایت صبر کن، بعد سرت رو شانه بزن، بعد به عطاری‌ها مراجعه کن و سراغ شامپوی هفت گیاه رو بگیر و هر بار که حمام می‌روی از آن استفاده کن و وقتی از حمام بیرون آمدی از محلول قزل‌گون استفاده کن و چند قطره به فرق سرت که هنوز خیس است بریز و ماساژ بده تا پوست سرت کاملاً خیس شود. انشاءالله جواب دلخواهت رو می‌گیری.

منتظر نامه‌ات هستم آن هم نامه‌ای صمیمانه.

◆**خانم نسیم ـ ر از خوزستان** سلام به تو نسیم عزیزم که با نامه‌ات نسیمی از مهر و محبت برای صحن دلم به ارمغان آوردی.

قبل از جواب دادن به سؤالاتت یک خواهش دارم نمی‌دانم فاصله شما تا رود کارون چقدر است، ولی اگر روزی به آنجا رفتی تورو خدا حتماً جای من رو هم خالی کن، چون من عاشق کارون هستم و همیشه در شعرهایم هم سعی می‌کنم از نام اون استفاده کنم می‌روم سراغ سؤالهایت برای محفظه‌های بازی که گفتی عین سوراخ است می‌توانی الکل سفید و عرق بادرنجبویه از هرکدام پنج قاشق غذاخوری، هفت قاشق غذاخوری گلاب و یک قاشق غذاخوری گلیسرین را در ظرفی ریخته و ۲ روز صبر کنید، سپس روزی یکبار محلول را به صورت بمالید، پس از ۲۰ دقیقه بشویید. این لوسیون منافذ پوست را بسته و باعث روشن شدن پوست می‌شود.

مشکل دومت را نمی‌توانم جواب بدهم، چون نگفته‌ای خالهای ریز چه رنگی است و زیرپوستی است یا نه، اما مشکل سومت این بود که بعد از بند انداختن جوش می‌زنی که قبلاً هم در جواب خانم اکرم صوفی گفتم، می‌توانید از کرم اکسیددوزنگ استفاده کنید. این کرم بسیار عالی است، و باعث برطرف شدن لک، خشکی و پوسته پوسته شدن می‌شود. این کرم در همه داروخانه‌ها موجود است و شما می‌توانید به‌جای سفیدکننده و حتی ضدآفتاب هم از آن استفاده کنید. در ضمن من سایت بخصوصی در مورد بیماریهای پوستی ندارم. امیدوارم توانسته باشم پاسخگو باشم، در نامه بعدیت در مورد خالهایی که گفتی توضیح بیشتری بده.

عشق ارزشمندترین لحظه زندگیست نه آن چیزی که تو فکر کردی و من دیدم!

• گرجستانی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

عصر ظهور

آسمانا، نمی از آینه بر ما بفرست
از دل ابری خود آب گوارا بفرست
قسمت می‌دهم از عشق عطشناک، به آب
بر دل ساحلی‌ام بارش دریا بفرست
تا نصیب عطش دشت نگردد دل باغ
سایه عصمت خود بر سر گلها بفرست
سوختم درپی دوری دل از رحمت رود
قطره‌ای اشک روان بر من تنها بفرست
التماس از دل نیلوفریت کرد کویر
که در این عصر ظهور ابر مسیحا بفرست
تا بدانی که چه‌ها می‌کشم از دوری تو
با نسیم، آینه‌ها را به تماشا بفرست
مست‌های ازل از یاد نبردند تو را
بر سر دلشدگان ساغر صهبا بفرست
یا بر اندوه و پریشانی دل باز ببار
یا پی یاری ما خاطر خود را بفرست
رحمت دامنه‌دار خود و آن عصمت پاک
بر سر هستی ما، بار خدایا بفرست

محمدعلی قاسمی ـ ایلام

چه می‌شد...

چه می‌شد با دلم روراست باشی؟
همانی که دلم می‌خواست باشی؟
همانی که دل چشم انتظارم
همیشه از خدا می‌خواست باشی؟
کسی که دل به عشق و مهربانی
برایش سفره می‌آراست باشی؟
به یادش می‌نشست تا صبح بیدار
به شوقش صبح برمی‌خاست باشی؟
چه می‌شد بعد عمری بی‌قراری
نصیبم بی‌کم و بی‌کاست باشی؟
غزل بانوی دنیای خیالم
به باغی که پر از گلهاست باشی؟

□

چه می‌شد با دلم روراست باشی؟
همانی که دلم می‌خواست باشی؟

محمد رحیمی ـ رامهرمز

ماجرای تو

دلم تا سحر در هوای تو بود
هوای سحر چون صفای تو بود
به گلخانه آرزو سر زدم
امیدم فقط رد پای تو بود
چو باران رحمت به سر ریختی
زمین آشنا با نوای تو بود
نگفتم به کس راز چشم تو را
به چشمم ولی ماجرای تو بود
اگر (زهره) اینسان غزل‌ساز شد
غزلهای نابش برای تو بود
چنان مرغ آتش درون قفس
دلم تا سحر در هوای تو بود

زهرا بوالحسنی (زهره)

پرهیز

با دلم یکرنگ و مهرآمیز باش
بر لبانم شعر شورانگیز باش
رازدار و عطرناک و دلفریب
مثل جنگل‌های باران‌خیز باش
چون شمیم رازقی‌های سپید
در فضای خانه‌ام لبریز باش
تا نسوزد از حسادت سینه‌ام
غیر من با هر که در پرهیز باش
پیش من باش ای بهار پرشکوه
در تنم ویرانگر پاییز باش

ناهید یوسفی

دو شعر از محمدعلی بهمنی

صدا

گوش ماهی‌ها را باور کن
منِ گریخته از سرسام!
یکیَ دو آنِ دیگر
صدا
با پرتاب سنگریزه‌ای در آب
خوشایند می‌شود
سنگریزه‌ها که تمام شد
تو می‌مانی و
همسرایی
دستی مغموم
که در سرسام نیز
می‌توانست
گوشهایت را گرفته باشد

روزنامه‌ها...

تصنیف هم که بخوانی
.فرقی نمی‌کند
می‌خواهم تو را گوش کنم
قناری که همه جا هست
برایم شعر بخوان
قصه بگو
حرف بزن

تنها
روزنامه‌ها را
باز نکن

عاشقانه با خدا

پنج شعر از مجموعه
شعر «عاشقانه با خدا»
سروده
محمدرضا مهدیزاده

مهربانی

روی ایوان کهنه
چند تکه مهربانی
افتاده است
سرم را بالا می‌گیرم
تو هنوز مرا دوست داری

حرفهای شکسته

حرفهای شکستهٔ
کوزه‌ها را
بارها شنیده‌ام
اگر دل شکسته مرا
بشنوی
از آبها هم تازه‌تر می‌شوم

دستهایم

دستهایم در تهران
زندگی می‌کنند
شعرهایم در شمال
و اشکهایم
در اتاقی که
بین شنبه و دوشنبه سرگردان است
تو در قاب همه پنجره‌های جهان
پیدایی
و نگرانی که مبادا
راه را گم کنم

بی‌تکلف

باید بی‌تکلف و بی‌تردید
به سوی تو دوید
حاجت هیچ استخاره و استعاره و
تمثیل نیست
توبه و
گناه و
باز توبه
آغوش تو حتی
جمعه‌ها نیز
تعطیل نیست

خدایا

خدایا
چینی شکسته دلم را
بند بزن!
گرچه آمیزه گناه و گریه‌ام
لبخند بزن!

غوغای عارفانه

اشکی عجیب گوشه چشمت نشسته است
آهی غریب آینه‌ات را شکسته است
آن سوتر از غروب غزلواره‌های سرخ
بالای بالهای تو در خون نشسته است
دیری‌ست بی‌تغزل و فریاد مانده‌ای
گویی که هفت بند تو از هم گسسته است
هرچند مثل زنجره‌ها حرف می‌زنی
بغضی میان حنجره‌ات ریشه بسته است
آشوب آسمان و زمین در نگاه توست
غوغای عارفانه چشمت خجسته است

□

دیشب درخت عاطفه‌ها شاخه شاخه سوخت
امشب پرنده‌های غزل دسته دسته است

مصطفی خلیلی‌فر (بشیر)

جوانه‌های ادبی

زهره قربانی - کرج

از اینکه گاه به گاه آثارتان را برایم ارسال می‌کنید، متشکرم. به نظر من بهتر است مدتی فقط در زمینه شعر سنتی کار کنید. با کمی دقت و وسواس سروده‌هایتان قابل چاپ خواهد شد.

این مصراعها ضعیف است:

لبان تشنه‌ات ماه زمین شد

و:

هنوزم چون سگی ولگردم امشب

و:

به سوی آسمان امید دارم

پرویز مهرابی - دورود

اگر با شعر معاصر بخصوص شعر بعد از انقلاب بیشتر آشنا شوید، تأثیر آن را در سروده‌های خود خواهید دید. مثنویی که برای زلزله بم سروده‌اید گاهی بشدت گرفتار شعار شده است:

حالا اگر از ما کسی برجا نمانده
خواهر، برادر، مادر و بابا نمانده

و:

برخیز کار غصه و غم را بسازیم
با همتی ملی بیا بم را بسازیم

محمدرضا لطفی - شهرری

غزل «دل» ابیات نسبتاً خوبی دارد، اما این ابیات ضعیف و سست است:

تو بازیگوش هستی، بچه هستی
که پا در کفش بابا می‌کنی دل

سجاد صادقیان - تهران

«تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم» سروده زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث است.

نامه‌هایتان را خواندم، با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

یاسر فرازی مقدم، آستارا - فاطمه زندی، تهران - فریبا پور موسی، مرند - م. مهدیان، خواف - فرشته کریمی، بندر کیاشهر - اسماء متین، سراب - مریم فلکی، کرج - کورش سنجرانی، بردسکن - علی سبحانی‌جو، بهبهان - اعظم حسندوست، آستانه اشرفیه - جعفر محمدی، تهران - امیر احمدی، کوهبنان - سونیا کریمی، تهران - ساجده مبری، نی‌ریز.

شب

شب
- تاریک‌ترین خاطرهٔ
زمان است
که به آفتاب
می‌پیوندد

مینا سلمانی - کرج

صبح

صبح
همچون کبوتری است
که بالهای سپیدش را
باز می‌کند
صبح
همچون ابری سپید است
با قطره‌های آفتاب

شهروز ملکی - تهران

خسته‌ام

از این همه سرما
که گلها را
پژمرده می‌کند
خسته‌ام
خسته‌ام
از این همه پنجرهٔ
بسته

کوروش کریمی - یاسوج

در قلمرو داستان

دعوای خانوادگی

نوشته: فهیمه قائدی از استان فارس - شهرستان اوز

دختر دست پیرمرد را گرفت و هر دو وارد دالان خانه شدند. صدای همهمه چند نفر داشت از داخل حیاط می‌آمد. پیرمرد و دختر همان جا داخل دالان، پشت ستون پنهان شدند. آنسوتر دو جوان بگو و مگو می‌کردند: پسر بزرگتر می‌گفت: ببین اینم مدرک. اثر انگشت آقاجون هم زیرش، حالا چه می‌گی؟

پسر دومی پاسخ داد: من این حرفا حالیم نمی‌شه. این وصیت‌نامه جعلیه. چرا آقاجون باید نیمی از دارایی‌اش را به تو ببخشه. مگه تو چه گلی به سرش زدی که ما نزدیم.

پسر بزرگتر همانطور که پشت گردنش را می‌خاراند ادامه داد: «خرج دوا و دکترش نکردم که کردم، شب تا صبح که جنابعالی داشتی توی رختخواب، خواب هفت پادشاه را می‌دیدی، بنده تو بیمارستان حیران و سرگردان از این قسمت به آن قسمت می‌رفتم و...

پسر دومی پاسخ داد: اگه حساب این حرفا باشه پس همون موقع که زن حضرت آقا تا لنگ ظهر می‌خوابید، عیال بنده داشت توی این خونه...

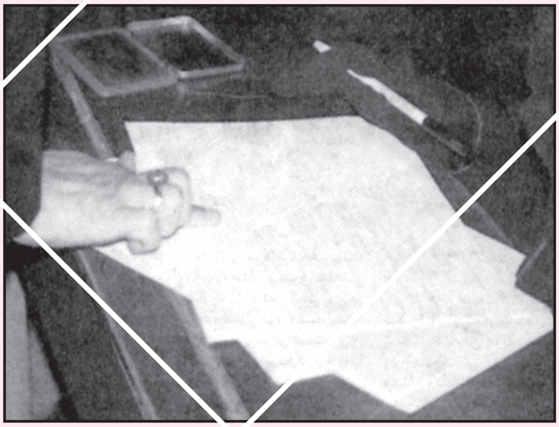

حرف توی دهن پسر دوم ماسید و رنگ از روی پسر بزرگتر هم پرید. پیرمرد وارد حیاط شد. رخ به رخ پسر بزرگتر ایستاد. ورقه را از او گرفت. نگاهش به پایین ورقه خورد و نیم‌نگاهی هم به انگشت دستش کرد. چند روز قبل که حالش وخیم‌تر شده بود توی بیمارستان پسر بزرگتر از او اثر انگشت گرفته بود. چیزی ته دل پیرمرد شکست.

دو پسر اما هرگز نفهمیدند بیماری آقاجون تنها یک بازی بوده، بازی‌ای که آقاجون آن را طراحی کرد تا دختر کوچکش را به رخ آنها بکشد!

■

ناخوانده

نوشته: نورا سحری - ۱۷ ساله از تهران

پسر جوان با صدایی بغض‌آلود فریاد می‌کشید:

- آخر مادر من... این چه کاری بود کردی؟... حالا من چی‌کار کنم؟...

جواب دوست و آشناهارو چی بدم؟... دیدی آبروم رفت!... حالا مردم چی می‌گن؟... می‌دونی من چند سالمه؟... من ۱۹ سالمه... تو این سن نه برادر می‌خوام نه خواهر!... مگه من برات بس نبودم؟......

زن، خاموش به گوشه‌ای زل زده بود. موجودی را در خود احساس می‌کرد، برای چند لحظه از طعنه‌ها و متلک‌های پسرش دلش گرفت، اما وقتی یاد مونس روزهای پیری‌اش افتاد، به پسر توجه نکرد و فقط خندید.

■

خالیِ خالی

نوشته: محسن الف - از گرگان

اولش که اومد، خودش نمی‌تونست راه بره، بغلش می‌کردن و این‌طرف و آن‌طرف می‌بردنش. بعد که بزرگتر شد، چهاردست و پا راه می‌رفت و بعدتر روی ۲ پا. مدت‌ها با همان ۲ پا راه می‌رفت تا... وقتی رسید که بدون عصا نمی‌تونست راه بره. آخرِ آخرش هم که بردن و گذاشتنش توی قبرش، باز هم خودش نمی‌تونست بره؛ بردنش؛ درست مثل اولش؛ با این وجه تشابه که خالیِ خالی اومده بود و حالا هم خالی خالی می‌رفت!

■

سودابه - م از تهران

اولاً؛ چون یکمین نامه‌ای است که برای قلمرو داستان ارسال می‌کنی، فقط یادآور می‌شوم که دفعه بعد به نامه بدون «مشخصات و اسم کامل» جواب نمی‌دهم! و اما بعد؛ در وهله اول اینکه؛ اگر کسی همان نام «قرقره» را در پیشانی داستانت بخواند، مچ قصه باز می‌شود! و بعد اینکه؛ یادت باشد داستان کوتاه کوتاه به این معنی نیست که نویسنده یک چیستان مطرح کند، سپس در هفت، هشت سطر ادامه قصه، راجع به آن چیستان توضیح دهد و درنهایت با نام چیستان، داستان را به پایان برساند؛ یعنی همان کاری که شما کرده‌ای سودابه خانم! درحقیقت نویسنده در قصه «مینی‌مالیستی» باید تلاش کند یک برش از زندگی یا حتی یک زندگی را، بدون اضافات و شرح و تفصیل، در حداقل کلمات بر روی کاغذ بیاورد.

سلما پرجوش - از خراسان، شهر خواف

دو داستان کوتاهت را خواندم؛ تصور می‌کنم در آغاز راه هستی و به همین خاطر توصیه می‌کنم مطالعه داستانی‌ات را جدی بگیری! البته داستان دومت که بلندتر بود [و هیچ‌کدام نام نداشت و خیلی هم به‌هم ریخته - نمی‌گویم شلخته -] بد نبود، اما در همان قصه نیز خیلی اغراق کرده بودی.

علی صادقی از مسجدسلیمان

از شما تعجب می‌کنم که با آن همه صراحت قلم، توصیه کرده‌اید که: «اگر داستانم قابل چاپ نبود فقط بنویسید نامه به دستم رسید»! کسی با این تفکرات قشنگ باید کمی هم شجاع باشد! و اما نامه‌ات؛ راستش را بخواهی وقتی در مقدمه داستانت خواندم که: «قصه‌های این صفحه به یکبار خواندن نیز نمی‌ارزد»! تصور کردم که این ادعایت را با قصه‌ای قوی و فوق تصور اثبات خواهی کرد اما... اما... !بگذریم؛ نثر خوبی داری و نشان می‌دهد که اهل مطالعه هستی، این را از نظم کلماتت و آهنگین بودنش می‌توان فهمید، اما ضعف کارت در این بود که پایان قصه‌ات «ابتر» ماند! اگر نظر مرا که «قصه‌های ضعیف را چاپ می‌کنم» قبول نداری، به قصه‌نویسان خوب مسجدسلیمان - که چندتایی از آنها همکاران این صفحه هستند - مراجعه کن و نظر آنها را بخواه. با این حال منتظر قصه‌های بعدی‌ات هستم.

مریم علوی - از تبریز

داستان «تعقیب» شما آماده چاپ است، اما در مورد انتظاری که از بنده دارید، خواهر گرامی فکر می‌کنی اگر قرار باشد من هر هفته به خوانندگان اعلام کنم که قصه‌های قبلی‌شان کی و در چه شماره‌ای از مجله چاپ شده، آیا فرصت سر خاراندن پیدا می‌کنم؟!

فاطمه زردشتی نی‌ریزی - از نی‌ریز - یزد

خاطرات کودکی شما را - که با خطی خوش تحریر کرده بودید - خواندم، معلوم بود سعی زیادی کرده‌اید که پایانش تکراری نباشد، اما شد! فرق ندارد که خواننده آخر قصه بفهمد همه اتفاقات داستان در خواب رخ داده، یا در دفترچه خاطرات!

شیدا حسن‌پور - از تهران

دو داستانتان به دستم رسید، «برخورد» که کوتاه بود، خیلی مصنوعی و تا حدی تکراری بود، و آن یکی «اتوبوس» که خوب بود، خیلی بلند بود!

اعظم - از کرمان

به شما هم می‌گویم این آخرین مرتبه است که نامه بدون مشخصات کاملتان را جواب می‌دهم؛ «دوست تازه» را خواندم، سوژه‌اش ارزشی بود، اما پیداست که به‌تازگی به قصه‌نویسی علاقه‌مند شده‌اید؛ اگر اینطور است مطالعه قصه را جدی بگیرید.

منوچهر فرید - از بستک - هرمزگان

در ابتدای نامه که حسابی ما را شسته بودید! بعد هم که نوشته بودید: «به درک که داستانم را چاپ نمی‌کنید!» و... و... اما مهم نیست، چون این داستانت قشنگ بود، همه ابراز لطف شما را فراموش و آن را چاپ می‌کنم؛ اما هنوز هم می‌گویم؛ دو قصه قبلی تکراری بود!

ما باید از جزء به کل برسیم و با کل جزء را بشناسیم

دکتر هرمز انصاری

شب کار

نوشته: ولی‌الله رضی - از اسلامشهر

مرد ساعت ۶ صبح که از راه رسید وارد اتاق شد. همسرش کنار بچه چند ماهه نشسته بود و ناشتا می‌خورد. مرد گفت: می‌خواهم بخوابم کسی مزاحم نشود و پشت پرده‌ای رفت که اتاق را به دو نیم می‌کرد.

زن مضطرب می‌نمود بچه چهار دست و پا به طرف پرده رفت. زن برخاست و بچه را بغل کرد و نزد سفره گذاشت و گفت:

- آنجا نری دزده میگیره می‌خوردت.

یک چای برای خودش ریخت. بچه دوباره به طرف پرده رفت. زن از پشت سر پیراهنش را چسبید و برگرداند.

- بهت گفتم که آقادزده می‌خوردت!

سعی کرد که را شیر دهد اما بچه گرسنه نبود امتناع کرد. مادر او را کنار خود قرار داد و با لحنی هشدارگونه گفت آنجا نرو.

بلند شد تا سفره را جمع بکند. پنیر را برداشت و توی یخچال گذاشت. قوری استکان را به آشپزخانه برد. سفره پاکن را برداشت تا سفره را پاک بکند.

بچه کنجکاوانه رفته بود بغل پرده و می‌خواست پرده را کنار بزند و وارد نیمه دوم اتاق بشود.

مادر با عجله به طرف بچه رفت و او را بلند کرد و غضب آلود اما آهسته گفت:

- مگه نگفتم که آنجا نرو...؟

بچه شروع کرد به نق زدن و بنای گریه سر دادن.

صدای مرد بلند شد:

- بچه را آرام کن تا کله سحر بیدار بودم می‌خواهم بخوابم.

زن گفت: خیلی خوب همسایه‌ها هم فهمیده‌اند که تو شبکاری.

صدای کوفتن در به گوش رسید. زن بچه را گذاشت زمین و رفت که در را باز کند.

با باز شدن درب اتاق دو مأمور انتظامی به همراه یک کارآگاه وارد اتاق شدند.

کارآگاه گفت: خانم ما مجوز دادگاه داریم که وارد منزلتان شدیم. شوهرتان کجاست؟

زن دستپاچه شده بود. صورتش مثل گچ سفید. لکنت زبان گرفت با اشاره انگشت پرده را نشا داد.

دو مأمور وارد نیمه دوم اتاق شدند و به دستهای مرد دستبند زدند و به طرف کارآگاه آوردند.

کارآگاه گفت: مرد حسابی نصف شبها خواب نداری از دیوار مردم بالا می‌روی؟ اطاق را ترک کردند و مرد را با خود بردند. زن نگاهی به بچه‌اش کرد. او به طرف پرده رفته بود. دیگر دزدی نبود که او را بخورد!

■

بستنی

نوشته: داوود ملااسماعیلی - از شهرک اندیشه

پسرک آن‌قدر گریه کرد که به هق هق افتاد. زن که از دستش عاصی شده بود، دستش را با خشم گرفت و اون‌رو به سمت بستنی‌فروشی برد. بستنی را که دست پسرش داد، چشمانش برقی زد و شاد شد، زن هم بلافاصله گفت: «باریکلا پسرم، حالا برو خونه تا منم سری به خونه خاله‌ات بزنم!» پسرک داخل کوچه که شد، آن‌وقت زن‌به طرف خانه همسایه دوید تا رخت‌های نشسته را سامان دهد.

■

انتقام

نوشته: ملوس مشتاق شهمیری

دیگه طاقتم طاق شده، هرچی باداباد... پدر مارو درآوردی، چپ رفتی راست رفتی گیر دادی به خونه زندگی ما، آخه مگه جاتو تنگ کرده بودیم؟ دلت خنک شد؟ خونه زندگیمو نابود کردی راحت شدی؟ حالا بکش بی‌معرفت... حقتو می‌ذارم کف دستت...

○

چشمانِ مرد تازه گرم خواب شده بود که سوزش زهرآلود نیش زنبور، کف دستش را آتَش زد!

■

تعقیب

نوشته: مریم علوی از تبریز

زن با عصبانیت سر شوهرش داد می‌کشد:

- دِ بیا کمکم کن دیگه! من که نمی‌تونم تنهایی کاری بکنم.

مَرد فقط بلند بلند می‌خندد و روی مبل راحتی جابه‌جا می‌شود و حرکات موش کوچولو را زیرنظر می‌گیرد که چطور از لابه‌لای وسایل خانه به این طرف و آن طرف می‌دود و زن خانه را دنبال خود می‌کشاند!

مرد همچنان که روی مبل لم داده می‌خندد و موش زبل را تشویق به فرار می‌کند. گربه‌ی خانه به کمک زن می‌شتابد و در تعقیب موش او را یاری می‌کند. زن عصبانی‌تر می‌شود: «ای وای همین‌طور نشسته و هرهر می‌خنده، آخه مرد بیا یه کاری بکن! خسته شدم.» و اما مرد همانطور بی‌خیال قهقهه می‌زند...

کارتون جذاب و پر از تعقیب و گریز «تام و جری» که تمام می‌شود. مرد تلویزیون را خاموش می‌کند و از روی مبل برخاسته و با لبخندی که بر لب دارد به کمک همسرش که مشغول درست کردن شیر خراب آشپزخانه است و مرتب غر می‌زند، می‌رود!

■

چند داستان کوتاه از حسن مقدسیان - ملایر

جوش

آموزگار، کلافه به دانش‌آموزان که جوشهای زرد و قرمز، سر و صورتشان را دربر گرفته بود، خیره شد و فریاد زد: هزار مرتبه گفتم، هفته‌ای یک بار حمام بروید. به قول خودتان حمام روستا که همیشه داغ و آماده است. بروید تا این‌طوری مریض نشوید.

دانش‌آموزی، دستش را بالا برد: آ...قا... صورت خودتان هم از این جوشها درآورده.

آموزگار، آینه را از جیبش درآورد و به صورتش خیره شد و باز فریادش در کلاس پیچید.

■

یک شب... هزار شب

داماد، به دوستانش که درحال قلیان کشیدن بودند، خیره شد. لبخندی زد و گفت:

-بچه‌ها، شاد باشید و از خودتان پذیرایی کنید. یک شب که هزار شب نمی‌شه.

دوستانش، بلند شدند و او را تا کوچه و بر روی تخت بدرقه کردند. به مرور، رقص آنان از حالت تعادل خارج شد و به حرکات رکیک تبدیل شد.

نجوای مردمی که به تماشا ایستاده بودند، به پرخاش تبدیل شد و با جوانان درگیر شدند. داماد، سرش را درمیان دستانش فشرد. جمعیت را شکافت و وارد خانه‌شان شد. سروصداکنان، شیشه‌های قلیان را شکست و بعد، صدای خنده‌اش خانه را دربر گرفت.

■

چشم به راه

مرد جوان، چشمانش را از صندلی‌های خالی مینی‌بوس کند. به پیرمردی که با تکه‌ای روزنامه درحال باد زدن خود بود، خیره شد و گفت: پدرجان کسی روی این صندلی ننشیند و به راننده هم بگو تا من نیامده‌ام حرکت نکند!!

پیرمرد لبخندی زد و گفت: نه جوون، خیالت راحت باشد، ولی زود برگرد.

جوان، از مینی‌بوس پیاده شد و به طرف ماشین آخرین مدلی که چند مسافر در آن نشسته بودند، رفت. درون آن نشست. راننده، کولر را روشن کرد. خنکی مطبوعی فضای اطراف را دربر گرفت. راننده، ماشین را به حرکت درآورد. ماشین از کنار مینی‌بوس گذشت. پیرمرد، مرد جوان را به مسافران نشان داد. مسافران پیاده شدند و سروصداکنان به دنبال ماشین دویدند.

■

امیر پرندک

فاضلاب جاری در سورک

شهر سورک از توابع ساری مازندران از امکانات شهری بخصوص دفع فاضلاب خانگی محروم است.

این شهر نه جویی عمیق دارد و نه لوله‌کشی فاضلاب و تاءسیسات مربوطه، مردم فاضلاب منزل خود را اعم از شستن ظروف و موکت و البسه و غیره با راه‌آبهای باریک به داخل خیابان جاری می‌کنند. آبهای جمع شده در خیابان با عبور خودروها به در و دیوار و سر و روی رهگذران می‌پاشد! و گاهی باعث درگیری بین افراد می‌گردد.

مردم سورک خواهان برطرف کردن هرچه سریع‌تر این مشکل هستند.

شاهد ـ سورک

بازرسی شرکت واحد توجه کند

با توجه به اینکه اکثر کارکنان شرکت واحد از زحمتکشان جامعه هستند و انصافاً کار آنان طاقت‌فرساست، لازم است از جانب مسوولان محترم مورد عنایت و تشویق قرار گیرند. متاءسفانه بعضی از رانندگان بیش از حد مسافران را معطل می‌کنند به همین خاطر باید واحد بازرسی شرکت واحد به این معضل رسیدگی کند و همچنین تذکر بدهد که رانندگان محترم بیش از حد مسافر سوار نکنند و یادآوری کنند که مساءله تفکیک برادران و خواهران را رعایت نمایند و به افرادی که رعایت نمی‌کنند، اعم از رانندگان و مسافران تذکرات لازم را بدهند.

داوود خامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

راهیابی به دانشگاه

۱۷۶ نفر از اعضای کتابخانه‌های عمومی وابسته به اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی رامهرمز به دانشگاه راه یافتند.

به گزارش اداره ارشاد اسلامی رامهرمز از ۱۷۶ نفر اعضای کتابخانه‌ها ۱۰۲ نفر دختر و ۷۴ نفر پسرند که همه آنها موفق شدند به دانشگاههای کشور راه یابند.

گفتنی است، رامهرمز دارای دو کتابخانه عمومی است.

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

تاکسی‌های نمین گران می‌گیرند

مدتی است تاکسی‌های داخل شهری یعنی تاکسی تلفنی‌ها در شهر نمین بیش از نرخ واقعی دریافت می‌کنند. این درحالی است که مسوولان شهر از جمله شورای شهر و شهرداری هیچ اهمیتی به این موضوع نمی‌دهند. آیا بایستی مردم تاوان این بی‌توجهی را بدهند؟!

انتظار می‌رود مسوولان نسبت به این مساءله توجه کرده و مشکل مردم را حل کنند.

نمین ـ جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

فرودگاه مشهد تولید آلودگی می‌کند

فرودگاه مشهد سالهاست که با ایجاد آلودگی صوتی شدید، ساکنان خیابانهای اطراف را آزار می‌دهد. بارها تقاضای انتقال آن از داخل شهر به بیرون شهر مشهد با مسوولان مطرح شده است، اما هنوز هیچ‌گونه ترتیب اثری به این خواسته عمومی نداده‌اند و همچنان سهم اهالی از این فرودگاه، بیماریهای قلبی و عصبی و غیره است.

تا کی باید ساکنان خیابانهای مذکور شاهد پروازهای آزمایشی هواپیماهای ایرباس و یا جنگنده‌های پایگاه چهاردهم بر روی آسمان شهرشان باشند؟ از استاندار خراسان انتظار رسیدگی داریم.

ابوالفضل صمدی رضایی ـ مشهد

درخواست ساکنان مارلیک از مسوولان شرکت گاز

ساکنان فاز سه شهرک مارلیک از توابع شهریار، از شرکت ملی گاز ایران تقاضا دارند، با توجه به شروع فصل زمستان، هرچه سریع‌تر نسبت به لوله‌کشی و نصب انشعاب گاز برای ساکنان آن، به‌ویژه کارکنان روزنامه اطلاعات، صنایع مس و غیره اقدام عاجل به عمل آورند تا دعای خیر آنان بدرقه راه تلاشگران عرصه سازندگی باشد.

پیشاپیش از بذل توجه و عنایت شرکت ملی گاز ایران قدردانی می‌شود.

عرفان ـ ف

مشکل تهیه نان در گرگان

ساکنان خیابان شهدای شهرستان گرگان از فرمانداری استان گلستان تقاضا دارند، با افزایش سهمیه آرد، نانوایان این شهر، بخصوص نانوایان خیابان شهدا را دریابند، چرا که بیشتر روستاییان نان مصرفی خود را از شهر تاءمین می‌کنند و این امر باعث شده شهروندان گرگانی ساعتها وقت مفید و باارزش خود را در صفهای طویلی که جلوی نانوایی‌ها تشکیل می‌شود، بگذرانند.

امید است درخواست شهروندان گرگانی مورد توجه و پیگیری فرمانداری این شهر قرار گیرد.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

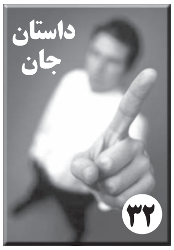

نیروی عبادت

از: تورج حسینی منجزی

صحبت کردن و نوشتن در مورد مسایل روحی، کاری است بس دشوار و طاقت فرسا و صحبت کردن و نوشتن در مورد عبادت هزاران بار دشوارتر.

چگونه می توان با استفاده از لغاتی که همه محدود و متناهی می باشند یک امر نا متناهی و تا این حد با شکوه را توصیف کرد و همه مطلب را در شان آن گفت

و چه پدیده ای با شکوه‌تر و زیباتر از لحظه‌ای درنگ یک ((روح جزء)) در برابر ((روح کل))، لحظه‌ای درنگ در برابر ((او)) و اتصال به ((او)) و یکی شدن با ((او)).

لحظه ای شکستن خود و همراه آن شکسته شدن تمام بعدها و حصارهایی که در غالب مکان و زمان و ... روح جزء را فرا گرفته اند و وصل شدن به آن وجود نامتناهی ازلی ابدی که سرچشمه تمام آرامش ها و تکامل ها و پاسخ به نیازهایی است و روح جزء از آن هنگام که از روح کل جدا گشته است در فراق آن سوخته، عذاب و درد کشیده است و هزار دستاویز را بیهوده در پی آن تمنا کرده است. اما غافل که تمام آن ((توجیه خود)) ها قایق شکسته ای بیش نبود که او را از ساحل امن و آرام دور تر می کرد و چه شکستنی است این شکستن، تمام آنچه را این قلم ناتوان تلاش بیهوده در گفتن آن دارد مولوی صد ها سال پیش چقدر زیبا و کامل گفت :

من غلام آن مس همت پرست
کو به غیر کیمیا نارد شکست

شکستنی که غیر از در برابر کیمیا رخ نمی دهد و این شکستن او را به طلایی گرانقدر تبدیل می کند که آنچنان پر عزت نفس و پر اقتدار می گردد که هیچ نیروی دیگری قادر به شکستن آن نیست و مهمتر از آن، او را به سمت رفتن به سوی کمال رهنمون میشود ((همان طور که می دانید حد کمال مس، تبدیل شدن به طلاست)) عبادت انسان را به سرزمین قدرت ها می برد. عبادت نیایشی که در آن نه هراس از جریمه دوزخ حضور دارد و نه شوق حوری و نهر و میوه فردوس، عبادتی سراسر پر از عشق و عشق و عشق.

اگر ترسی در آن باشد ترس از عشق است
و اگر امیدی هست، امید به عشق

و مگر می شود بین یک ((کل)) و ((جزء)) آن، عشقی نباشد آنگاه که بین مادر و فرزندی این همه عشق وجود دارد. و اگر جزء یک عشق به کل دارد، کل هزاران عشق به جزء می ورزد که از اوست و به او باز خواهد گشت. اگر ارتباطش را با او حفظ کرده و در خط رسیدن به او حرکت کند که آن کس که خط را گم کند هیچ گاه به مقصد نخواهد رسید و آن مقصد اوست و آنجا خود بهشت است که بهشت جزء یکی شدنی دوباره با او و محو شدن تمام درد ها و نیازهایی که از این درون برخواسته‌اند نیست. بهشتی که می توان آن را در این دنیا با ((عبادت)) تجربه کرد. عبادتی که در یک قالب نمی توان بندش زد. موسی روش خود را دارد و شبان روش خود:

ما درون را بنگریم و حال را
نی برون را بنگریم و قال را

اعتراف به حماقت، مشکل‌ترین اعتراف‌ها است

این روزها همه این کتاب را می‌خواهند: **استـــاد عشـــق**

چگونه دیگران را عاشق خود کنید؟

How to make anyone fall in love with you

همه افراد دوست دارند جایگاهی در قلب دیگران داشته باشند. برای دستیابی به این منظور، باید دانست که چگونه می‌توان افراد را جذب خود کرد. در واقع تکنیک‌هایی وجود دارند که به شما کمک می‌کنند تا بر قلب دیگران حکومت کنید و به قول معروف هر کسی را که خواستید به عشق خود دچار کنید.

جذابیت باعث عشق می‌شود.

کتاب استاد عشق راز و رمزهای جذابیت و عشق‌ورزی را به ما می‌آموزد. با این کتاب درمی‌یابیم که چگونه در قلب دیگران نفوذ کنیم. استاد عشق به خواننده می‌آموزد که در روابط خود با دیگران چگونه جذاب و دلربا باشد.

چگونه ابراز عشق کنیم ؟

برای آن که دیگران را از عشق خود آگاه کنیم چه باید کرد؟ اغلب شما وقتی درگیر مسائل عاطفی و عاشقانه می‌شوید، می‌خواهید بدانید که ابراز عشق و علاقه از طرف مقابل، حقیقی است یا غیرحقیقی، برای تشخیص حقیقی بودن عشق تکنیک‌های ساده‌ای وجود دارد که در کتاب استاد عشق با آن‌ها آشنا می‌شوید.

این کتاب را در هیچ کتابفروشی پیدا نمی‌کنید!

کتاب استاد عشق فقط از طریق فروش پستی برای متقاضیان در سراسر کشور ارسال می‌شود و در هیچ کتابفروشی آن را پیدا نمی‌کنید!

چگونه کتاب استاد عشق را تهیه کنید؟

شما می‌توانید جهت خرید این کتاب استثنایی همراه با کتاب جذاب ماتریکس + ۲CD آموزشی، مبلغ ۵۹۰۰ تومان (بابت کتابها و ۲CD+ هزینه پستی سفارشی) را با مراجعه به نزدیک‌ترین شعبه بانک ملت، به شماره حساب جاری ۴۱۲۸۴ نزد بانک ملت شعبه سنایی تهران به نام آقای‌شهاب شهرزاد واریز کنید و اصل رسید حواله را به نشانی موسسه فرهنگی . انتشاراتی شوکا ارسال کنید: تهران . بلوار سردار جنگل . نرسیده به بهار شرقی . شماره یک . موسسه فرهنگی انتشاراتی شوکا.

ضمناً حتما پشت فیش بانکی بنویسید : مربوط به خرید پستی کتاب‌های استاد عشق + ماتریکس + ۲ CD آموزشی. این آثار بلافاصله با پست سفارشی برای شما ارسال می‌شود. با کتاب استاد عشق، عشق واقعی را تجربه کنید و این کتاب را به کسانی که دوستشان دارید هدیه بدهید.

در تهران، جهت دریافت از طریق پیک با تلفن ۴۴۳۱۱۸۸ موسسه فرهنگی و انتشاراتی شوکا (آقای شاهرخ) تماس بگیرید و کتاب‌ها را در محل مورد نظر خود دریافت نمایید.

مرکز خدمات مشاوره‌ای (فرزانه) صداقت

خانه‌تکانی روحی برای خانم‌های سربراه و آیین همسرداری، مشاوره ازدواج، خانواده و کودکان، روانکاوی، اضطراب، وسواس، خشم، ترس، ترک اعتیاد، هیپنوتیزم، تست هوش و شخصیت

مشاوره روان‌شناسی موفقیت ورزشی برای ورزشکاران با متد رابینز

میدان هفت تیر . ۸۸۴۵۷۲۶

ترک اعتیاد پاکمهر اصفهان

با مجوز بهزیستی

انواع روشهای سم‌زدایی (AARD . ROD سرپایی) دارودرمانی، روان درمانی و درمانهای بازدارنده پس از ترک و کتاب مربوطه

نویسنده و مؤسس: دکتر رجالی، عضو انجمن ترک اعتیاد آمریکا

(دو خط) ۶۲۶۴۸۷۱-۰۳۱۱

دعای عرفه

به انضمام زیارت عاشورا و زیارت وارث

با قیمت مناسب موجود است

انتشارات فردوس‌برین

۳۱۲۶۵۲۷

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودر ایران
- ✓ روش تین اسکن از آمریکا
- ✓ زیرنظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ ازیکصد تار مو تا یکصدهزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰-۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

انستیتو ترمیم‌مو گلهای تهران

بدون تعطیلات

- سیستم تدریجی STEP BY STEP
- شبکه‌ای NET WORK
- سیستم HARE CLUB

بصورت مستقیم

نشانی : پل سید خندان ، ابتدای سهروردی شمالی کوچه حاج حسنی ، شماره ۳۰

تلفن : ۸۷۶۶۰۳۹ - ۸۷۶۷۰۶۴ همراه : ۰۹۱۲۱۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۲۳۰۶۶۹۵۷

(با ارائه بریده آگهی از ۱۰ ٪ تخفیف بهره‌مند شوید)

WWW.Gholhaye Tehran.Com

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی

WWW.TIFFANY BAKERY.Com

آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۰۳۳۸۱۶ فاکس :۶۰۳۸۹۳۳

تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

تلفن آگهی‌های

اطلاعات هفتگی

۲۲۳۳۵۰۷

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۶۶

۱. سید نوالدین رضویان از تهران
۲. سحر سلمانی از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول متقاطع: معلومات عمومی

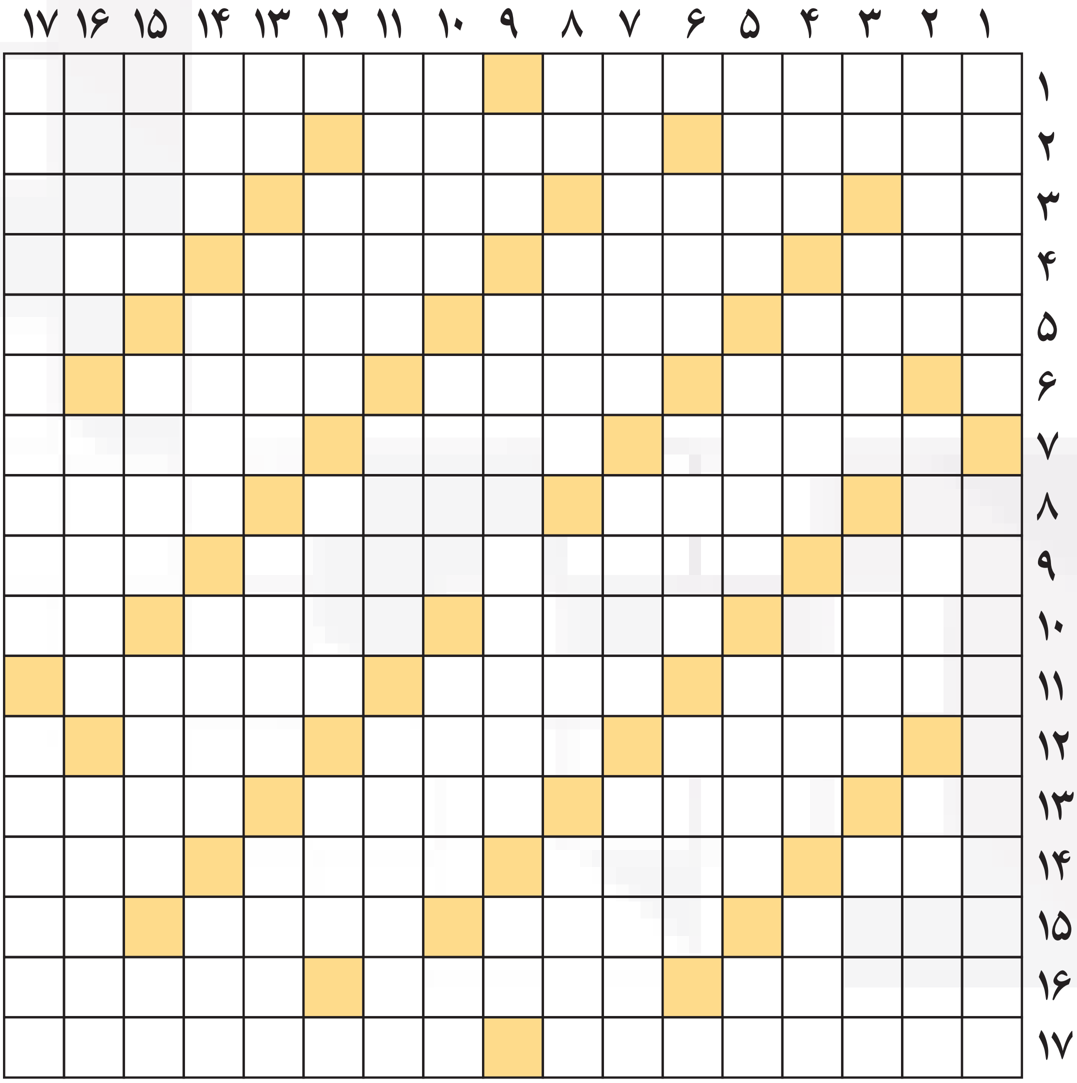

افقی:

۱ـ عقیده به اینکه هیچ کلیت عامی وجود ندارد ـ سرزمینی که بنی‌اسرائیل به آن رسید ۲ـ نخستین ـ آشامیدنی زندگی‌بخش ـ باطل شده ۳ـ بدی ـ رشته پهن ـ لباس شنا ـ پایتخت افغانستان ۴ـ دو برابر ربع ـ درآوردنی از روزگار ـ نادان ـ اندام تنفسی ۵ـ افکندن امری در دل ـ مقاصد ـ ثابت و برقرار ـ پسوند مولد ۶ـ سال ترکی ـ حمله ناگهانی ـ شب گذشته ۷ـ همیشگی ـ جمع رکیک ـ درپی شهرت ۸ـ همراه آشغال ـ کرم خونخوار ـ زمین‌دار ـ کشتیبان ۹ـ کوکب و ستاره ـ پزشک فرانسوی که پی برد شپش عامل انتقال تیفوس است ـ ذکاوت و فهم ۱۰ـ دردناک ـ ششم عرب ـ بستر و بالش ـ حرف دهن‌کجی ۱۱ـ دکه فلزی ـ دارای نتیجه ـ مقام زرتشتی ۱۲ـ ماه نو ـ گلی است خوشبو ـ مبحث دستوری ۱۳ـ ناپذیرفته ـ مادر حضرت عیسی مسیح(ع) ـ عطا و بخشش ـ پنجره قدیمی کشویی ۱۴ـ برکت سفره ـ خواهش عاجزانه ـ زدنی دوچرخه‌سوار ـ بیم و واهمه ۱۵ـ کبوتر صحرایی ـ آبرو و اعتبار ـ کالا و متاع ـ نت سوم ۱۶ـ فقیر و بی‌چیز ـ آهنگ خوش ـ شهری در جنوب ایران با آسمان پرستاره ۱۷ـ رمانی از «ایوان تورگینف» ـ شهری در آلمان.

عمودی:

۱ـ آشنا نیست ـ کتابی از «کنت لئو تولستوی» ۲ـ ماه میلادی ـ پدیدار شده ـ همسر عروس ۳ـ صابون خیاطی ـ پابند ـ ثمر ـ پشیمان ۴ـ پسوند آلودگی ـ غلام سلطان محمود غزنوی ـ قطعی و حتمی ـ هزارتو ۵ـ زیرکان ـ نان کاغذی ـ کاغذ کلفت ـ ملک «رازی» ۶ـ جای بی‌خطر ـ شیره چغندر قند ـ میوه ترش و شیرین ۷ـ توانایی ـ پاره سنگ ترازو ـ یخ بسته ۸ـ تیر پیکاندار ـ بخشی از کرمان ـ دانش ذاتی ـ سربه‌راه ۹ـ بویایی ـ از کشورهای آسیای میانه ـ خدای درویشان ۱۰ـ پرگو ـ برنج با پوست ـ بی‌باک ـ درنده ۱۱ـ سقا ـ برادر شیرازی ـ بندر معروفی در چین ۱۲ـ بسیار بخشنده و از نامهای باریتعالی ـ آبزی خطرناک ـ شهری در استان فارس ۱۳ـ دریای عرب ـ زبان عرب ـ سزاوار و شایسته ـ ورزش خشن ۱۴ـ مقابل اینک ـ رفتار با ناز و کرشمه ـ دختر اقیانوس ـ فلز سنگین ۱۵ـ سمت چپ ـ یورش ـ همیان و کیسه زر ـ دختر تاکستان ۱۶ـ الک ـ همیشه و دائم ـ شهری در استان کرمانشاه ۱۷ـ کتابی از «ویلیام فالکنر» ـ واحد پول سومالی.

طراح: حسن چراغیان
روستای کوشه بردسکن

حل جدول شماره ۳۱۶۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ط	ل	ب	م	ا	ل	ح	ل	ا	ل	ج	ه	ا	د	ا	س	ت
۲	ب	■	ا	ه	ی	ا	ن	ه	■	ن	ا	ی	ی	ن	ی	■	ف
۳	ی	ل	■	ل	ا	م	ا	■	و	■	م	ر	ا	د	■	ت	ک
۴	ع	ا	د	■	م	س	■	م	ش	ا	■	ب	ژ	■	ق	ا	ر
۵	ت	س	ل	ی	■	ه	ن	ر	■	ر	ن	د	■	ف	ی	ب	ا
۶	ه	ت	ا	ک	ی	■	ر	و	ب	ن	س	■	ا	م	ا	ن	ت
۷	ن	ی	ر	■	ا	ب	■	ت	ا	ب	■	م	ل	■	س	ا	ج
۸	ر	ک	■	س	م	ی	ه	■	ب	■	ا	س	ی	ه	■	ک	د
۹	خ	■	ف	ا	■	ج	ن	گ	ت	ر	و	ا	■	ا	ن	■	ی
۱۰	د	ف	■	س	و	ا	د	■	و	■	س	ف	ا	ک	■	م	و
۱۱	ا	ی	ژ	■	ل	ر	■	ر	ب	ع	■	ت	ر	■	ا	ی	ش
۱۲	و	د	ی	ع	ه	■	م	ا	ه	ا	ن	■	ب	و	ب	ک	ا
۱۳	ن	ی	ا	م	■	ت	ه	ی	■	ش	و	ط	■	ش	ج	ا	ع
۱۴	د	ا	ن	■	د	ا	■	ن	س	ق	■	ا	م	■	د	د	ر
۱۵	ا	س	■	ک	و	ر	س	■	ن	■	د	و	ا	ل	■	و	ا
۱۶	س	■	م	و	ل	ا	ن	ا	■	ر	م	و	ل	و	س	■	ن
۱۷	ت	ا	ر	ی	خ	ج	ن	گ	ه	ا	ی	س	ی	س	ا	ل	ه

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

یادی از دوست کردن هم خود عالمی دارد! در میان این خطوط و نقطه‌های سیاه تصویری با سوژه جالب پنهان شده است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با یک خودکار مشکی یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید، ناگهان تصویر زیبایی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

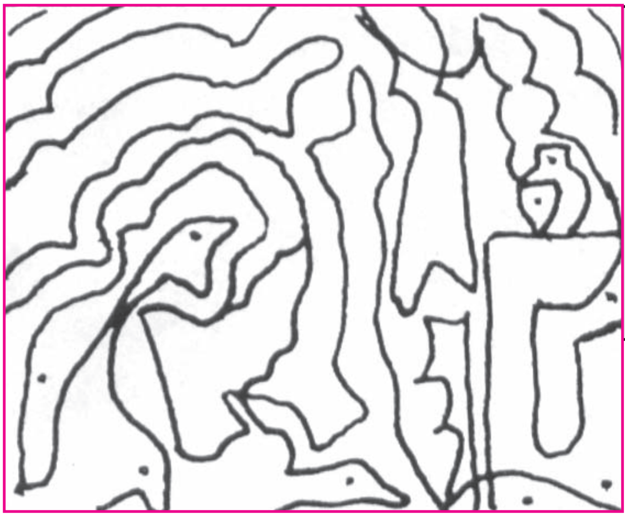

پاسخها در صفحه ۵۵

این شعر از کیست؟

یکی از شاعران ایران زمین، شعر لطیفی درباره یک مرد بسیار خسیس سروده که جنبه هجو دارد. آیا می‌توانید بگویید این شعر از کیست؟

ای کاسه تو سیاه و دیگ تو سفید — از آتش و آب هر دو ببرید امید
آن شسته نمی‌شود مگر از باران — وین گرم نمی‌شود، مگر از خورشید

چگونه امکان دارد؟

احمد و محمود که همیشه با هم رقابت داشتند، در یک مسابقه دو شرکت کردند. اولی مسافت ۱۰ کیلومتر را در نیم ساعت و شانزده دقیقه پیمود و دومی همان مسافت را در ۴۶ دقیقه پیمود. اما داور، هر دو را برنده اعلام کرد. آیا می‌توانید بگویید چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

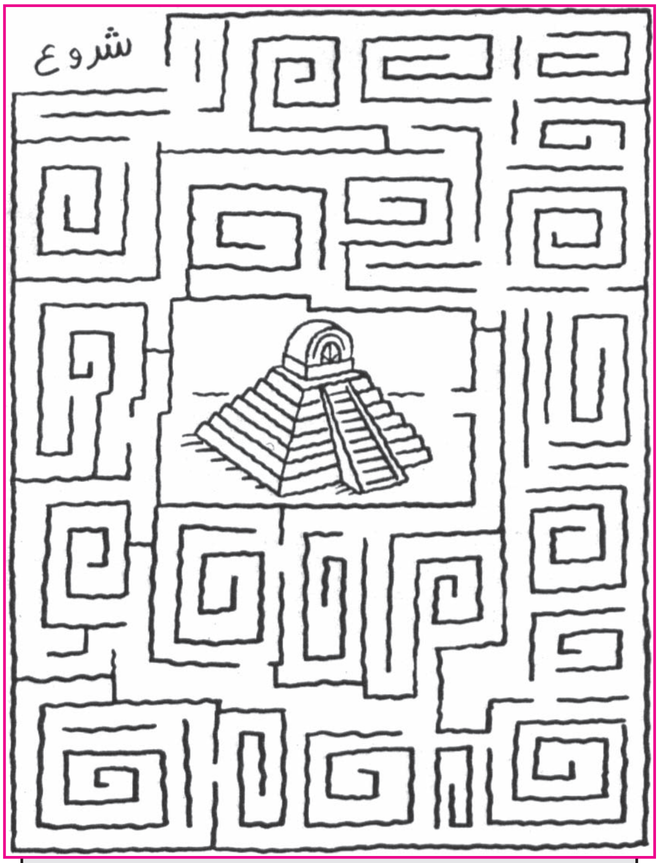

معبد قدیمی اینکاها

یک باستان‌شناس می‌خواهد خود را به معبد باستانی اینکاها که در قلب جنگل‌های آمریکای جنوبی کشف شده برساند، اما نمی‌داند از کدام راه باید برود. آیا می‌توانید از نقطه شروع آغاز کنید و او را در میان این راه پرپیچ و خم راهنمایی کنید؟

جانور مخفی را پیدا کنید!

در این تصویر، چهار جانور و یک گل را می‌بینید که با حروف الفبا فارسی مشخص شده‌اند. در زیر هر تصویر شماره‌ای نوشته شده است. از ترکیب نام این پنج تصویر، جانور دیگری به دست می‌آید که پنج حرف دارد. برای راهنمایی شما می‌گوییم که شماره زیر هر تصویر مربوط به حرفی است که باید از نام هرکدام از این شکل‌ها استخراج نمایید. مثلاً تصویر (الف) عکس «راسو» است. عدد ۳ در زیر آن، نشان می‌دهد که باید حرف سوم از کلمه «راسو» را که حرف (س) است انتخاب کرد و داخل مربع نوشت. به سراغ حرف (ب) بروید و کار را به همین صورت ادامه دهید تا نام جانور جدید به دست آید. جانور موردنظر ما که شاید نامش کمتر به گوشتان خورده است، حیوانی است علفخوار که روی درختان خانه می‌کند. بچه‌های او هنگام احساس خطر، روی پشت مادر سوار می‌شوند و دم خود را به دم او می‌پیچانند! آیا می‌توانید نام این جانور را با توجه به اطلاعاتی که در بالا داده شده پیدا کنید؟

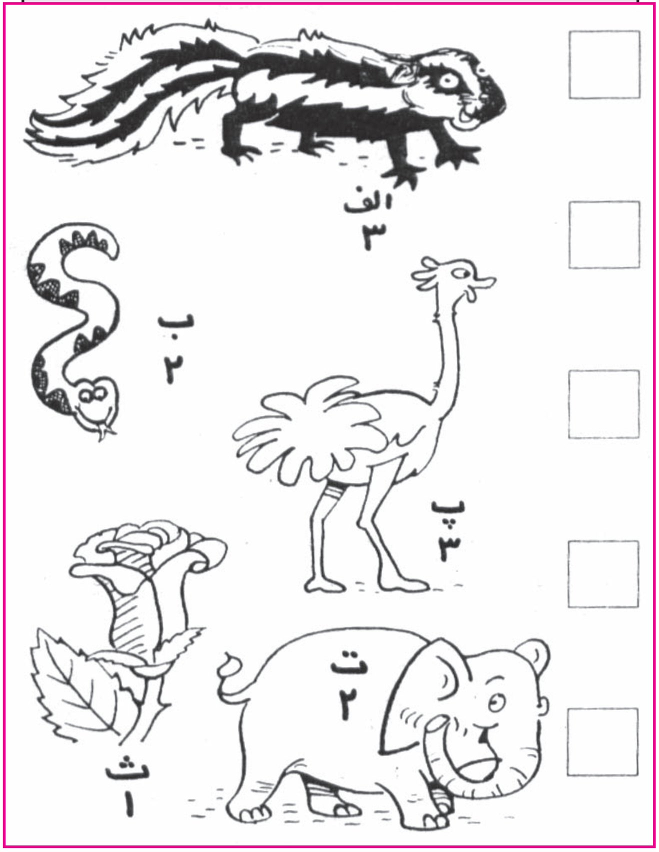

اگر نادانها بخوانند وحشت می کنیم ولی از «نادانی» نمی ترسیم

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha _ Parsa @yahoo.com

گفتگو از:
مریم درستانی

سیروس گرجستانی بازیگر نقش هوشنگ در باجناقها می‌گوید:

باجناقهایم را اصلاً نمی‌بینم

اشاره:

بیشتر او را در نقش آدمهای ریاکار و دغل‌باز که امروزه به آنها «بوقلمون‌صفت» می‌گویند، دیده‌ایم، آدمهایی که جز به منافع خودشان منافع کس دیگری را مدنظر ندارد و به قول ماکیاولیست‌ها برای رسیدن به اهداف خود به هر وسیله‌ای دست می‌زنند. یعنی «هدف وسیله را توجیه می‌کند». هرچند که خودش معتقد است این نقشها منفی نبوده و روایت آدمهایی است که زیاد در جامعه می‌بینیم.

۴۸ سال بازیگری در عالم هنر سیروس گرجستانی را به یک بازیگر توانا تبدیل کرده است به‌طوری که اکنون از پس هر نقشی برمی‌آید. او که به‌تازگی بازی در طنز باجناقها را به اتمام رسانده، درحال حاضر فیلم سینمایی «بله‌برون» را در اکران سینماها دارد و آخرین فیلم سینمایی‌اش نیز «آکواریوم» به کارگردانی ایرج قادری است.

◄ **آقای گرجستانی از چند سالگی وارد عرصه بازیگری شدید؟**

- از ۲۲ سالگی وارد این حرفه شدم.

◄ **چرا هنر؟ و چرا بازیگری؟**

- خوب به این دلیل که می‌گفتند فضای هنر پاک و زلال است. ما هم آمدیم.

◄ **حالا چطور است؟**

- الان خودتان بهتر می‌دانید...

◄ **در جوانی چه تصوری از بازیگری داشتید؟**

- خوب در جوانی دوست داشتم وقتی بازیگر شدم، نقش فیلم‌های خارجی را بازی کنم و مثل هنرپیشه‌های آمریکایی، آرتیست شوم.

◄ **حال که آن گونه آرتیست نشدید از باجناقها بگویید و اینکه چطور با گروه باجناقها همراه شدید؟**

- خوب با آقای طباطبایی (تهیه‌کننده) تجربه همکاری قبلی را داشتم، اما این کار را بیشتر به خاطر آقای اویسی قبول کردم و ایشان من را به بازی در این سریال تشویق کردند.

◄ **اما خودشان که در این کار بازی نکردند؟**

- بله، قرار بود بازی کنند و من چون کار ایشان را قبول داشتم، پذیرفتم، اما مثل اینکه آقای اویسی رفت کمربندش را که شل شده بود، ببندد.

◄ **هوشنگ نمونه آدمهایی است که زیاد در جامعه می‌بینیم، خودتان چه ویژگی برای این نقش درنظر می‌گیرید؟**

- هوشنگ آدمی است مثل آدمهای معمولی، بیشتر شوخ است و زندگی را این‌گونه می‌بیند، او سعی می‌کند مشکلات را به وسیله شوخ‌طبعی از بین ببرد، و فضای مطلوبی بوجود آورد.

◄ **در کنار این شوخ‌طبعی، یک نوع ریاکاری و دغل‌بازی نیز همیشه وجود داشته است؟**

- بله خوب، آن هم به هرحال درست و طبیعی است. از طرفی معتقدم که رفتار هوشنگ دغل‌بازی هم نیست، او با فضای شوخ‌طبعی که بوجود می‌آورد، ممکن است درمیان آن کمی هم چاخان کند.

◄ **حالا چرا همیشه نقشهای منفی را از میان آدمهای اجتماع بیرون می‌کشید؟**

- به نظر من این نقشها منفی نیست، و هوشنگ هم چون خلق و خویش به این صورت شکل گرفته بود، می‌خواست با اطرافیان خود چنین برخورد کند.

◄ **پس نقش ابوقطام در سریال امام علی(ع) را نیز منفی نمی‌دانید؟**

- نه، آن نقش هم منفی نبود، به نظر من این آدمها در اطراف ما زیاد هستند و به خاطر زیاد بودن، به چشم نمی‌آید. ابوقطام هم آدمی بود جدی و خشک که دوست داشت چنین برخوردی داشته باشد.

◄ **بنابه گفته خودتان بعد از بازی در این نقشهای خشک و جدی، چطور شد که به طنز روی آوردید؟**

- من اصلاً اهل طنز نبودم و طنزکار هم نیستم، نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد که به این سمت کشیده شدم.

◄ **شاید ناشی از فضای هنری و طنزی است که اکنون در سینما و تلویزیون ایجاد شده است؟**

> من اصلاً اهل طنز نبودم و طنز کار هم نیستم، نمی دانم چه اتفاقی افتاد که به این سمت کشیده شدم

- در هرحال ما تلاش می‌کنیم. برای آدمهایی که از صبح تا شب خسته به خانه برمی‌گردند، لبخندی روی لبانشان بنشانیم. شاید خستگی را از تن آنها به‌در کنیم. بنابراین تمام تلاش این پروژه و تهیه‌کننده‌اش نیز چنین بوده که طنزی بسازند تا تماشاچی خوشش بیاید، و درعین حال متفاوت باشد و کمتر در آن لودگی ببینیم.

◄ **باجناقها چقدر به این فضا کمک کرد؟**

- فکر می‌کنم تا حد توانش این کار را کرد، بقیه را مردم باید نظر بدهند.

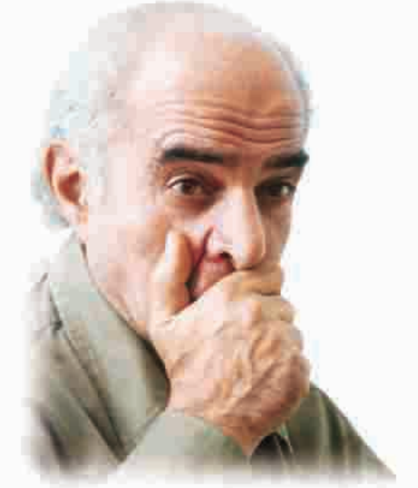

◄ **در باجناقها ما با سوژه‌ای قدیمی مثل چشم و هم‌چشمی باجناقها مواجهیم، اما حقیقت این است که امروزه در زندگی روزمره، مردم درگیر مسائل دیگری هستند تا پرداختن به چنین موضوعی. شما فکر می‌کنید چقدر این چشم و هم‌چشمی‌های تکراری جذاب باشد؟**

- به نظر من هر چیز قدیمی را می‌توان رنگ و لعاب جدید داد، بستگی به نویسنده دارد، اینکه چقدر بتواند با نوشته‌هایش موضوع را جذاب کند و مخاطب را با خود بکشاند. و البته هر کاری اگر نوشته‌اش خوب باشد نتیجه کار نیز خوب از آب درمی‌آید.

◄ **باجناقها نیز نوشته خوب و نتیجه رضایت‌بخشی داشت؟**

- خوب مثل هر کار روتین دیگری، فراز و فرود داشت. بعضی وقتها خوب بود و گاهی هم ضعیف که البته با تغییر نویسنده‌ها قرار شد کارها با طرحهای خوبی همراه شود.

◄ **قرار بود که از ابتدا خسرو شکیبایی و محمدرضا شریفی‌نیا نیز از بازیگران این کار باشند؟**

- من اطلاعی ندارم، خوب حتماً کار دیگری برایشان پیش آمده که نتوانسته‌اند باشند.

◄ **به چه معنی؟**

- خوب؛ هیچ انسانی بازی‌اش تمام نمی‌شود، مگر

تا موقع مرگ.

◀ چرا کمتر در عرصه تئاتر حضور دارید؟

- تئاتر را خیلی دوست دارم، ولی شرایط طوری است که فعلاً به سمت و سوی سینما و تلویزیون کشیده شده‌ام.

◀ مگر شرایط را چطور می‌بینید؟

- خوب همراه گروهی با داوود میرباقری کار می‌کردیم، آن گروه که از هم جدا شد، ما هم دیگر تئاتر را کنار گذاشتیم، البته در کل نیز فضایی که بر تئاتر حاکم است، فضایی غیرقابل باور است.

◀ اما به جای آن در سینما بیشتر حضور داشته‌اید؟

- بله، فیلم شکلات به کارگردانی «افشین شوکت» و بله‌برون به کارگردانی «داوود موثقی» را روی پرده دارم و قبل از این هم سیزده گربه روی شیروانی را در اکران داشتم.

◀ با بازی در این طنز اینطور می‌شود برداشت کرد که شما هم موافق طنزهای روتین و ۹۰ دقیقه‌ای هستید؟

- نه موافق نیستم، اگر هم قرار است باشم، باید فضایی بوجود آورم که کار خوب شود.

◀ شما که موافق کارهای طنز نیستید، چه شد که یکی از باجناقها شدید؟

- بالاخره قرار نیست در مسیر زندگی هنری هر بازیگری، تمام کارها باب میلش باشد، اتفاق است، گاهی خوب و گاهی بد.

◀ پس یعنی بازی در این سریال و نقش هوشنگ باب میلتان نبوده است؟

- نه، در کل از کار راضی‌ام، اما اگر هم قرار است کاری باب میلم نباشد باید فضا را طوری ترسیم کنم که در آن کار موفق شوم و آن را بپذیرم. مثل این کار که سعی کردم با هوشنگ رفیق شوم و با او هم‌نشینی داشته باشم.

◀ در طول تجربه سی و چند ساله در عرصه بازیگری، چند تا کار باب میلتان انجام دادید؟

- اگر نخواهم دروغ گفته باشم شاید چهار کار.

◀ خوب نام ببرید؟

- سریال امام علی(ع)، نمایش معرکه در معرکه، نمایش تنوره دیو و سریال کیف انگلیسی.

◀ راستی کسی که بتواند نقش باجناقهای زیرآب‌زن را خوب بازی کند چه برخوردی با باجناقهای خودش دارد؟

- باور کنید که اصلاً با آنها حرف هم نمی‌زنم. [باخنده]

◀ موی دماغ آنها هم نمی‌شوید؟

- نه، چون سال به دوازده ماه هم آنها را نمی‌بینیم، شهرستان هستند.

◀ حتماً بعد از سالی به دوازده ماه هم زیرآب آنها را می‌زنید؟

- نه فضای خانواده طوری است که باید در یک خانواده سنتی، حد و حدودها را رعایت کنیم.

◀ از آن چهارتا کار که نام بردید، کدامیک بیشتر مدنظرتان است؟

- نقش لوطی در نمایش «معرکه در معرکه» را خیلی دوست دارم و لذت بازیگری را در آن نقش چشیدم.

◀ لذت بازیگری در چیست؟

- در اینکه شما به جای ۱۰۰ نفر بازی کرده و با آن کاراکتر زندگی کنید.

◀ به عنوان سؤال آخر بگویید، چرا شما را برای نقش هوشنگ در باجناقها انتخاب کردند؟

- خوب خیلی‌ها را برای تست آوردند، حتی من قرار بود نقش جلال را بازی کنم، اما دیگر چنین نشد و من نقش هوشنگ را بازی کردم...

■

گشتی در دنیای خبرها

شهره لرستانی و دو کار همزمان

شهره لرستانی همزمان مشغول بازی در دو مجموعه تلویزیونی است.

«مختارنامه» به کارگردانی داوود میرباقری که لرستانی در آن ایفاگر نقش یک زن کوفی است و دیگری «فرار بزرگ» به کارگردانی حسین لطیفی که در آن نقش یک زن درباری و اشراف‌زاده را بازی می‌کند.

گوهر خیراندیش سه فیلم و یک مجموعه

گوهر خیراندیش با بازی متفاوت و زیبایش در فیلم رسم عاشق‌کشی که در اکران عمومی قرار دارد یکبار دیگر تواناییهایش را به رخ کشید.

خیراندیش سه فیلم دیگر آماده نمایش دارد. مکس به کارگردانی سامان مقدم، گل یخ به کارگردانی کیومرث پوراحمد و تردست به کارگردانی محمدعلی سجادی.

همچنین یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «شبی از شبها» را هم آماده پخش دارد که در ۲۶ قسمت ساخته شده است.

رؤیا نونهالی راننده تاکسی می‌شود

رؤیا نونهالی هفته آخر دی ماه در نقش یک راننده تاکسی حضور پیدا می‌کند.

نونهالی با فیلم «قصه هفت شب» در نقش یک راننده تاکسی به نام مهری ایفای نقش می‌کند. او روزی با مسافری که از خارج آمده آشنا می‌شود و...

قاسم راضی کارگردان این کار است.

نیلوفر آبی همراهی یک زوج با هنرمند

فیلمبرداری «نیلوفر آبی» کار جدید مهدی صباغ‌زاده در چالوس ادامه دارد.

این فیلم قصه زن و شوهری است که در یک سفر با هنرمندی همراه می‌شوند.

خسرو شکیبایی، ماهایا پطروسیان، شهاب حسینی، نیکو خردمند، مهران رجبی و... بازیگران این فیلم هستند.

نیلوفر آبی هفدهمین فیلم بلند سینمایی مهدی صباغ‌زاده است که از ۱۹ آذرماه جلوی دوربین رفته است.

جواد هاشمی و سرود خاک

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «سرود خاک» پنجم دی ماه آغاز شد.

سرود خاک قصه اعزام گروه سرود دانش‌آموزی به پادگان دوکوهه است.

سرود خاک را جواد مزدآبادی می‌سازد.

سیدجواد هاشمی، محسن قاضی مرادی، علیرضا اسیوند، حسن مؤذنی، علی سلیمانی، فاطمه طاهری، حسین معلومی و... بازیگران این مجموعه هستند.

سرود خاک هفته دفاع مقدس سال ۸۴ پخش می‌شود.

مرثیه برف به جشنواره می‌رسد؟

«مرثیه برف» اولین فیلم بلند سینمای جمیل رستمی است و به گفته کسانی که فیلم را دیده‌اند، اثری قابل تأمل و جذاب است.

مرثیه برف علی‌رغم دارا بودن از کارگردانی خوب و سنجیده و سوژه‌ای جذاب، احتمال دارد به جشنواره بیست و سوم فیلم فجر نرسد.

جمیل رستمی کارگردان جوان و باآتیه سینما در این خصوص گفت: سعی‌مان این است که مراحل فنی کار را هرچه سریعتر انجام دهیم و کار را به جشنواره برسانیم.

مرثیه برف از جمله فیلم‌هایی است که خیلی‌ها انتظار تماشای آن را در جشنواره دارند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دوئل	۵۵ روز	۵۲۰ میلیون تومان
بله برون	۵۵ روز	۲۷۸ میلیون تومان
خوابگاه دختران	۵۰ روز	۳۱۷ میلیون تومان
نصف جهان	۲۵ روز	۵ میلیون تومان
روز کارنامه	۲۰ روز	۵ میلیون تومان
قدمگاه	۱۰ روز	۱۵ میلیون تومان
تارا و تب توت فرنگی	۲۰ روز	۴ میلیون تومان
رسم عاشق‌کشی	۵ روز	۶ میلیون تومان
لاک‌پشت‌ها هم پرواز می‌کنند	۸۵ روز	۳۹ میلیون تومان

آیدا در تلاش برای رسیدن به جشنواره

نهمین ساخته رسول صدرعاملی با عنوان «دیشب باباتو دیدم آیدا» آخرین مراحل تدوین را پشت سر می‌گذارد.

صدرعاملی در تلاش است که این فیلم را به جشنواره بیست و سوم فیلم فجر برساند.

آیدا، قصه دو دختر نوجوان است که برای یکی از آنها مشکلی پیش می‌آید و...

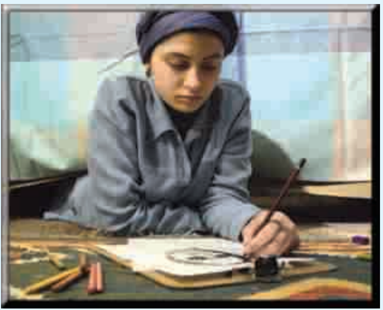

یکی از بهترین راههای رسیدن به خوشبختی اعتقاد داشتن به خوشبختی است • نیوتن

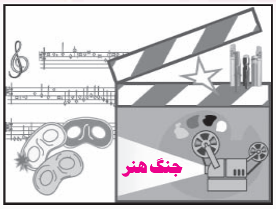

قابل توجه مسوولین بخشهای خبری سیما

تفاوت اطلاع رسانی با اخبار تکراری

از: الهام بشارتی‌راد

یکی از مهمترین رسالتها و اهداف اصلی سازمان صدا و سیما، اطلاع‌رسانی و آگاهی‌بخشی پیرامون مسائل، حوادث و اخبار روز داخلی و خارجی است و در این میان، نقش تلویزیون به عنوان فراگیر و جاذب‌ترین رسانه، بسیار مهم و کارساز می‌باشد، به‌طوری که امروزه، شاهد بخش‌های مختلف خبری از شبکه‌های سیما هستیم که همگی آنها در اطلاع‌رسانی و پخش اخبار، به نوعی سهیم‌اند، اما کیفیت و چگونگی پخش خبر، موضوع مهمی است که در میزان جذب، ماندگاری و تاءثیرگذاری در ذهن مخاطب دارای نقش ویژه‌ای است.

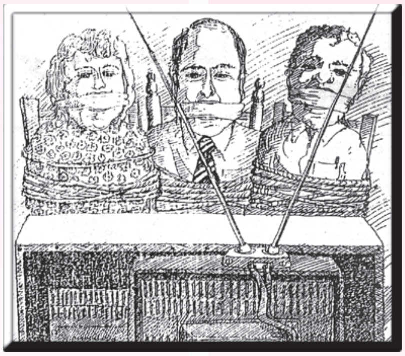

از آنجا که مقوله خبر، ذاتاً مساءله‌ای جدی و رسمی، تلقی می‌شود، می‌بایست در نوع اجرا، لحن گوینده، فضای استودیو و نوع جمله‌بندی و پردازش آن دقت کافی مبذول گردد تا این آگاهی دادن، با نوعی جذابیت و تنوع همراه باشد. ویژگی‌هایی که به نظر می‌رسد بخش خبری شبکه سوم سیما در ساعت ۲۲ تا حد قابل قبولی در خود گنجانده است.

یکی از مهمترین نکات قابل توجه در این بخش خبری که از همان ابتدا و آغاز بیننده را مجذوب و دلگرم می‌کند، ایستاده بودن مجری است. موضوعی که شاید در نگاه اول ساده به نظر برسد، اما درواقع بیانگر این مطلب است که مجری، قرار نیست زیاد وقت بیننده را بگیرد و ساعتی را به خواندن خبر بپردازد! وقتی مخاطب متوجه سرعت و کوتاهی برنامه می‌شود، ناخودآگاه به تماشای آن تمایل پیدا می‌کند. این موضوعی است که قبل از این در هیچ‌کدام از بخش‌های دیگر خبر، وجود نداشته و هم‌اکنون نیز تنها در اخبار ورزشی ساعت ۱۳/۱۵ شبکه سوم و به‌تازگی در خبر ۲۰/۳۰ شبکه دو، این نوع اجرا دیده می‌شود.

از عوامل دیگر جذابیت این بخش، تنوع و فواصل کوتاه آن است. به عنوان مثال اخبار کوتاه داخلی، خارجی، ورزشی، بخش با خبرنگاران جوان، گزارش ویژه، آب و هوا و اوقات شرعی. بخش‌های مختلف خبر ساعت ۲۲ است که علاوه بر کوتاه بودن، با بیانی صمیمی، مردمی، و گاه با لحنی خودمانی ارائه می‌گردد و سبب ارتباطی گرمتر و بهتر با مردم می‌شود.

اگر بیننده و شنونده حرفه‌ای اخبار باشید، حتماً تا به‌حال متوجه شده‌اید که خبرها و مسائل روز، از تمام بخش‌های خبری به یک شکل و با یک ساختار و محتوا و حتی جمله‌بندی پخش می‌شوند. یعنی همان اخباری که مثلاً از شبکه اول در ساعت ۱۹ می‌شنویم، در ساعت ۲۱ همان شبکه و در ساعت ۲۲/۳۰ از شبکه دوم و در ساعت ۲۴ از شبکه تهران خواهیم شنید. درواقع اگر شخصی بیننده یکی از این بخش‌ها باشد، دیگر نیازی به دیدن بخش‌های دیگر ندارد و می‌تواند مطمئن باشد که ۹۰ درصد اخبار ساعت‌های دیگر، همانهایی است که او دیده و شنیده! اما این موضوع درباره خبر ساعت ۲۲ صدق نمی‌کند. به عبارت دیگر خبرهای این بخش، کاملاً تازه، غیرتکراری و متفاوت بوده و هرگز به تکرار دوباره اخبار و حوادث دیگر بخش‌های خبری، نمی‌پردازد.

از نکته‌های جالب و بارز این برنامه، قسمت با خبرنگاران جوان است که هر شب، دارای سه موضوع مختلف و سه گزارشگر متفاوت می‌باشد که موضوعات اجتماعی روز، اکتشافات و اختراعات تازه در کشور، و گاهی مسائل جذاب و غیرمعمول را موضوع گزارش خود قرار داده و نیم‌نگاهی طنز به آن می‌اندازد.

قابل ذکر است که زمان پخش این برنامه، بیش از ۱۵ دقیقه طول نخواهد کشید و بیننده تلویزیون از کوچک و بزرگ و پیرو جوان، با اشتیاق کامل منتظر قسمت‌های متنوع آن می‌نشیند و با همان شوق و علاقه هم، خداحافظی مجری را می‌شنود. درحالی که بخش‌های دیگر خبر مثل ساعت ۱۹ یا ۲۱ حداقل ۴۵ دقیقه و گاهی یک ساعت به طول می‌انجامد و بعید به نظر می‌رسد که فردی تا انتهای آن شکیبایی پیشه کرده و کانال تلویزیون را تغییر ندهد! در عصر توسعه و پیشرفت که سرعت، حرف اول را در آن می‌زند، نشستن پای تلویزیون و یک ساعت تمام چشم دوختن و گوش سپردن به اخبار، امری آسان و میسر نیست.

از طرف دیگر، جهان همواره درحال تحول و نوبه‌نو شدن است و مردم هم روزبه‌روز خواهان تنوع، ابتکار و نوآوری هستند. دیگر نمی‌توان مانند سالهای پیش با یک میز و صندلی و یک نقشه جهان در پشت سر و یک گوینده خشک و رسمی با جملاتی محکم و سخت، مردم را به شنیدن خبر ترغیب کرد. از همین‌رو اگرچه در سالهای اخیر با تغییراتی جزئی در بخش‌های مختلف خبری مثل؛ گفتگوی خبری، آنسوی خبرها، دوربین خبرساز و... روبرو بوده‌ایم، اما در کیفیت ارائه اخبار، مدت زمان آن، نوع اجرای گویندگان، شفافیت و صداقت خبر و فضای استودیوها تفاوت آشکار و چشمگیری دیده نشده و هنوز هم در بعضی خانه‌ها، بحث و جدل بر سر این موضوع که «پدر می‌خواهد اخبار ببیند و جوان دوست ندارد!» حکایتی همیشگی و قصه‌ای ادامه‌دار است...!

■

خوب و بدهای ۲۰۰۴ را در مقوله سینمای جهان شناسایی کنیم

بهترین ها و بدترین های سینما در سال ۲۰۰۴

رسم همه ساله

رسم بر این است که در پایان سال میلادی، کارنامه سال قبل را در زمینه‌های گوناگون مورد بررسی قرار می‌دهند. جهان سینما هم از این رسم بهره می‌گیرد و همه ساله بهترین فیلم‌های عرضه شده توسط منتقدین و فیلم‌شناسان بنام جهان معرفی می‌شوند. با این تفاوت که این گروه با هیچ‌کس شوخی ندارد و بدترین فیلم سال را نیز به دوستداران سینما می‌شناساند تا آنها وقت و هزینه خود را برای دیدن فیلم و یا خریداری نوار و دیسکت آن تلف نکنند. نکته مهم که باید ذکر شود این است که انتخاب بهترین‌ها و بدترین‌های سینما به وسیله ۵۰ منتقد و مورخ فیلم و یا فیلم‌شناس و حتی کارگردان سینما صورت می‌گیرد و در مجموع آرای کارشناسان یادشده است که خوب و بدهای سینما را در سال گذشته میلادی معرفی می‌کند.

بهترین فیلم‌های سال ۲۰۰۴:

۱ـ از یک سو

تمام جوایز مربوط به منتقدان فیلم را در سال ۲۰۰۴ به خود اختصاص داده است. فیلمی به کارگردانی الکساندر پین که به‌شکل دیوانه‌واری هم خنده‌دار و هم دراماتیک می‌باشد. داستان مربوط به دو دوست میانسال است که ناگهان جوانی خود را از دست رفته می‌یابند و برای به دست آوردن دوباره آن به سفری طول و دراز دست می‌زنند، غنی و پرمایه همچون یک رمان بزرگ.

۲ـ قبل از غروب

ریچارد لینکلیتر پس از ۹ سال که «قبل از طلوع» را ساخت، بخش دوم آن را نیز روانه پرده‌های سینما کرد. «اتان هاوک» و «جولی دلپی» در این فیلم هم مانند فیلم قبلی حضور دارند، فیلمی رومانتیک و نفس‌گیر، همراه با دیالوگی بی‌نظیر و پایانی بی‌نظیرتر.

۳ـ اوساما

یک درام افغانی که منهدم کننده و مسحورکننده است با پرداختی فراموش نشدنی و جذاب. داستان درباره دختری است که در کابوس طالبان گرفتار آمده.

۴- بچه یک میلیون دلاری

کارگردانی بی‌نظیر این فیلم از جانب «کلینت ایستوود» بوده و درباره یک دختر است که با ورود به دنیای مشت‌زنی حرفه‌ای برای بانوان می‌خواهد نامی برای خود به دست آورد. ایستوود خود نیز در این فیلم نقش مربی مشت‌زنی را ایفا می‌کند.

۵- دانش بد

«پدرو آلماندوار» فیلمساز اسپانیایی باز هم به یک فیلم تاریک و تیره (از نظر مضمون) اما دوست داشتنی پرداخته است. فیلم درباره هوس، انتقام و یک کشیش مردم‌آزار است. بازیگری‌ها در فیلم بی‌نقص بوده و «هولناکی» را با تمام وجود به تماشاگر القاء می‌کنند.

۶- هوانورد

«مارتین اسکورسیسی» کارگردان توانا، این بار با بازیگری «لئوناردو دی‌کاپریو» داستان زندگی هوارد هیوز ثروتمندترین مرد جهان را خلق کرده است. فیلمی عظیم و حماسه‌ای که هم روشنگر است و هم هشداردهنده.

۷- چراغهای جمعه شب

«بیلی باب تورنتون» با کارگردانی و بازیگری در این فیلم، به مقوله فوتبال آمریکایی در دبیرستان و بالا و پایین‌های آن پرداخته که چگونه افتخار و وحشت و فاجعه را در کنار هم برای مشتی جوان و نوجوان دربر دارد. داستان در تگزاس اتفاق می‌افتد که زمینه‌ای زیبا و جذاب برای طرح ماجرا است.

۸- کاندیدای منچوری

«جوناتان دمی» که با سکوت بره‌ها خود را به جهان سینما شناساند، از طریق بازسازی یک فیلم کلاسیک مربوط به دهه ۶۰ میلادی، به شکل اعجاب‌انگیزی داستان را با عصر کنونی منطبق ساخته است. دنزل واشنگتن و مریل استریپ ایفاگر نقش‌های اصلی هستند.

۹- هری‌پاتر و زندانی از کبان

آری فیلم‌های کودکان و نوجوانان هم در این جدول جای دارند. این بار «آلفونسو کوآدرون» با کارگردانی این بخش از هری‌پاتر، جادوی واقعی را همانند قهرمان فیلم یافته است. فیلمی که کوچک و بزرگ را تواءماً سرگرم کرده و به تفکر وامی‌دارد.

۱۰- کینسی

به کارگردانی «بیل کوندون» درباره یک پژوهشگر است که با بازیگری «لیام نیسان»، مقوله را بسیار جدی و در زمانهایی عذاب‌آور جلوه می‌دهد.

بدترین فیلم‌های سال ۲۰۰۴:

۱- دهکده

«نایت شایامالان» به عنوان کارگردان مقوله‌ای را در دست گرفته که هیچکس از آن سر درنمی‌آورد. به هرحال یک داستان جن‌گیری اگر تا این حد خسته‌کننده باشد، باید به دست‌اندرکاران و سازندگان تبریک گفته شود.

۲- وان هلسینگ

جلوه‌های ویژه قلابی اما پرخرج این داستان خون‌آشامان را به سیرک بندبازی تبدیل کرده است. مثل اینکه با این قصه خون‌آشامها را باید تا مدتی رها کنند!

۳- اسکندر

«الیور استون» هرگز تا این حد خسته‌کننده کارگردانی نکرده است. سه ساعت تمام اسکندر حرف می‌زند و حوصله آدمی را به‌سر می‌برد. کالین فرر در نقش اسکندر انگشت کوچک ریچارد برتن که همین نقش را ۵۰ سال پیشتر بازی کرد، نمی‌شود. حتی برخی از حقایق تاریخی در این فیلم، بازیچه قرار گرفته است.

۴- آلامو

یک ماجرای وسترن تاریخی و برمبنای واقعه تاریخی، زمینه بسیار خوبی برای یک فیلمساز باذوق است، اما در این فیلم زمینه‌ها برباد رفته و آلامویی خسته‌کننده و کم‌اثر نمایش داده می‌شود.

۵- داگویل

«لارس وان ترید» در این فیلم روشنفکری را دیگر بیش از حد توسعه داده است. مجسم کنید که از یک نمایش کار «برتولد برشت» در یک تئاتر، فیلمبرداری شده و آنگاه فیلم در سینماها هم به نمایش گذاشته شود. سه ساعت فیلم در یک صحنه که به صورت خیابانی است می‌گذرد و «نیکول کیدمن» و سایر بازیگران در فیلم کاملاً تلف شده‌اند.

۶- کاپیتان اسکای و دنیای فردا

می‌خواهد شبیه به سوپرمن، بتمن و مرد عنکبوتی عمل کند، اما نتیجه به‌قدری قاطی و درهم است که هیچ‌کس سر درنمی‌آورد. دوربین در تمام مدت از زیر پای بازیگران به بالا نگاه می‌کند! بیچاره تماشاگران این فیلم!...

۷- سیلور سیتی

ایده سیاسی خوبی دارد اما پرداخت به‌قدری ضعیف است که تماشاگران را نصفه و نیمه پشیمان می‌کند.

۸- نامزدی بسیاری طولانی

داستان عشقی و حماسه‌ای با پس‌زمینه جنگ جهانی دوم. اما زنی که به دنبال عشق گمشده و یا کشته شده‌اش اروپا را در بحبوحه جنگ سرتاسر طی می‌کند، ما را قانع نمی‌کند و درامی ناگهان تبدیل به طنزی ناخواسته می‌شود!

۹- ترمینال

آیا می‌توان باور کرد که فیلمی به کارگردانی «استیون اسپیلبرگ» و با بازیگری «تام هنکس» در فهرست بدترین‌های سال قرار گیرد؟ اگر ترمینال را مشاهده کنید (تا به آخر) شما هم باور می‌کنید فقط ده دقیقه نخست در فیلم قانع‌کننده است و بعد به بازی موش و گربه، از خسته‌کننده‌ترین نوع تبدیل می‌شود.

۱۰- دوست داشتنی

سرگذشت موسیقیدان و آهنگساز بزرگ به‌نام «کول پورتر» با بازی درخشان «کوین کلاین»، چنان تلف شده و به بیراهه کشیده می‌شود که حتی صحنه‌ها و دکورهای عظیم و موزیکال هم کمکی نمی‌کند.

■

هرگز از شنیدن آنچه انجام داده‌ای شرم نداشته باش ● هنری هشتم

راننده اتوبوس

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

خانم «هانس» خمیازه‌کشان بیدار شد و گفت:

ـ مثل اینکه دیر شده است. زودباش بلندشو!

در همین وقت رادیو ساعت سه بامداد را اعلام کرد و خانم «هانس» گفت:

ـ نمی‌دانم سارقان بانک که دیشب چند نفر را به عنوان گروگان گرفته بودند بالاخره آنها را آزاد کردند یا نه؟

شوهرش درحالی که خمیازه می‌کشید جواب داد:

ـ الان در خبرها حتماً چیزی می‌گویند.

گوینده رادیو پس از خبر کوتاهی که در مورد هوای ابری کالیفرنیا داد به این خبر پرداخت و چنین گفت:

ـ دو نفر سارق مسلح و تبهکار که عصر دیروز به یکی از شعبات بانک در میدان شهرداری حمله کرده و بیش از ۴۰۰ هزار دلار موجودی صندوق آنها را ربوده بودند. در حدود ساعت دو بعد از نیمه شب مدیر بانک و یکی از گروگانهای مسن را نیز آزاد کردند و حالا فقط یک گروگان در دست آنهاست و آن هم دختری ۱۹ ساله به نام «النا» است که در بانک کارآموزی می‌کرد. تبهکاران با پلیس ارتباطی ندارند و از تماس گرفتن و صحبت با پلیس به عللی جداً خودداری می‌کنند، ولی آنها به وسیله مدیر شعبه بانک که آزاد شده به اطلاع پلیس رسانده‌اند که این دختر را تا هنگامی که وسایل آزادی و فرار آنها فراهم نشود نزد خود نگاه خواهند داشت و اگر تا ساعت هفت صبح وسایل فرار آنها را آماده نکنند، دختر گروگان را خواهند کشت و با تیراندازی راه فرار خود را باز خواهند کرد. طبق گفته‌های آقای «دزن» مدیر شعبه بانک، سارقان کاملاً مسلح هستند و مأموران پلیس یک خط محاصره دور ساختمان بانک کشیده‌اند و راه‌های آنجا را بسته‌اند. به علاوه عبور و مرور وسایل نقلیه از میدان شهرداری ممنوع است و فقط اتوبوسهایی که در خطوط شهری کار می‌کنند و دارای راننده‌های حرفه‌ای و باتجربه هستند و به وسیله تلفن بی‌سیم با مرکز خود ارتباط دارند، می‌توانند تا موقعی که عملیات تیراندازی شروع نشده است، از این میدان عبور کنند.

خانم «هانس» درحالی که سراپا می‌لرزید و از شنیدن این خبر به هیجان آمده بود، به شوهر خود گفت:

ـ «ورنر» وضع خیلی بد است. آیا نمی‌شود امروز سر کار نروی و خودت را به مریضی بزنی و همین حالا به اداره اتوبوسرانی خبر بدهی و بگویی کسالت داری و نمی‌توانی کار کنی؟

«هانس» درحالی که لباسهای خود را می‌پوشید، گفت:

ـ این چه حرفی است که می‌گویی؟ مگر چه شده که با این حقه‌بازیها سر کار نروم.

ـ مسیر تو درست از وسط میدان شهرداری است و اگر درست موقعی که تو بخواهی از آنجا عبور کنی سارقان شروع به تیراندازی کنند، می‌دانی چه اتفاقی می‌افتد؟!

«هانس» با بی‌اعتنایی سرش را تکان داد و گفت:

ـ سعی کن به این چیزها فکر نکنی و بروی راحت بخوابی.

بعد خداحافظی کرد و از خانه خارج شد. «ورنر» راننده اتوبوس خط ۵۲۷ بود که از جنوب شهر حرکت می‌کرد و از میدان شهرداری می‌گذشت و تا فرودگاهی که در شمال شهر واقع بود، می‌رفت. و درحقیقت شعبه بانک و محل خطر درست در وسط مسیر او قرار داشت. او سالها بود که در این خط کار می‌کرد و همه مسیرهای آن را می‌شناخت و این خط برای او خیلی یکنواخت و خسته‌کننده شده بود، اما آن روز «هانس» حس می‌کرد که کار او با روزهای دیگر تفاوت دارد و نوعی تنوع در آن پیدا شده است. او دیگر با مسافران خواب‌آلودی که صبح زود از خواب برخاسته و با چشمان خسته سر کار خود می‌رفتند، مواجه نبود، بلکه مسافران همه کارمند بیدار و هشیار بودند.

«هانس» با خود فکر می‌کرد در روزهایی که حوادث مهم روی می‌دهد، روزنامه‌ها، فروش خیلی خوبی دارند چرا که تقریباً همه مسافرانی که سوار اتوبوس او می‌شدند، هر کدام روزنامه‌ای در دست داشتند و خبرهای مربوط به این واقعه را با دقت می‌خواندند.

آنها که روزنامه نخریده بودند، رادیوهای کوچک و جیبی در دست داشتند و آن را روشن کرده بودند و نزدیک گوش خود گرفته و اخبار را می‌شنیدند.

هرقدر اتوبوس به میدان شهرداری نزدیک‌تر می‌شد، مردم بیشتر ناراحت‌تر می‌شدند و همه با یکدیگر بحث می‌کردند. فقط «هانس» و چند نفر دیگر خیلی آرام به نظر می‌رسیدند. او از حرفهای مردم اطلاعات تازه‌ای به دست می‌آورد. او اول شب خوابیده بود که بتواند صبح زود بیدار شود و از اخبار هیچ اطلاعی نداشت، اما از مجموع گفته‌های مسافران و حرفهای آنها متوجه شد که آن دو سارق مسلح هنوز در ساختمان شعبه بانک هستند و در آنجا مقابل افراد پلیس موضع گرفته و کوچکترین تماسی هم با مأموران پلیس ندارند. یکی از آنها به تپانچه‌ای که دستگاه صداخفه‌کن روی آن نصب شده، مسلح است و دیگری به یک تفنگ دورزن مجهز به دوربین مسلح بود. این تفنگ از نظر پلیس و دیگران سلاح خطرناکی بود. زمانی که آنها به بانک حمله کردند، تبهکاری که تفنگ در دست داشت، لوله تفنگ خود را به طرف کارمندان بانک و مشتریانی که در آنجا بودند گرفت تا حرکتی نکنند و دیگری با تپانچه خود، کیسه‌ای را به صندوقدار بانک داده و او را وادار کرده بود که کل موجودی صندوق را داخل کیسه ریخته و به او بدهد، اما زمانی که آنها می‌خواستند از ساختمان بانک خارج شوند، ناگهان صدای آژیر اتومبیل‌های پلیس که از چند طرف به بانک نزدیک می‌شدند، بلند شد. ظاهراً یکی از کارمندان بانک وقتی آنها سرگرم خالی کردن صندوق بودند توانسته بود زنگ خطر را به صدا دربیاورد و پلیس را خبر کند. سارقان که راه فراری نداشتند، دوباره به داخل ساختمان بانک برگشته و با تهدید اسلحه، مشتریان بانک و عده‌ای از کارمندان آن را به خارج از ساختمان فرستادند و فقط پنج نفر را نزد خود نگه داشتند. گروگانها سه مرد و دو زن بودند. سارقان، گروگانها را در توالت بانک زندانی کردند، اما یک مرد و یک زن از تاریکی شب استفاده کرده و موفق شدند فرار کنند. وقتی تبهکاران متوجه فرار آن دو شدند، دو نفر دیگر یعنی مدیر شعبه بانک و یکی از کارمندان مسن را نیز آزاد کردند و به وسیله مدیر بانک پیغام خود را به پلیس رساندند. آقای «دزن» مدیر شعبه بانک در مصاحبه رادیویی که ساعت ۶ صبح از رادیو پخش شد، گفت که ممکن است سارقان ساعت هفت صبح یک حمام خون جلوی بانک راه بیندازند. زیرا آنها به سادگی تسلیم نخواهند شد. به گفته او یکی از دزدها حدود ۲۰ سال و دیگری حدوداً سی ساله بود. هر دو جثه‌ای متوسط داشتند و روی صورتهای خود جوراب ابریشمی کشیده بودند تا شناخته نشوند. بنابراین امکان شناسایی آنها غیرممکن بود. تنها چیزی که مدیر شعبه به یاد داشت آن بود که انگشت سبابه دست راست دزد سی ساله قطع شده بود و او تفنگ را با دست چپ گرفته بود.

ساعت کم‌کم به هفت نزدیک می‌شد. اتوبوس «ورنر هانس» دو بار در مسیر رفت و برگشت حرکت کرده بود حالا برای سومین بار به میدان شهرداری می‌رسید. در وضع شعبه بانک ظاهراً تغییری روی نداده بود. مأموران پلیس کماکان اطراف ساختمان بانک را محاصره کرده بودند و میدان شهرداری هم کاملاً خلوت به نظر می‌رسید. «هانس» به برنامه حرکت خود نگاهی کرد و دید از روی برنامه طبق معمول او باید ساعت هفت و سه دقیقه از میدان شهرداری گذشته و در ایستگاه آن طرف میدان توقف کند. ساعت خطرناکی بود، درست در زمان اتمام حجت تبهکاران با مأموران پلیس، اما او چاره‌ای نداشت و باید سرساعت در ایستگاه موردنظر توقف می‌کرد، چرا که از برنامه مسافران خود باخبر بود و می‌دانست که آنها باید سروقت در اداره یا کارگاه خود مشغول کار شوند.

«هانس» به خوبی می‌دانست که ممکن است با تیراندازی مواجه شود اما با خونسردی در همان مسیر همیشگی به حرکت خود ادامه داد. از وسط میدان گذشت، هیچ خبری نشد. «هانس» نفس راحتی کشید و در ایستگاه آن طرف میدان ترمز کرد و در بلندگو با صدای بلند گفت: «میدان شهرداری» درحقیقت اصلاً معمول نبود که ایستگاه را اعلام کند

اما امروز او از شدت هیجان این کار را کرد.

مسافرانی که در این ایستگاه پیاده می‌شدند زیاد بودند و این بار هم نیمی از مسافران اتوبوس با نگرانی از اتوبوس پیاده و فقط سه نفر سوار شدند؛ یک روحانی با لباس و لباده بلند و مشکی، یک خانم جوان و یک نفر که لباس کنترل‌کنندگان بلیت‌های اتوبوس را داشت. بلافاصله که اتوبوس به حرکت درآمد او شروع به کنترل بلیت مسافران اتوبوس کرد تا ببیند آیا مسافری بدون بلیت سوار شده است یا نه؟!...

«هانس» چند لحظه به مأمور کنترل نگاه کرد و سپس ناگهان مثل اینکه دچار تغییر حالت شده باشد، رنگ چهره‌اش پرید و قطرات عرق از پیشانی‌اش سرازیر شد. در همین موقع ناگهان اتوبوس سرعت گرفت و هر لحظه هم سرعت آن بیشتر شد به‌طوری که سرعت اتوبوس به ۸۰ کیلومتر در ساعت رسید. او با این سرعت غیرمجاز در خیابانهای مرکزی شهر به حرکت ادامه داد و بدون توجه به چراغهای راهنمایی سر چهارراهها و علامات راهنمایی و رانندگی همچنان با سرعتی سرسام‌آور به سوی فرودگاه پیش رفت.

داخل اتوبوس کاملاً به هم ریخته بود. مسافران مضطرب و نگران به روی هم می‌افتادند. صدای جیغ همه بلند شده بود. چند نفر خود را به راننده رساندند و به این کار او اعتراض کردند، اما راننده هیچ توجهی نمی‌کرد و مرتب پای خود را روی پدال گاز فشار می‌داد. هیچ کس جرأت نداشت با راننده گلاویز شود چون خطر تصادف وجود داشت، ضمن آنکه او در جواب اعتراض مأمور کنترل بلیت گفت که از رفت و آمد یکنواخت خسته شده و می‌خواهد تنوعی به کارش بدهد.

در همین موقع اتوبوس به مانعی برخورد و «هانس» یکمرتبه فرمان را چرخاند که دراثر این حرکت یکی از مسافران به وسط اتوبوس پرتاب شد و صدای اعتراض او برخاست. اما «هانس» همچنان با سرعت پیش می‌رفت. دیگر همه مطمئن بودند «هانس» دچار جنون ناگهانی شده و سرنوشت آنها به دست یک دیوانه افتاده است. تنها امید مسافران این بود که پلیس این راننده دیوانه را متوقف کند. بالاخره هم مأموران پلیس توانستند این اتوبوس را با راننده دیوانه آن، هنگامی که می‌خواست به یک خیابان باریک بپیچد متوقف کنند و از اطراف، او را با چند اتومبیل پلیس محاصره کنند.

ساعت هفت و نیم صبح ماجرا به پایان یافت و نظم و انضباط شهر به‌هم ریخته دوباره برقرار شد. ساعت ۹ صبح در اخبار، خبری به این مضمون پخش شد: «ماجرای وحشتناک سرقت بانک بالاخره پایان یافت و گروگانی که به دست سارقان اسیر شده بود، آزاد شد. تبهکاران، با فداکاری و هشیاری یک راننده اتوبوس به دام افتادند و الان در زندان هستند. بعد از سررسید مهلت تبهکاران یکی از آنها که کارمند سابق بانک بود، از یک راه قدیمی و مخفی زیرزمینی از ساختمان بانک، خود را به ساختمان مقابل رساند و همدستش نیز به او ملحق شد. سپس برای آنکه شناخته نشوند، یکی از آنها لباس خانم جوانی را که به عنوان گروگان نزد خود نگه داشته بودند، پوشید و خود را به صورت یک زن جوان درآورد. دیگری هم لباس مخصوص کنترل‌کنندگان بلیت اتوبوس را پوشید. آنها پولهای بانک را نیز با خود برداشته و بعد خود را به میدان شهرداری رساندند و سوار اتوبوس شدند تا به فرودگاه بروند. زیرا قبلاً بلیت پرواز به سوی آمستردام را خریده و با خود داشتند، اما وقتی آنها سوار اتوبوس شدند، راننده اتوبوس به کسی که لباس کنترل‌کنندگان بلیت اتوبوس را پوشیده بود، مظنون و او را زیرنظر گرفت و متوجه شد که دست راست او انگشت سبابه ندارد و به این ترتیب مطمئن شد او یکی از تبهکاران است و بعد بدون آنکه عکس‌العملی از خود نشان دهد، با سرعت سرسام‌آوری حرکت و از چراغ قرمزها گذشت، به‌طوری که همه تصور کردند او دیوانه شده است. بعد هم او توانست توجه پلیس‌ها را به سوی خود جلب و بدون اینکه تبهکاران به او مشکوک شوند، اتوبوس را متوقف کرد. وقتی اتوبوس محاصره شد، او پلیس را از هویت تبهکاران باخبر کرد و آنها دست بسته به دام افتادند...»

خانم «هانس» هم در منزل این خبر مهیج و نام شوهرش را از رادیو شنید و درحالی که اشک شادی از چشمانش جاری بود، به سرعت وسایل جشن سی و هفتمین سال تولد شوهرش را فراهم کرد.

■

عراق حرکت به سوی ...

بقیه از صفحه ۶

اعتراف به حق کردها در تعیین سرنوشت آنها به مصلحت عراق است.

وی در گفت‌وگو با روزنامه لندنی الشرق الاوسط اعلام کرد: ما می‌خواهیم بخشی از عراق فدرال و دموکرات بوده و در تأسیس نظام دموکراتیک در این کشور سهیم باشیم.

طالبانی افزود: شعار جداسازی کردستان از عراق یک شعار جذاب است که به رهبران حزب بعث بازمی‌گردد.

دبیرکل اتحادیه میهنی کردستان معتقد است، چنانچه ما از عراق جدا شویم و رابطه ما با همسایگانمان قطع شود، چگونه می‌توانیم زندگی کرده و یا نفت صادر کنیم؟ به گفته طالبانی، جدایی کردستان از عراق مقوله‌ای غیرواقعی و بی‌نتیجه و غیرمفید خواهد بود.

او خاطرنشان ساخت: کردها به دلیل ترس از ایران، سوریه یا ترکیه نیست که می‌خواهند جزیی از عراق باشند، بلکه مصلحت مردم کردستان چنین حکم می‌کند.

وی درنهایت افراطگری را بزرگترین تهدید برای کردها برشمرده و به این مسأله تأکید کرد که کردها هرگز به یک حکومت افراطی و اصولگرا تن نخواهند داد.

مقامات عراقی قبل و بعد از سقوط صدام و رژیم بعث، بارها دیدگاههای خود را درباره حکومت آینده این کشور و ترکیب و چارچوب آن اعلام کرده‌اند. این چارچوب بارها مورد تأیید قرار گرفته و حتی در قانون اساسی موقت نیز تصویب شده است، لذا عنوان این‌گونه مسائل غیرواقعی و تفرقه‌انگیز، هیچ نفعی برای مردم عراق و کشورهای همسایه نداشته و فقط می‌تواند خروج نیروهای بیگانه و برقراری نظم و آرامش را در منطقه به تأخیر اندازد.

مردم و کشورهای منطقه و عراقی‌ها باید بدانند که حکومت آتی این کشور فدرالی و دموکراتیک بوده و جایگاه تمام گروهها و اقوام در آن مشخص گردیده است. به همین دلیل هیچ گروه و دسته‌ای حاضر نیست از منافع خود چشم پوشیده و از امتیازاتش به نفع دیگران بگذرد.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان شده

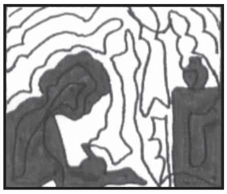

این شعر از کیست؟

شعر از کمال‌الدین اسماعیل است.

چگونه امکان دارد؟

۴۶ دقیقه، همان نیم ساعت و ۱۶ دقیقه است!

جانور مخفی را پیدا کنید!

ساریگ (الف، (س) ـ ب، (ا) ـ پ، (ر) ـ ت، (ی) ـ ث، (گ»)

معبد قدیمی اینکاها

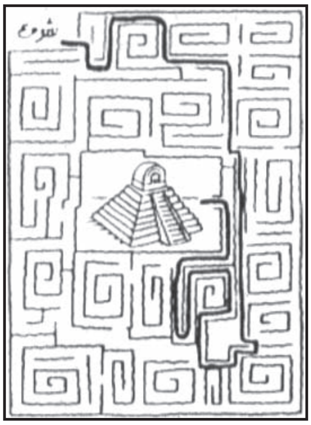

خدایا کمکم کن تا با عمل مثبت خویش و حفظ پیوندم با تو بر سختی ها غلبه کنم

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

جشن سینمای ایران

امسال جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، بزرگترین جشن اهالی سینمای ایران ۲۳ ساله می‌شود، جوانی برومند که دوران شر و شور، جنجال و هیاهو و خامی و بی‌تجربگی را پشت سر گذاشته و گام در جاده رشد همه‌جانبه گذاشته است.

جشنواره فیلم فجر آیینه کمیت و کیفیت تولیدات، سیاستها و عملکردهای مجموعه سینمای ایران است.

پس از طی ۲۳ سال، حالا دیگر نمی‌توان چون گذشته با عنوانهایی نظیر کودکی، خامی، بی‌تجربگی، بی‌خویشتنی، بی‌پولی، نادانی و بی‌کس و کاری از روی خطاها، انحرافها و اشکالهای آن گذشت. در این مدت جشنواره به موازات کلیت سینما فراز و فرودها، کجروی و راست‌رویهای فراوانی را به خود دیده که گاه با سروصدا، اعتراض و انتقادهای گسترده‌ای روبرو شده است. بنابراین منطقی است که اهالی سینما امیدهای فراوانی به این دوره جشنواره داشته باشند و خواهان درست، اصولی، جذاب و تأثیرگذار برگزار شدن آن باشند. سینماگران حق دارند که جشنواره ۲۳ ساله فجر را به مثابه ویترین بهترین، جذاب‌ترین و کم‌مسأله‌ترین جشنواره سینمایی کشور مشاهده کنند.

همه ساله نوع انتخاب فیلم‌ها و قضاوتهای انتقادآفرین هیأتهای داوران، بخشهای بدون رونق خارجی، آشفتگی‌های فراوان اجرایی و عدم برنامه‌ریزی درست و شتاب غیرمعقول فیلمسازان برای رساندن آثار خود به جشنواره ـ که این فیلم‌ها معمولاً ضعیف‌ترین آثاراند، چرا که عجله و فشار از کیفیت آنها کاسته است! ـ جشنواره را آماج حملات منتقدان و هنرمندان و صاحب‌نظران قرار داده است. از همین‌رو سینماگران و سینمادوستان امیدوارند بیست و سومین دوره جشنواره فیلم فجر را حداقل کم‌مسأله‌ترین دوره آن بیابند و در این دوره شاهد برگزاری جشنواره مطلوب، انتخابهایی از روی صداقت، شجاعت و دیدگاههای کارشناسی، اهدای درست و برحق جوایز، برخوردی صحیح و دوستانه با اهل قلم و مطبوعاتی‌ها، جلوگیری از حضور افراد پرمسأله در سالنهای سینما و مراسم افتتاحیه و اختتامیه که حضورشان جشنواره‌ای را خدشه‌دار می‌کند و نمایش فیلم‌هایی قوی و غنی و شایسته سینمای کشور باشند تا بتوانند همگام با مردم سلحشور کشور در جشن بزرگ انقلاب اسلامی شرکت کرده و با آرمانها و ارزشهای جامعه اسلامی میثاقی دوباره برقرار سازند. جشن سینما بر سینماگران، متولیان سینما و سینمادوستان ایران مبارک.

جهان هنر

یک آلبوم، یک نوا

آلبوم «نقطه‌چین» با صدای بهرام بیات و موسیقی سید بهنام ابطحی

بهرام بیات، متولد سوم بهمن ۱۳۴۰، کوردیناتور، اکسپورت، اینپورت و کارشناس امور گمرکی شرکت شولومبرژه فرانسه است که از پنج سال پیش به‌طور حرفه‌ای با خواندن بر روی کلیپی برای شبکه سراسری به نام «من و نیاز» با شعری از حمید سبزواری با مفهوم دفاع مقدس به جامعه موسیقی معرفی شد. البته پیش از این برای برنامه افطاری از تولیدات شبکه سوم با همیاری سیدبهنام ابطحی، اثری را ارائه داده بود. او نزد استادانی چون استاد نیکنام، محمد نوری و رضا صادقی تکنیک‌های خواندن را آموخته است.

«نقطه‌چین» نام اولین آلبوم وی است که توسط سیدبهنام ابطحی و دکتر راست‌گفتار آهنگسازی و تنظیم شده که البته ساخت دو ملودی برعهده خود او بوده است. «نقطه‌چین»، «پشت دیوار غروب»، «ماه و ستاره»، «دلسپرده»، «عاشق بی افاده»، «وفا»، «نجیب شرقی» و «ترانه» نام قطعات این آلبوم هستند که توسط برترین ترانه‌سرایان ایران ازجمله یغما گلرویی، بابک صحرایی، افشین سیاهپوش، رضا هاشمی، فرزاد و مهرداد نصرتی (منیر) سروده شده‌اند.

فاکتورهای خوب خواندن

بهرام بیات درباره ویژگیهای موسیقی پاپ و صدای خوب می‌گوید: «به نظر من، موسیقی تعریفی از واژه زندگی است که می‌تواند از دردها، غم‌ها، شادیها و خوشی‌ها در قالب ملودی‌ای دلپذیر سخن بگوید و جلوه‌های تازه‌ای از زیبا زیستن و درست اندیشیدن را به شنونده منتقل کند و سبک پاپ به لحاظ ساده‌گویی می‌تواند از این امتیاز به بهترین شکل ممکن استفاده کند و با برقراری ارتباطی صحیح با شنونده، نکات بهتر بودن را به او یادآوری کند اما برای برقراری هرچه بهتر این ارتباط، در کنار شعر و ملودی و آهنگ خوب، باید صدای دلنشینی نیز به عنوان آخرین مجری در انتقال حسها و اندیشه‌ها برای تکمیل یک ترانه وجود داشته باشد. یک خواننده خوب در وهله اول باید از تکنیک‌های خواندن و سلفژ آگاه باشد و در کنار آن صدایش رنگ خاص و احساسی زیبا داشته باشد. برای مردم ما بیش از درست خواندن، نوع صدا و نحوه انتقال حس از سوی یک خواننده، مهمتر از هر چیز دیگری است، پس از بُعد علمی، تنها کسانی حق خواندن دارند که همه فاکتورهای خوب خواندن را داشته باشند و این شاید تنها چیزی است که امروزه کمتر در بازار موسیقی پاپ تولید داخل شاهد آن هستیم.

حس لطیف ترانه‌ها

بهرام بیات در ادامه در مورد آلبوم «نقطه‌چین» و تطابق این نام با سریال طنزی با همین عنوان گفت:

«من تمام اشعار این آلبوم را با وسواس خیلی زیادی انتخاب کردم و تنها دست روی ترانه‌هایی گذاشتم که از حسی لطیف و پاک بهره برده بودند.

بعضی فکر می‌کنند «نقطه‌چین» صرفاً نامی است که برای بیشتر شدن فروش از آن استفاده کرده‌ایم، درحالی که بعد از شنیدن این آلبوم متوجه خواهید شد که بین این دو نقطه‌چین، فاصله خیلی زیادی وجود دارد و به هیچ عنوان از فضای موسیقی و سناریوی این سریال در این آلبوم استفاده نشده است و جالب است که بدانید حتی ما پیش از آقای مدیری این نام را برای این آلبوم انتخاب کرده بودیم.

همچنین او با معرفی چند ترانه، فضای آلبومش را این‌گونه معرفی می‌کند:

همان‌طور که می‌دانید امروز مد است که آلبومها تنها در قالب استایل‌ها و ریتم‌های شاد ساخته شوند، اما تنها چیزی حدود ۴۰ درصد از آلبوم من با این فضا هماهنگی دارد هر چند که مبنای آثار شادی که در این آلبوم استفاده شده آن چیزی نیست که در بازار شنیده‌اید و ما سعی کرده‌ایم به جای شادی کاذب، حس لبخند را به شنونده منتقل کنیم مثلاً قطعه «نقطه‌چین»، دارای حال و هوایی بندری است که با سبک اسپانیش تلفیق شده و شعرش را یغما گلرویی سروده است.

می‌خوام بگم دوست دارم   به تو به اسم نقطه‌چین
به گریه‌های بی‌هوا   به کولی کوچه نشین

«دلسپرده» نام قطعه دیگری با ملودی خودم و تنظیم مدرن سیدبهنام ابطحی و شعر رضا هاشمی فرزاد است که با کلامی عاشقانه، عاشق را پیش پای معشوق خود برای راز و نیاز و رهایی از زندان غربت به زانو درمی‌آورد و قفل کلام را می‌کشند و راز دل را بیان می‌کند.

تو یه بارون محبت   شدی تو دل کویریم
شدی آواز رهایی   با شکستن اسیریم

و اما ترانه دیگری با نام «پشت دیوار غروب» در فضایی کاملاً اسلو و سنگین با شعری از بابک صحرایی برای این آلبوم کار کرده‌ایم که با استفاده از زیباترین واژه‌ها، خاطره‌های خاک خورده را کنار می‌زند و از پس پنجره‌های بسته روشنای عشق را به منظر دید می‌کشد.

از پشت دیوار غروب   دیدن شب چه ساده بود
وقتی که حتی خورشیدم   حتی به خاک افتاده بود
بسه دیگر پرسه زدن   میون خواب و خاطره
شبگردی‌های بی‌چراغ   تو این شب بی‌پنجره!

بهرام بیات در پایان به خبرنگار جهان هنر گفت:

«امیدوارم روزی برسد که همه کسانی که در زمینه هنر فعالیت می‌کنند با صلح و دوستی و بی‌هیچ کینه‌ای در کنار هم کار کنند تا با همیاری هم به جایی برسیم که بن‌بستی در مسیر رشد موسیقی‌مان وجود نداشته باشد و از همه عزیزانی که مرا در این راه حمایت و راهنمایی کردند بخصوص خانواده و دوستانم کمال تشکر و قدردانی را دارم و آرزو دارم این آلبوم مورد توجه همه هنردوستان قرار بگیرد.»

لیا شیرازی

نگاهی به فیلم «لاک‌پشتها هم پرواز می‌کنند» ساخته بهمن قبادی
منتخب سینمای ایران برای اسکار

یک اثر انسانی ضدجنگ

ابوالفضل صمدی رضایی

آنچه در ساخت «لاک‌پشت‌ها...» بیشتر از هر چیز اهمیت پیدا می‌کند، پرداخت هوشمندانه موقعیت‌ها و شخصیت‌ها براساس اتمسفری است که «بهمن قبادی» برای فیلمش برگزیده است.

از فرم روایت تصویری فیلم این‌طور به نظر می‌رسد که قبادی نهایت تلاشش را در پرهیز از پرداختن به فقر و سیاهی ناشی از آن داشته و می‌خواسته فیلمش زمینه‌ای درونی و انسانی را دارا باشد. به همین خاطر نمایش درون آدمهای فیلم و فضای پیرامون آنها مدام ذهن تماشاگر را آزار می‌دهد و او را به اندیشیدن وامی‌دارد.

قبادی اما، برای پرداختن به چنین موضوعی ناچار بوده روستایی که نشانه‌هایی از جنگ در آن وجود دارد را برگزیند و این گزینش او را ناگزیر به نمایش فضای سیاه و کثیف روستا کرده است. در نتیجه کارگردان برای جبران این سیاهی، ترفندهایی را مورد استفاده قرار داده که با کمک آنها تماشاگر را متوجه رویدادی دیگر کند و او را تا اندازه‌ای از محیط سیاه داستان دور سازد. این رویداد ضمن به ارمغان آوردن لحنی آمیخته با شوخی، در روایت داستان که بیشتر حول محور شخصیت نوجوان عاشق غرب فیلم و آدمهایش به وجود آمده، فیلم را از دید زیباشناختی نیز ارتقا بخشیده است.

فیلم از دریچه زیباشناختی

«لاک‌پشت‌ها...» از نظر بصری، براساس معیارهای زیباشناختی نیز قابل نقد است.

قبادی کارش را با عکاسی و ساخت فیلم کوتاه آغاز کرده و این فیلم ثابت می‌کند که وی تا چه اندازه توانایی استفاده زیباشناسانه از مدیوم سینما و پرداخت و شکار زیبایی‌های بصری را دارد.

چارچوب بصری فیلم قبادی سرشار از تصاویری است که از دید معماری صحنه، ارزش معنا شناختی می‌یابند، به علاوه اینکه مهارت کارگردان را در گزینش زیباشناختی تصاویر، برای ایجاد خط بصری در بیننده نشان می‌دهند.

قبادی فیلم تازه‌اش را بدین‌گونه کامل و کم‌اشتباه به همه ابزارها و تکنیک‌های سینمایی مجهز کرده و از توانایی‌اش در ساخت یک اثر قوی هنری نیز بهره برده است.

افزون بر اینها موسیقی زیبای حسین علیزاده و نحوه استفاده به‌جا و کاربردی از افکت‌ها را نیز باید به زبان موسیقایی فیلم افزود و از آن به عنوان نقطه قوت اثر یاد کرد.

گذشته از همه این ابزارها، فیلمنامه «لاک‌پشت‌ها...» نیز چه از نظر فرم و چه به لحاظ محتوا پرداختی قوی و مناسب دارد. چارچوب اساسی داستان فیلم، این بار برخلاف «زمانی برای مستی اسبها» کار قبلی قبادی ـ که بیشتر پرداختی روانی داشت و در اکثر بخش‌ها به گونه‌ای مستند روایت می‌شد ـ براساس یک داستان قرص و محکم بنا شده است که این داستان در فیلم توسط یکی از آدمهای اصلی فیلم یعنی «کاک ستلایت» روایت می‌شود.

ادبیات دراماتیک در فیلم

«لاک‌پشت‌ها...» در پرداخت داستان و پیشبرد روایت نیز تکنیک‌های بسیاری از ادبیات دراماتیک را در خود دارد و افزون بر اینها نوعی قالب‌بندی شبه‌کلاسیک را نیز می‌توان در چارچوب داستانی فیلم سراغ گرفت که قبادی بیشتر با استفاده از کارکرد کلی اشخاص در داستان از آن سود برده است.

زبان ساده و روان فیلمنامه که در بسیاری از بخش‌ها با لحن کمیک و در جاهایی با بیان شاعرانه، تماشاگر را از خط تماشای تصاویر و ترفند درگیری با داستان برخوردار می‌سازد، از دیگر ابزارهای باارزش آن به‌شمار می‌رود. ضمن اینکه در فیلم سکانس‌هایی است که بی‌بروبرگرد تماشاگر را به روی صندلی میخکوب می‌کند و اجازه هیچ فعالیتی را به او نمی‌دهد مگر غرق شدن در اتمسفر داستان.

فیلمی ضدجنگ

در مجموع فیلم بهمن قبادی بیش از هر چیز اثری ضدجنگ است که همچون شورشی آرام و درونی علیه غیرانسانی‌ترین اعمال انسان فریاد انتقاد برمی‌آورد و آنچه فیلم ضدجنگ او را از سایر آثار مشابهش جدا ساخته و ارزش دوچندان به آن می‌بخشد، لحن درونی تماشای فاجعه‌ای است که در اعماق وجود قهرمانانش نسبت به جنگ به‌وجود آورده است. توانایی فیلم قبادی را می‌توان در انفجار احساسات درون این آدمها در مقابل تماشاگر دانست. «لاک‌پشت‌ها...» نمایش چهره زشتی از جنگ در سیمای معصوم دو کودک است.

نگاهی به تازه‌ترین کتاب موسیقی پاپ

نت، احساس، ترانه در موسیقی پاپ ایران

کار: بهروز صفاریان، لیا شیرازی

نت احساس ترانه
در موسیقی پاپ ایران
بهروز صفاریان
Behrouz Safarian
تالیف
لیا شیرازی

تا به حال کتابهای زیادی در زمینه موسیقی تهیه و نگاشته شده است که متأسفانه اکثراً در قالبهای اختصاصی و یا فرمهای موسیقی سنتی است. این درحالی است که امروزه موسیقی پاپ، قسمت اعظمی از فکر، ذهن، احساسات و حتی بازار موسیقی ایران را چون دیگر نقاط جهان به خود اختصاص داده است. از آنجایی که در نظام آموزش کشور، ساعاتی برای تدریس موسیقی به عموم دانش‌آموزان وجود ندارد، درنتیجه تعداد کثیری از شنوندگان امروز موسیقی پاپ، هیچ‌گونه اطلاع علمی در مورد این هنر ندارند در نتیجه نمی‌توانند ارتباط صحیح شنیداری با آن برقرار کنند، مؤلفان کتاب (نت، احساس، ترانه در موسیقی پاپ ایران) یافتن راهی برای ایجاد آموزش همه‌گیر و دادن آگاهی‌های لازم برای ورود به عرصه این هنر را هدف خود قرار داده‌اند.

«نت، احساس، ترانه در موسیقی پاپ ایران» به عنوان اولین کتاب تحلیلی موسیقی پاپ در ایران که با هدف رسیدن به موسیقی‌ای بهتر، علمی‌تر و دلنشین‌تر تهیه و نگاشته شده در قالب سه فصل تنظیم گردیده است.

فصل اول این کتاب به لحاظ ورود و آشنایی بسیاری از هنردوستان عالم موسیقی به تعریف و بیان برخی از واژه‌ها، اصطلاحات و ترکیباتی که در این علم به‌وفور استفاده می‌شوند، اختصاص داده شده است.

فصل دوم و سوم که قسمت اعظم کار مؤلفان را تشکیل می‌دهد، مربوط به موسیقی پاپ و تغییر و تحولات این عرصه است.

در فصل دوم سعی شده با بیان نقاط مثبت و منفی عملکرد این عرصه، گامی در جهت پیشروی این نوع موسیقی خاص برداشته شود.

فصل سوم نیز در تکمیل و اختصاصی‌تر کردن فصل دوم ارائه شده است.

سعی مؤلفان کتاب مذکور بر این بوده که با بحث و تفحص اختصاصی و آسیب‌شناسی فعلی موسیقی پاپ، این نوع موزیک را مجدداً به سمت مسیر صحیحی که اندکی از آن دور شده است، سوق دهند و این بی‌مساعدت، همکاری، همفکری و همدلی موزیسین‌ها و حمایت و استقبال مردم خوش فکر و اندیشمند میسر نخواهد شد.

علاقه‌مندان به دریافت این کتاب می‌توانند روزهای پنج‌شنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ طی تماس با جهان هنر، مشخصات و نشانی خود را عنوان کنند تا از طریق انتشارات «مهربرنا» ناشر کتاب مذکور، این کتاب دراختیار آنها قرار بگیرد.

یار اگر نادان باشد تنهایی خوش‌تر است

پدیده اول سایپا و لیگ برتر از بلندپروازیهایش می‌گوید

مسعود شجاعی:

«توپ» اولین کلمه‌ای بود که یاد گرفتم!

✓نگار حسینی

زیر نظر: بابک پورعالی

ساده، تودار، کم‌حرف، مهربان، دوست داشتنی و بلندپرواز. اینها خصوصیات مسعود شجاعی سلیمانی پدیده شماره یک سایپا است.

بازیکنی که به‌واسطه درخشش در لیگ برتر به تیم ملی دعوت شد و پیراهن سفید تیم ملی را هم بر تن کرد.

هرچند بازیهای ملی مسعود از عدد یک تجاوز نمی‌کند، اما او مصمم است تا آینده درخشانی را برای خودش رقم بزند. وقتی از او می‌خواهیم در این باره حرف بزند با اطمینان خاصی می‌گوید: «من تمام تلاشم را می‌کنم تا روزی یکی از بهترین فوتبالیست‌های ایران شوم...!»

گفتگوی ما را با این پسر بلندپرواز نارنجی‌پوش بخوانید:

★مسعود! متولد چه سالی هستی؟

★★نوزدهم تیر ماه سال ۶۳.

★برخی‌ها می‌گویند مسعود شجاعی و برخی هم می‌گویند، مسعود سلیمانی. کدامیک صحیح است؟

★★شجاعی! من بیشتر به این فامیلی عادت دارم، اما برخی‌ها هم هستند که به قول شما من را سلیمانی صدا می‌زنند.

★مسعود شجاعی چطور فوتبالیست شد؟

★★فوتبالیست شدن من چندان هم اتفاقی و غیرمنتظره نبود، چون فوتبال در خانه ما ریشه موروثی دارد. به جرأت می‌توانم بگویم از وقتی که چشم باز کردم، با توپ آشنا شدم. مادرم می‌گوید اولین کلمه‌ای را که یاد گرفتم توپ بود. از وقتی هم که دست چپ و راستم را یاد گرفتم، مثل برادرم محمود دنبال توپ دویدم.

من و دیگر بازیکنان سایپا، خیلی زود از صدرنشینی‌مان در لیگ مغرور شدیم، ولی حالا دوباره می‌توانیم صدرنشینی را پس بگیریم!

★به قیافه‌ات نمی‌خورد که بچه شیطانی بوده باشی...

★★درست است! من خیلی آرام و ساکت بودم و برخلاف همسن و سالهایم زیاد اهل شیطنت نبودم. پدرم می‌گفت آن زمان تو در فامیل به عنوان پسری «آرام» زبانزد بودی، به عبارتی تنها دغدغه آن زمان من در توپ، کتاب و دفترهای مدرسه‌ام خلاصه می‌شد...

★یعنی می‌خواهی بگویی بچه درس خوانی هستی؟!

★★بله دقیقاً، البته خاطرات خیلی خوبی از دوران مدرسه‌ام ندارم، چون به‌واسطه شغل پدرم. دائم مجبور بودیم از این شهر به آن شهر برویم و همین مسأله باعث می‌شد که من هر سال مدرسه‌ام را تغییر دهم. به همین دلیل دوستان زیادی را در آن مقطع نداشتم.

★اصالتاً بچه کجایی؟

★★ما شیرازی هستیم، خودم هم تا دو سالگی در آنجا زندگی کردم، اما بعدها به شهر مادری‌ام یعنی آبادان رفتیم و پس از آن هم به این خاطر که پدرم نظامی بود. چندین بار محل سکونتمان را از این شهر به آن شهر عوض کردیم.

★پس با وجود یک پدر نظامی، حسابی باید نظم‌پذیر باشی. درست است؟!

★★شاید آدم منضبطی باشم، ولی فکر نمی‌کنم این ربطی به شغل پدرم داشته باشد. چون او برخلاف شغلش اصلاً انسانی خشک و مقرراتی و سختگیر نبود، بلکه ما را آزاد می‌گذاشت.

★بگذریم... فوتبالت را از کجا شروع کردی؟

★★نوجوانان صنعت نفت آبادان اولین تیمی بود که من در آن پا به توپ شدم. بعدها هم در تیم‌های آفا کرج و سایپا بازی کردم و پس از مدتی دوباره به صنعت نفت برگشتم. الان هم چند سالی است که در خدمت تیم سایپا هستم.

★چه کسی استعدادت را کشف کرد؟

★★افراد زیادی به من کمک کردند تا من به اینجا برسم و من فوتبالم را مدیون همه آنها هستم، ولی اولین مشوق من برادرم محمود بود. بعدها پورحیدری و قاسمپور هم برایم خیلی زحمت کشیدند.

★در مقابل لائوس و در ۲۰ سالگی نخستین بازی ملی‌ات را انجام دادی. در این باره چه نظری داری؟

★★شاید خیلی‌ها این صحبت من را حمل بر خودستایی بدانند، ولی باور کنید با وجود اینکه همیشه آرزوی پوشیدن پیراهن تیم ملی را داشتم، تصاحب آن را دور از ذهن نمی‌دانستم و مطمئن بودم که می‌توانم به این خواسته‌ام برسم.

★آنقدر تو را در نقاط مختلف زمین دیدیم که نفهمیدیم پست تخصصی‌ات چیست. خودت دوست داری در کجا بازی کنی؟

★★پست تخصصی من هافبک وسط است. من دوست دارم پشت مهاجمان بازی کنم و پاس گل بدهم. شاید باور نکنید، ولی من از دادن پاس گل بیشتر از زدن گل لذت می‌برم...

★با این اوصاف باید آدم از خود گذشته‌ای باشی؟!

★★شما لطف دارید.

★آبی هستی یا قرمز؟!

★★بابا هیچ‌کدام... شما هم دنبال شر می‌گردیدها!

★به نظرت چه فرقی با همسن و سالهایت داری؟

★★اگر نگویند، مسعود پسر ازخودراضی است، باید بگویم احساس می‌کنم نسبت به همسن و سالهایم بیشتر می‌فهمم. چون سعی می‌کنم برخلاف بعضی‌ها هیچ وقت احساسی عمل نکنم و همیشه تابع عقل و منطقم باشم.

★ پس چرا دوستانت می‌گویند مسعود فردی احساسی است؟

★★البته من فقط در مورد خانواده‌ام این‌گونه هستم. به عبارتی احساسات و وابستگی‌ام را تنها در مورد آنها خرج می‌کنم، ولی در کارهایم بسیار جدی هستم.

★فکر نمی‌کنی این احساسات و وابستگی نسبت به خانواده‌ات روی پیشرفت فوتبالت تأثیرگذار باشد؟

★★ به جرأت می‌گویم نه! چون وابستگی به آنها به من انگیزه و توانی دوچندان می‌دهد.

★مدرک تحصیلی‌ات؟!

★★دیپلم.

★قصد ادامه تحصیل نداری؟

★★چرا، اتفاقاً قصد دارم تا چند ماه دیگر خودم را برای رفتن به دانشگاه آماده کنم.

★اگر موافق باشی کمی هم از شرایط تیم سایپا صحبت کنیم... پس از آن شروع طوفانی در اوایل فصل، از نیمه‌های راه در نتیجه‌گیری ضعیف عمل کردید. کسی سایپا را چشم زد یا...؟!

★★دلم نمی‌خواهد نتایج و عملکرد تیمم را توجیه کنم، ولی فکر می‌کنم سایپا بعد از نتایج نسبتاً خوبی که در اوایل فصل

به دست آورد، به نوعی اسیر حاشیه شد، چون اکثر بازیکن‌های ما از جمله خودم جوان بودیم و خیلی زود نسبت به صدرنشینی سایپا مغرور شدیم، ولی حالا رفته رفته به شرایط آرمانی نزدیک می‌شویم.

★یعنی سایپا هنوز هم به صدر جدول فکر می‌کند؟!

★★چرا که نه... مطمئن باشید اگر بچه‌ها خودشان را پیدا و دستورات کادر فنی را به خوبی پیاده کنند، ما می‌توانیم قهرمان لیگ شویم.

★راستی حالا که صحبت از کادر فنی شد، در مورد مجتبی تقوی چه نظری داری؟

★★او از لحاظ اخلاقی یک استثناست. خیلی‌ها فکر می‌کنند خوش رفتاریهای آقای تقوی فقط مربوط به جلوی دوربین است، در صورتی که او در لحظه به لحظه تمرینات و برد و باخت‌های سایپا برخورد دوستانه و یکنواختی با بازیکنان دارد. به نظرم او یکی از عوامل موفقیت تیم سایپاست.

★سقف فوتبال شجاعی کجاست؟

★★سقف تعیین کردن در فوتبال کار درستی نیست، چون یک بازیکن تحت هر شرایطی جای پیشرفت دارد. سقف فوتبال من هم باید بی‌نهایت باشد.

★و حرف آخر.

★★از شما تشکر می‌کنم و همین‌طور برای تمام هموطنانم آرزوی توفیق دارم.

مسعود شجاعی؛ پسر بد نیم فصل

هشت بازیکن با دریافت شش کارت از داوران در طول نیم فصل در فهرست بداخلاق‌ترین بازیکنان حاضر در لیگ قرار گرفتند، که در این بین مسعود شجاعی بازیکن جوان سایپا را به خاطر دریافت پنج کارت زرد و یک کارت قرمز در یازده بازی که به میدان رفته، باید بداخلاق‌ترین بازیکن دانست!

جدول بازیکنان بداخلاق لیگ برتر در نیم فصل اول به شرح زیر است:

بازیکن	باشگاه	کارت زرد	کارت قرمز	دفعات حضور درزمین
۱ـ مسعود شجاعی	سایپا	۵	۱	۱۱
۲ـ مهرزاد معدنچی	فجرسپاسی	۵	۱	۱۲
۳ـ پژمان جمشیدی	پرسپولیس	۶	ـ	۱۲
۴ـ سهراب بختیاری‌زاده	صباباتری	۶	ـ	۱۲
۵ـ علیرضا منصوریان	استقلال	۶	ـ	۱۲
۶ـ ستار همدانی	صباباتری	۶	ـ	۱۳
۷ـ محمدعلی عشوری‌زاد	پگاه گیلان	۶	ـ	۱۳
۸ـ محمد مسطوری	برق شیراز	۶	ـ	۱۳

سؤالهای متفاوت از مسعود شجاعی

✓دنیای ستارگان فوتبال چه رنگیه؟!

☑طلایی.

✓و دنیای تو؟

☑سفید سفید!

✓دوست داری لباس کدام تیم را بر تن کنی؟

☑بارسلونا... این تیم، تیم محبوب و رؤیایی من است.

✓در کارهای خانه به مادرت کمک می‌کنی؟

☑فقط در چیدن میز غذا!

✓آشپزی هم بلدی؟

☑کم و بیش. ماکارونی و چیپس پنیر را خوب درست می‌کنم.

✓اهل خرید خانه هم هستی؟

☑این کار را دیگر خوب بلدم. خریدهای منزل اکثراً پای من است.

✓آخرین کتابی که خواندی؟!

☑شیطان در کمین‌گاه. وقتی اسم این کتاب را از پشت ویترین مغازه دیدم، مجذوب آن شدم!

✓آخرین فیلمی که دیدی؟!

☑کما! البته چند ماهی است که سینما نرفته‌ام. من بیشتر برنامه‌های تلویزیونی را تماشا می‌کنم.

✓اگر فردا آخرین روز عمرت باشد؟!

☑آن روز را هم مثل روزهای گذشته به آرامی و در کنار خانواده و دوستانم سپری می‌کنم و از آنها حلالیت می‌طلبم.

✓اگر به سن نوجوانیت برگردی، از چه کسی امضا می‌گیری؟

☑از خداداد عزیزی. او بازیکن محبوب دوران نوجوانی و حال من است.

سخت‌ترین تصمیم زندگی یک آریایی

کدام پیراهن ملی،
ایران یا آلمان!

روز بیست و ششم آوریل ۱۹۷۹ میلادی برابر با ششم اردیبهشت ۱۳۵۸ پسری در آلمان و در شهر «امه‌دن» به دنیا می‌آید. پسری دورگه که پدر و مادرش از سرزمین آریایی‌ها هستند؛ یکی از ایران و دیگری از آلمان.

هر روز از زندگی مانند برگه‌ای بر کتاب زندگی فریدون اضافه و او روزبه‌روز به فوتبال علاقه‌مندتر می‌شود. سرگرمی فریدون بازی با یک توپ پلاستیکی است.

زندی بزرگ سعی می‌کند فریدون را به سمت فوتبال ایران سوق دهد؛ فوتبالی که لبریز از احساس است تا منطق!

فریدون روزبه‌روز قد می‌کشد، دیگر فوتبال شده است زندگی او، اما او به فوتبال ایرانی دسترسی ندارد، پس به اجبار به سمت فوتبال کسل‌کننده آلمانی حرکت می‌کند. حالا دیگر او نمی‌تواند بدون فوتبال زندگی را سپری کند. او دیگر برای خود مردی شده است، پسری جذاب و بلندقد. او می‌خواهد فوتبالیست شود، پس می‌تواند! می‌تواند چون می‌خواهد.

خودش می‌گوید، شماره مورد علاقه‌اش ۱۰ است. شماره‌ای که بازیکنان بزرگی به آن علاقه داشته‌اند. او دیگر یک بازیکن شناخته شده است، زندی بزرگ موفق شد! او از فریدون یک فوتبالدوست ساخت! پیشرفت را می‌توان در کار زندی دید.

او سعی و تلاشش را برای هرچه بهتر شدن ادامه می‌دهد، چرا که اینک به جاده حرفه‌ای شدن پا گذاشته و باید مراقب خود باشد؛ جاده‌ای که شاهد حضور ستارگان بزرگی بوده است.

ستارگانی که از کوچه پس کوچه‌ها به آن رسیده و با سرعت باورنکردنی درحال گذر از این جاده پرپیچ و خم‌اند. اینک شخصی به نام فریدون زندی به این جاده هیجان‌انگیز و درعین حال پرپیچ و خم رسیده است. گرچه نام او برای ژرمن‌ها غریب بود، اما او روزبه‌روز معروف‌تر شد.

او دیگر گذر از این جاده طولانی که در انتها به حرفه‌ای شدن ختم می‌گردد را آموخته است. یک بار، دو بار، سه بار، صدبار... امتحان می‌کند. هر بار شکست مساوی است با تلاش بیشتر. پس او می‌تواند.

پدرش دست به کار می‌شود تا او را به فوتبال آریایی عجین کند. او هنوز فوتبال ایرانی را به فوتبال آهنین ژرمن‌ها ترجیح می‌دهد. هرچه باشد، او یک آریایی است. مطبوعات ورزشی داخل ایران کم‌کم با نام فریدون زندی مأنوس می‌گردند. اینک جامعه فوتبالدوست ایرانی زندی را به خوبی می‌شناسد.

فریدون زندی با ۱/۸۴ سانتی‌متر قد و ۸۰ کیلوگرم وزن شده است، وردزبان ایرانیان. برانکو می‌خواهد او را به تیم ملی ایران بیاورد، اما فیفا باید تشخیص دهد که آیا فریدون می‌تواند برای ایران توپ بزند یا نه.

زندی بزرگ روزهای پرفراز و نشیبی را پشت سر می‌گذارد. روز موعود فرا می‌رسد. فیفا با مرور بر مدارک فریدون زندی، اجازه بازی او در تیم ملی ایران را صادر می‌کند.

او دیگر می‌تواند برای تیم ملی بازی کند. تلاشها همچنان برای کشاندن وی به فرودگاه مهرآباد ادامه دارد. برانکو برای حضور زندی در ایران در تکاپو است، اما این خود فریدون زندی است که باید انتخاب کند. ایران یا آلمان؟

از آنجایی که فریدون زندی چند سالی است در کنار مادر خود زندگی می‌کند، بیشتر و بیشتر با فرهنگ ژرمن‌ها عجین شده است. آمیخته شدن با آداب ژرمن‌ها یک طرف و بازی در تیم ملی ایران طرفی دیگر.

به نظر شما بازیکن شماره ۱۰ تیم کایزرلاترن از بین دو سرزمین آریایی کدام را انتخاب می‌کند، ایران یا آلمان؟

خبره کسی است که همه اشتباهات «ممکن» را مرتکب شده است

یاسر اشراقی

دنیزلی اولین مربی خارجی پاس

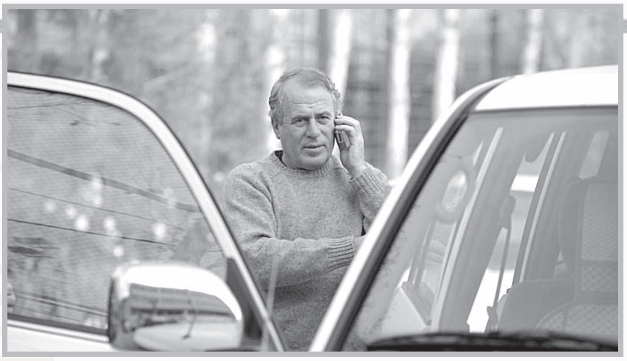

درپی کنار گذاشته شدن مجید جلالی سرمربی پاس، مصطفی دنیزلی مربی مشهور ترک‌تبار به سمت سرمربیگری این تیم منصوب شد.

مصطفی دنیزلی که سابقه مربی‌گری تیم‌های ملی ترکیه، گالاتاسرای و بشیکتاش این کشور را دارد، به عنوان اولین مربی خارجی پاس و پنجمین مربی خارجی لیگ ایران در فوتبال ایران حاضر خواهد بود! این درحالی است که تیم پاس پیش از این با آوردن مجید جلالی اولین مربی غیرپاسی خود را استخدام کرده بود، این بار نیز به یک مربی خارجی روی آورده که باید دید!

تیم پاس که در سال ۱۳۴۲ توسط سروان صادقی از افسران نیروی انتظامی سابق تأسیس شده بود در بیش از ۴۰ سال فعالیت خود تنها ۱۲ مربی را بر روی نیمکت خود نشانده است.

مهدی اسداللهی اولین مربی تاریخ این باشگاه تا سال ۱۳۵۱ بود که بعد از آن حسن حبیبی سر مربی تیم فوتبال این باشگاه شد و تحولی بزرگ در این تیم به وجود آورد.

کاپیتان اسبق تیم ملی با این تیم به دو قهرمانی پی‌درپی در سالهای ۵۵ و ۵۶ در لیگ تخت جمشید دست یافت.

وی مجموعاً با ۱۷۱ بازی که در لیگ بر روی نیمکت این تیم نشست در تیم رکورددار است. در سالهای ۵۶ تا ۵۹ نیز همایون شاهرخی مسوولیت مربیگری این تیم را برعهده داشت. مهدی مناجاتی پس از شاهرخی در این تیم به روی کار آمد و با بازسازی این تیم در سالهای دوران جنگ تحمیلی زمینه تحولی نو را به دست فیروز کریمی آماده کرد.

با ورود کریمی در سال ۱۳۶۸ پرافتخارترین مربی پاس، دو مقام قهرمانی پیاپی در لیگ آزادگان ۷۰ و ۷۱ و یک قهرمانی در جام باشگاههای آسیا را تجربه کرد.

با قهرمانی آسیا فیروز کریمی از این تیم جدا شد و مهدی مناجاتی برای یک فصل هدایت این تیم را برعهده گرفت. پس از آن ابراهیم قاسم‌پور طی سالهای ۷۲تا ۷۴ و ۷۵ تا ۷۷ بر مسند مربیگری پاس نشست. یک سال میانی را نیز فیروز کریمی مربیگری کرد.

در فصل ۷۷ بیژن ذوالفقارنسب به این تیم پیوست، اما شکست سنگین چهار بر صفر مقابل پرسپولیس در همان نیم فصل اول حکم به خروج وی داده شد.

محمود یاوری و ابراهیم قاسم‌پور و سپس حسین فرکی به ترتیب تا سال ۷۹ هدایت این تیم را برعهده داشتند. در سال ۷۹ فرهاد کاظمی تیم پاس را از سقوط نجات داد و تا رده پنجم جدول بالا کشید، اما در این تیم ماندگار نشد.

فیروز کریمی در برهه‌ای از زمان دوباره به این تیم پیوست. پس از وی نوبت به بازگشت همایون شاهرخی رسید. شاهرخی در سال دوم مربیگری‌اش در پاس این تیم را به مقام نایب قهرمانی رساند، اما او هم پاس را ترک گفت تا مجید جلالی مربی اهل علم در سال ۸۲ به این تیم بپیوندد و در اولین فصل حضور خود با این تیم به مقام قهرمانی دست یافت.

حالا آقامجید دوست داشتنی با نامه محبت‌آمیز سردار خانه‌نشین شده تا دنیزلی ـ همان مربی‌ای که قبل از آغاز فصل هم زمزمه‌هایی مبنی، بر حضورش در این تیم می‌رفت ـ کشتی توفان‌زده پاس را به امید خدا به قهرمانی آسیا برساند. برای پاس به عنوان نماینده ایران در لیگ قهرمانان آسیا اهمیت قائلیم و امیدواریم هر رویدادی که در مجموعه این تیم رخ می‌دهد، در پایان به سعادتش منجر شود...

فالکائو: گنجینه فوتبال

در یک سالن فوتسال، هیچ چیز جذاب‌تر از این نیست که توپ را زیر پای شماره ۱۲ تیم ملی برزیل و باشگاه ژاراگوا ببینید. آن‌وقت می‌توانید امیدوار باشید که تا چند لحظه دیگر زیباترین تکنیک‌های انفرادی یک بازیکن با توپ مقابل چشمان شما اجرا خواهد شد.

الساندرو روزا ویرا مشهور به فالکائو متولد سال ۱۹۷۷ میلادی در سائوپولو، چندی پیش در زوریخ، جایزه بهترین بازیکن فوتسال جهان را از علی دایی دریافت کرد.

چه کسی است که دوست نداشته باشد، بازیکن فوتبال شود تا درآمد و شهرت بیشتری به دست آورد؟ برای فالکائو هم این موضوع صادق بود. او در سال ۲۰۰۱ وارد تیم فوتبال پالمیراس شد: « در فوتبال، شما بیشتر وقت خود را یک‌جا بیکار ایستاده‌اید و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد. من توپ می‌خواهم، من می‌خواهم بازی کنم، در غیر این صورت کسالت‌آور است.»

و این‌چنین بود که فالکائو پس از تنها دو ماه از فوتبال چمنی خسته شد و ترجیح داد به فوتبال سالنی برگردد، جایی که در آن شهرت و محبوبیت زیادی داشت. او یک بار دیگر هم در سال ۲۰۰۲ و با حضور در پورتوگونزا شانس خود را در فوتبال چمنی آزمایش کرد، اما به نظر می‌رسید برخلاف رونالدینیو، رونالدو و حتی دوست صمیمی‌اش لوئیس فابیانو، آینده فالکائو باید در سالن رقم بخورد.

فالکائو در کنار فوتسال ترجیح می‌دهد اوقات فراغت خود را در کنار همسرش تاتیانا و فرزند دو ساله‌اش بگذراند. همچنین در کنار دوستانی که خیلی از آنها مثل لوئیس فابیانو و وامپتا حالا چهره‌هایی شناخته شده در فوتبال چمنی هستند.

بهترین بازیکن جهان از هم‌اکنون از استعداد پسرش تعریف و تمجید می‌کند. فالکائو به شوخی می‌گوید: «او باورنکردنی است، یک استعداد واقعی. فقط دو سال دارد، ولی با توپ فوق‌العاده کار می‌کند. باشگاهها باید از الان برای بستن قرارداد با او صف بکشند، چون بعداً قیمتش گران‌تر می‌شود.»

بسیاری از مردم برزیل دیوانه‌وار عاشق این جوان آرام هستند. آنها سالهاست به امید تماشای شعبده‌بازیهای فالکائو تلویزیونهای خود را روشن می‌کنند و یا به سالن می‌روند. او قبل از جام جهانی فوتسال هم چهره‌ای شناخته شده بین علاقه‌مندان این رشته ورزشی بود، اما در تورنمنت چهارجانبه تهران که در شهریور ماه برگزار شد، اثری از آن فوق‌ستاره‌ای که انتظارش را می‌کشیدیم، نداشت. روز آخر آن بازیها ابرستاره شماره ۱۲ برزیل به من گفت: «فالکائو به اینجا نیامده است! چیزی که شما دیدید فالکائو نبود، فالکائوی واقعی را در چین تایپه ببینید.» و همین‌طور هم شد. جام جهانی فوتسال کافی بود تا شهرت او جهانی شود. تایوانیهایی که برای اولین بار ورزشی به اسم فوتسال را تماشا می‌کردند، با دیدن هنر او اعتراف می‌کردند زیباییهای فوتسال فراتر از فوتبال است.

فالکائو خالق بسیاری از حرکات جدید در دنیای فوتسال و فوتبال است، از دریبل و کنترل توپ گرفته تا پاس و شوت. او به خودی خود یک فوق‌ستاره است که البته می‌تواند خود را به بهترین شکل در قالب یک تیم قرار دهد. به همین دلیل است که او نه‌تنها یک گلزن موفق است، بلکه در تاکتیک‌های دفاعی و هجومی هم یکی از حلقه‌های اصلی زنجیر تیمش است.

«خب گل زدن خیلی لذت‌بخش است، اما مهم این است که بتوانید در کار تیمی شرکت کنید. الان من به همان اندازه‌ای که از گل زدن لذت می‌برم، از ایجاد موقعیت برای دوستانم هم خوشحال می‌شوم.»

فالکائو از راهیابی فوتسال به بازیهای المپیک به عنوان آرزوی شخصی خود یاد می‌کند و اضافه می‌کند: «فوتسال در بازیهای پان‌آمریکن ۲۰۰۷ در ریودوژانیرو حضور خواهد داشت، چرا نباید در المپیک ۲۰۱۲ شاهد حضور آن باشیم؟»

نگاهی به نیم فصل اول لیگ برتر

فولاد و ذوب آهن در آرزوی قهرمانی نوبرانه

نیم فصل اول لیگ برتر با قهرمانی فولاد خوزستان به پایان رسید. تیمی که طی سه ـ چهار سال اخیر بیشترین تعداد ملی‌پوش را در ترکیب اصلی تیم ملی داشته است. با کسب این عنوان، حداقل به بخشی از آنچه استحقاقش را داشت رسید و حالا به عنوان یکی از مدعیان جدی کسب عنوان قهرمانی می‌کوشد تا پس از سپاهان اصفهان، دومین تیم شهرستانی باشد که جام قهرمانی لیگ را تصاحب کند.

ذوب آهن نیز که تا هفته چهاردهم صدرنشین لیگ بود، با کسب عنوان نایب قهرمانی همان آرزویی را در سر می‌پروراند که فولادیها دارند؛ قهرمانی در لیگ برتر.

برای روشن شدن سیمای چهاردهمین قهرمان لیگ باید به نظاره نیمه دیگر لیگ بنشینیم... اینک نگاهی آمارگونه می‌اندازیم به آنچه که در نیم فصل اول رقابتها گذشت:

خطیبی؛ بهترین گلزن نیم فصل

رسول خطیبی با به ثمر رساندن هفت گل عنوان بهترین گلزن نیم‌فصل را به خود اختصاص داد. آمار نشان می‌دهد که میانگین گل زده بهترین مهاجم نیم فصل، حتی از یک گل در دو بازی هم کمتر است و این خود بیانگر این امر است که در نیم فصل اول فقر گلزنی از سوی مهاجمان تیم‌ها بیداد می‌کند. این درحالی است که فصل گذشته علی دایی در پایان نیم فصل در ۱۳ بازی ۱۲ گل به ثمر رسانده بود.

در مجموع ۱۳۵ بازیکن توانستند ۲۵۴ گل ردوبدل شده در نیم فصل اول را به ثمر برسانند که از این تعداد ۷۳ بازیکن تنها یک بار موفق به گلزنی شده‌اند.

آمار دیگر در مورد گلهای به‌ثمر رسیده این است که بیشترین تعداد این گلها در ۱۵ دقیقه پایانی و کمترین تعداد این گلها در پانزده دقیقه نخست به دست آمده است.

فراوانی گلهای ردوبدل شده برمبنای هر ۱۵ دقیقه بازی در پایان نیم فصل به شرح زیر است:

از دقیقه ۱ تا ۱۵: ۲۹ گل (۱۱ درصد)
از دقیقه ۱۶ تا ۳۰: ۴۱ گل (۱۵ درصد)
از دقیقه ۳۱ تا ۴۵: ۴۶ گل (۱۷ درصد)
از دقیقه ۴۶ تا ۶۰: ۴۲ گل (۱۶ درصد)
از دقیقه ۶۱ تا ۷۵: ۴۷ گل (۱۸ درصد)
از دقیقه ۷۶ تا ۹۰: ۶۰ گل (۲۳ درصد)

و این هم جدول بهترین گلزنان لیگ در پایان نیم فصل اول مسابقات:

۷ گل: رسول خطیبی (فولاد سپاهان)
۶ گل: رضا عنایتی و علی سامره (استقلال)، فرشید طالبی (فجر سپاسی)، فریدون فضلی (ابومسلم خراسان)
۵ گل: علی دایی (صباباتری)، جواد نکونام، ایمان رزاقی‌راد (پاس)، حجت زادمحمود، یدالله اکبری و امیر خلیفه اصل (استقلال اهواز).

مردان آهنین نیم فصل اول

شاید بهترین لقب برای آن دسته از بازیکنانی که در تمام دقایق ۱۵ بازی تیم خود در نیم فصل اول، در زمین حاضر بودند، «مردان آهنین» باشد. این یازده بازیکن از دقیقه یک تا ۹۰ هر ۱۵ هفته لیگ تیمشان را همراهی کردند:

محمد محمدی (پرسپولیس)، آرمناک پطروسیان (سپاهان)، ساشا ایلیچ (استقلال اهواز)، مهدی واعظی و خسرو حیدری (پیکان تهران)، علیرضا پورمند (ابومسلم خراسان)، هادی ایمانی (برق شیراز)، مهران قاسمی‌پور (شموشک نوشهر)، جلال حسینی و جواد شیرزاد (ذوب آهن)، امیررضا الوندی‌پور (صبا باتری).

تیم اخلاق، تیم بداخلاق

ملوان با دریافت تنها ۲۰ کارت زرد و یک کارت قرمز در جمع ۱۶ تیم حاضر در لیگ، کمترین تعداد کارتها را از داوران دریافت کرده است و شایسته‌ترین تیم برای کسب عنوان تیم اخلاق در نیم فصل اول به‌شمار می‌رود. پس از ملوان تیم شموشک نوشهر با دریافت ۲۳ کارت زرد و دو کارت قرمز، دیگر تیمی است که اصول بازی جوانمردانه را بهتر از سایرین رعایت کرده است.

در انتهای این جدول تیم سایپای تهران قرار دارد. نارنجی‌پوشان در جریان بازی دور رفت خود ۳۸ کارت زرد و شش کارت قرمز از داوران دریافت کردند. بعد از سایپا لقب بداخلاق‌ترین تیم‌های لیگ را باید به دو قطب بزرگ فوتبال ایران یعنی استقلال و پرسپولیس داد.

استقلال در نیم فصل اول ۳۶ کارت زرد و سه کارت قرمز دریافت کرد و پرسپولیس ۳۵ کارت زرد و سه کارت قرمز!

این در شرایطی است که اکثر بازیکنان این دو تیم الگوی بسیاری از فوتبالدوستان کشورمان هستند.

چرا نیمی از مربیان لیگ اخراج شدند!

خطاب به مدیرانی که ورزشکار نیستند!

برکناری نیمی از مربیان لیگ برتر در پایان نیم فصل، آن هم در شرایطی که اکثر آنها مربیان داخلی بودند، فاجعه بزرگی است، ولی موضوعی که در کنار آن جای سؤال دارد، این است که چرا هیچ‌گاه مدیران برکنار نمی‌شوند و در کنار مربیان راندمان مدیر یک باشگاه مورد نقد قرار نمی‌گیرد؟!

اصولاً برای برکناری یک مربی باید به این نقطه برسیم که مربی توانمندی کار کردن را ندارد، ولی در کنار آن یک مدیر نیز موظف است پاسخگو باشد که آیا در آغاز فصل برنامه‌ای مدون و جامع را از مربی خواسته و بستر مساعد را برای تحقق این برنامه‌ریزی ایجاد کرده است یا نه؟! اما متأسفانه در کشور ما جایگاه مدیریت ورزش مشخص نیست.

در شرایطی که بسیاری از مدیران باشگاههای ما سابقه ورزشی ندارند و خود ورزشکار نبوده‌اند، جا دارد این سؤال را از مدیران باشگاهها پرسید که چند نفر از شما از مربیان تیم‌های خود خواسته‌اید تا برنامه تنظیم شده یک ساله‌ای را برای کل فصل به شما بدهند تا طبق همان برنامه‌ریزی در مورد صلاحیت وی تصمیم‌گیری کنید؟! شاید هیچ کدام!

ضعف کنونی در سطح کل ورزش ما دور ماندن متخصصان واقعی ورزش از حیطه ورزش است. اکنون افرادی به عنوان مدیر در ورزش حضور دارند که به هیچ عنوان در این عرصه سابقه‌ای نداشته‌اند. برکناریهای گسترده اخیر نیز مبنایی است، برای سرپوش گذاشتن بر همین ضعف مدیریت، زیرا در بیشتر این موارد مدیران باشگاهها برای شانه خالی کردن از مسوولیت اقدام به کنار گذاشتن مربی می‌کنند.

زمانی که هدف اصلی یک باشگاه نتیجه‌گرایی باشد، چنین اتفاقاتی را نیز درپی دارد و این درحالی است که اگر مدیر باشگاه برنامه‌های لازم را از مربی خود خواسته باشد و سطح انتظارات باشگاه را با توجه به داشته‌های تیم و برنامه مربی قرار دهد، در آن زمان می‌توان تصمیم‌گیری اصولی را در مورد ماندن یا برکناری مربی انجام داد.

امید که از این پس حداقل برکناری مربیان براساس کاری نظام‌مند و تحقیقی صورت گیرد.

آنکه می‌پرسد ز من آن ماه را منزل کجاست
منزل او در دل است، اما دل او در کجاست؟

در حلقه رندان

حلقه دار:
رضا رفیع

raffie.persianblog.com

توجه کنید لطفاً!

این هفته، «در حلقه رندان» به بخش خصوصی واگذار شده است.

در نقد و معرفی یک کتاب طنز:

لطفاً میخ بشوید!

همین لدی‌الورود، اشتباه داخل موضوع نشوید. نام بامسمای کتاب، همان «لطفاً میخ نشوید» است که وجه «نهی از منکر» آن (البته اگر میخ شدن را مصداق منکرات به حساب آوریم!) بارز و متمایز است. در صورتی که به نظر صائب ما میخ شدن یک امتیاز معروف است. فلذا از معروفات است. خصوصاً اگر شخص میخ شونده، خود از اهلیت طنزپردازی برخوردار بوده باشد که دیگر مزید بر عیب و علت است! بدین خاطر است که برخلاف جریان آب شنا می‌کنیم و این‌چنین امر به معروف می‌کنیم که: «لطفاً میخ بشوید»!

میخ در فرهنگ و ادب این سرزمین، امتیازات و مثبتات عدیده‌ای دارد. خصوصاً اگر از نوع «میخ طویله»اش باشد که دیگر محشر است. تمامیت این لاکردار برای یک طنزپرداز اهل بخیه تداعی معانی می‌کند. در نگاه او میخ طویله کانه «گل و بلبل» یا «شمع و پروانه» یادآور نوعی «مراعات النظیر» بی‌نظیر هم هست: میخ طویله، با خودش «افسار» را هم به دنبال می‌آورد. سر افسار را هم که گرفتی، خود خرش در ادامه می‌آید. خر هم که تمام بارش طنز است!

ما را خری است چون تو که گر خلق روزگار
بی‌خر شوند و خر برود، ما بر آن خریم!

یک طنزپرداز باید عینهو میخ زندگی کند. به موقع خودش، بدون ترس و واهمه از برخوردن به تریج قبای کسی، به لباس زیبای این و آن گیر بدهد و بر نواقص و نقایص خلق‌الله میخکوب شود. از همان ابتدای میخ‌کاری هم تنش را خوب چرب کند. او باید روحیه استقامت را هم از همان جناب میخ یاد بگیرد.

پافشاری و استقامت میخ
سزد ار عبرت بشر گردد
بر سرش هرچه بیشتر کوبند
پافشاریش بیشتر گردد

از بحث بر سر چیستی میخ بگذریم. فرصت باشد، مجالی دیگر. «**لطفاً میخ نشوید**» سومین مجموعه طنز از «راشد انصاری» است. او سالهاست که در این عرصه قلم می‌زند و خسته که می‌شود، لابه‌لایش چند ساعتی هم قدم می‌زند. او چنان رگ و پوستش با طنز عجین و آمیخته شده که به قول باباطاهر نیمه عریان:

اگر قصابش از تن واکنه پوست
ببیند غیر چربی، طنز با اوست!

راشد، طنز در وجه ژورنالیستی‌اش را سالهاست دارد تجربه می‌کند. نشریات محلی هرمزگان و بندرعباس، جولانگاه و جلوه‌گاه اصلی حضور اوست؛ با این حال او از همان راه دور از پایتخت، هرازگاهی نشریات سراسری را هم می‌نوازد. شاهد عادلش خود من که سالها از همکاری شاعرانه او برخوردار بودم. یک همکاری بی‌ریا و بی‌تکلف. او عین هوای بندر، چسبیدنی است. و مانند خلیج فارس در معرض تغییر اسم از سوی مؤسسه نشنال جئوگرافیک! خصوصاً که هر دو پاره اسم و عنوانش عربی است: «راشد» و در ادامه «انصاری». پس باید اهالی بندر حداقل به نیابت ما دامن او را سفت و سخت بچسبند که واقعاً هم چسبیدنی است.

راشد، پیش از اینها نیز دو مجموعه طنز دیگر به نامهای: «دغدغه‌های بی‌خیالی» و «این مرد مشکوک» منتشر کرده است که هریک درحقیقت بیلان‌کار او در عرصه طنز است. پشتکار و اهتمام او در این حیطه از ادبیات معاصر واقعاً جای توجه و قدردانی دارد. همین‌طور پیش برود، از ستاد چهره‌های ماندگار حتماً به منزل او زنگ خواهند زد. پس به اهل و عیال خود بسپارد که زیاده تلفن را مشغول ندارند!

لطفاً میخ نشوید
راشد انصاری

سومین مجموعه او نیز شامل هر دو گونه نظم و نثر طنز است. نظم او شامل اشعار کلاسیک، رباعیات و دوبیتی‌ها و همچنین شعرهایی (به قول خودش:) نو و آکبند است. نثرهای این کتاب نیز، همان طنزهای منثور اوست که در صفحه طنز روزنامه «ندای هرمزگان» با عنوان «با دم جان» هر هفته چاپ می‌شود. کارهای راشد، راحت و روان و صمیمی است. نگاه لطیف او تأثیر مطلوبی در افزایش کیفیت آب و هوای منطقه دارد. او از مشکلات و دردها و کاستی‌های منطقه‌اش هم بسیار می‌گوید و می‌نویسد و به طنز می‌کشد. طنزی که شیرین و گزنده است. او با یک دست «بشکون» می‌گیرد و همزمان با دست دیگرش آن را «نوازش» می‌کند. طنزی چنین میانه میدانم آرزوست! او در هر دو حال، برای مخاطب خود«آخ» و «آخی» را توأمان و همزمان به ارمغان می‌آورد. بهتر از ارمغان بهزیستی! از بس که درحالت «آخی»اش احساس کیفوری هست، باور کنید «آخ» آن هم می‌ارزد!...

راشد حواسش به همه جا هست و به هرجا پرتاب می‌شود. نوعی حواسپرتی مطلوب. گاهی چنان حواسش را پرت می‌کند که آدم با خودش می‌گوید: آخه «این مرد مشکوک» با این همه «دغدغه‌های بی‌خیالی»اش چطوری می‌تواند یک تنه این همه نگاه خود را به هر چیز و هرجایی میخ (زوم سابق!) و دیگران را میخکوب کند و تازه درحین عبور از کوچه علی‌چپ، راست راست راه برود و برّ و برّ به دیگران زل بزند و آنگاه در کمال پرخوش‌رویی زیرکانه به سایرین بگوید: «لطفاً میخ نشوید!»

نشد! یا خودت نباید از اول نگاهت را روی دیگران میخ کنی یا اگر کردی، انتظار میخ کردن نگاه دیگران را هم روی خودت داشته باشی. یک میخ سه سانتی به خودت بزن، یک میخ طویله به دیگران!

البته راشد زرنگ است. او نمی‌خواهد دست زیاد شود. وقتی همه روی همدیگر میخ کنند، دیگر جای سالمی در بدن اجتماع باقی نمی‌ماند که طنزپرداز بخواهد نگاه انتقادی‌اش را روی آن میخ کند. آنهم میخ پرچ (یا پرس) شده!

موضوعات طنزهای او متنوع و متلون است. گاهی چنان داغ و غافل‌گیرکننده است که مثل برق، آدم را بر سر جای خود خشک می‌کند. شاید در این قبیل مواقع ـ حداقل خطاب به موهای تن ـ بشود گفت: «لطفاً سیخ نشوید!»

راستی، تا یادم نرفته عرض کنم که راشد انصاری تا به اکنون به تعداد ۳۳ میخ از خدا عمر بابرکت و پرزحمت گرفته و بالای صدتا میخ دیگر هم طلبکار می‌باشد! «لطفاً میخ نشوید» او هم، از انتشارات «همسایه» بوده و چاپ اول آن که به‌تازگی منتشر شده با ۱۶۱ صفحه، دارای قیمت ناقابل ۱۵۰۰ تومان است که باور بفرمایید مفت است. کاملاً معلوم است که مؤلف و ناشر ـ هر دو با هم ـ آتش زدند به مالش! باز خدا را شکر که میخ، آتش نمی‌گیرد. عرض نکردم راشد، آدم زرنگی است. حتماً باید به «زبان میخی» عرض کنم که مطلب در ذهنتان میخکوب شود؟! بس کنم. بد نیست حسن ختام، از اشعار کتاب زمزمه یا شاید هم «مزه مزه» کنیم:

... می خواهم!

گفته بودم که تو را می خواهم
آری آری، به خدا می خواهم
عاشقم، جرم من این است فقط
یک گرم مهر و وفا می خواهم
آن‌قدر خوشگل و خوش اطواری
که یکی نه، دو سه تا می خواهم!
چشم نامحرم اگر دید تو را
چشمش از کاسه جدا می خواهم
کاش یک ذره تپل‌تر بودی
تا بگویم که چرا می خواهم

o

بنده از جنس بشر بیزارم
بلکه یک مرغ دوپا می خواهم!

تند نرو

گفتا: پسر برو که پسندت نمی‌کنم
هیچ اعتنا به حرف چرندت نمی‌کنم
گفتم: یواش، تند نرو، می‌خوری زمین
آن‌قدر جوجه‌ای که بلندت نمی‌کنم!

نفس کش!

این محیط زیست
کارش بیست است
می‌گویید نه؟
نفس بکشید:
ـ آی نفس کش!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie @ yahoo.com

رئیس جمهوری که نه به بار است، نه به دار!

برنامه‌ریزی در هر کاری از واجبات است. بدون برنامه اگر کسی دست به کاری بزند، توی آن کار، همه کاری می‌کند، مگر همان کاری که باید بکند. برای همین است که آدم با برنامه‌ای مثل حضرت حافظ وقتی می‌خواهد دست به کاری زند که غصه سرآید، قبل از این کار، کلی برای خودش فکر و خیال می‌کند. ایشان برای دست زدن به کار مورد نظرش، عبور از دو مرحله را خاطرنشان می‌سازد:

✓**مرحله تصمیم‌گیری**: در این مرحله، ایشان اول می‌گوید: «بر سر آنم»؛ یعنی درحال تصمیم‌گیری می‌باشم. باز ایشان که خوب است، بلکه عجله هم دارد. یکی از دوستان فعال سیاسی می‌گفت: «دارم نیت می‌کنم تصمیم بگیرم فکر کنم که اراده بکنم عزمم برای فلان کار جزم شود یا نه؟»!

✓**مرحله بازنگری**: در این مرحله، جناب حافظ به بازبینی و ارزیابی توانمندیها و برجستگی‌های خود می‌پردازد و می‌گوید: «که گر ز دست برآید»؛ یعنی در صورتی که از من ساخته باشد و صلاحیت انجام این کار را داشته باشم؛ چشم. حتماً دست به آن کاری خواهم زد که سه سوت، هرچه غم و غصه است، سرآید، برود پی کارش.

این است که عرض کردیم در هر کاری باید برنامه‌ریزی کرد. هم آینده‌نگری داشت، هم برنامه‌ریزی. بخصوص اگر طرف ادعای مدیریت داشته باشد که کار ظریف‌تر و حساس‌تر است. جدا از اینکه باید اهل برنامه باشد، همزمان باید چشم‌انداز جلویش را هم خوب ببیند.

نمونه حی و حاضر این مدعا، وزیر مستعفی وزارت علوم، دکتر معین است که ظاهراً از وقتی نامزد جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب برای حضور در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری شده است، از قرار معلوم، هنوز هیچی نشده، دارد برای خودش برنامه‌ریزی می‌کند. این رئیس جمهور فرضی بالقوه، به‌تازگی در گردهمایی جبهه متبوع خود اعلام کرده که به زودی معاون اول خود را معرفی خواهد کرد. فعلاً معین نیست.

✓**آگهی تبریک**: جناب آقای نامعین! انتخاب بایسته و انتصاب شایسته شما را به سمت معاونت اول ریاست محترم جمهوری احتمالی آینده تبریک عرض می‌نماییم، توفیق حضرتعالی را در ایفای این مسوولیت خطیر، از خداوند متعال خواستاریم.

✓**طرح پیشنهادی**: برای آمادگی هرچه بیشتر، انتخاب وزرای احتمالی کابینه و برگزاری امتحانی چند جلسه از کابینه احتمالی دولت احتمالی آینده نیز می‌تواند در تسریع کار و افزایش کیفیت برنامه‌های تکان‌دهنده دولت بعدی مؤثر باشد. چطور شد برای زلزله، مانور می‌گذارند!

✓**حکایت مینی‌ماستمالیستی**: یکی بود، یکی نبود، غیر از مشکلات چیزی نبود. یک کارمندی بود یک گوسفندی داشت. این گوسفند شیر داشت. آن را در منطقه مخصوصی از بدنش نگه می‌داشت. اواسط برج، آن کارمند آمد شیر گوسفندش را دوشید و رفت تا آن را قبل از فرا رسیدن تاریخ انقضایش در فروشگاه زنجیره‌ای رفاه شهر بفروشد. کاسه شیر را روی سرش گذاشت و با مترو به راه افتاد. در راه شروع کرد به فکر و خیال. با خودش گفت: اگر چند بار دیگر هم گوسفندم را بدوشم و سپس آن را بفروشم، با پولی که از این راه حلال به دست می‌آوریم، سرجمع می‌توانم یک گوسفند دیگر هم بخرم. دومی را هم که به همراه اولی، هر روز بدوشم و بفروشم، می‌توانم سومین گوسفند را خریداری کنم. گوسفند ثالث را هم که به همراه آن دو گوسفند دیگر هر روز بدوشم و بفروشم، می‌توانم چهارمین گوسفند را خریداری کنم و..... قس علی‌هذا القیاس! به این ترتیب ظرف چند ماه آینده، صاحب یک گله بزرگ گوسفند و دو سه‌تا دستیار منشی خواهم بود. بعد هم می‌توانم همه را بفروشم و در شمال تهران برج بسازم. با رعایت حق تراکم. بعدش هم...

در همین هنگام یکی از مسافران قطار مترو ترمز دستی اضطراری قطار را کشید و همه به این طرف، آن‌طرف پرت شدند و شیرتوشیر شد. آن کارمند ما هم ظرف شیرش روی زمین ریخت و تمام افکارش نقش بر کف مترو شد.

✓**نتیجه‌گیری**: ما از این داستان نتیجه می‌گیریم که همیشه دستتان را به میله قطار مترو بگیرید. بخصوص اگر شیر به همراه دارید. از این داستان اگر نتیجه دیگری بگیرید، به ما مربوط نیست. مسوولیتش پای خودتان است.

هوای تازهٔ مارو داشته باش!

جناب آقای دکتر علی لاریجانی را که می‌شناسید حتماً. خاطرات ده سال مدیریتش در عرصه فرهنگ و در سمت مدیریت صدا و سیما این روزها بکوب دارد در روزنامه «جام جم» چاپ می‌شود. ایشان گاهی حرفهای خوبی می‌زنند. تا حدودی هم خوب حرف می‌زنند. مخصوصاً زمانی که تا حدودی به انتخابات نزدیک شده باشیم.

ایشان در همایش انتخاباتی شورای هماهنگی نیروهای انقلاب اسلامی، به عنوان یکی از ۵ نامزد مطرح جناح اصولگرایان (که احتمال آمدنش بیش از سایر کاندیداهاست) ضمن ایراد سخنرانی، در یک جمله شاعرانه، با اشاره به وضعیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه عنوان کرده است که: «ایران به هوای تازه احتیاج دارد».

اکثر هواشناسان فعال در عرصه سیاست، این حرف را باور دارند. یکی از تئوریسین‌های هوافضا در تماسی با نویسنده این مطالب، راهکارهای زیر را برای ایجاد یک «هوای تازه» مطرح کرد:

۱ـ سیاست‌مداران، به غیر از «هوا»داران خود، هوای دیگر مردم را نیز بیشتر داشته باشند.

۲ـ در برخوردهای حکومتی با افراد و تفکرات مختلف و متفاوت، از دیپلماسی دیرین «یک بام و دو هوا» اجتناب شود. یا یک بام دیگر هم بسازند، و یا هوا را یکی کنند. یک بام و یک هوا، خیلی بهتر و جالب‌تر است.

۳ـ راجع به کتاب «هوای تازه» احمد شاملو هم تجدیدنظر گردد. بیش از حد تازه است.

۴ـ در شعر معروف زمستان، مال مرحوم اخوان؛ عبارت «هوا بس ناجوانمردانه سرد است» به «هوا بس ناجوانمردانه تازه است» تغییر شکل دهد. نالیدن از سردی زیاد مال موقعی بود که شهر هنوز گازکشی نشده بود. حالا به قول «عمویادگار»: دیگه کی میره تو غار؟!

۵ـ با تصویب دولت، و در یک اقدام تازه، سازمان هواشناسی به «سازمان هوای تازه‌شناسی» تغییر نام دهد. چطور وقتی صحبت از «گفتگوی تمدنها» شد، بلافاصله مرکزی به همین نام به راه انداختند، انداختنی؟

۶ـ از جبهه‌گیری منفی در مقابل این سفارش نو و تازه «سهراب سپهری» دست برداشته شود. آنجا که گفت: «باز کن پنجره‌ها... بگذاریم که احساس هوایی بخورد...». البته اگر پنجره زنگ نزده باشد. باز نشد، زنگ بزنید به گروه فشار. آن‌قدر فشار می‌دهند تا لاکردار باز شود.

۷ـ علاوه بر بعضی احزاب و گروهها، برخی از مدیران ما هم از حالت «سر به هوا» بودن دربیایند. سر به زیر بودن خیلی بهتر است. آن هم در محیط‌های ناجوری که متأسفانه بعضی‌ها دامن‌های کوتاه می‌پوشند.

از دیگر راهکارهای ایجاد «هوای تازه» صرف‌نظر می‌کنیم و همین مورد هفتم را که عرض شد، باز می‌کنیم. یک نمونه از سر به هوایی را خود آقای لاریجانی، هوادار ایجاد «هوای تازه»، چند روز پیش به‌طور علنی مطرح کردند. ایشان آشکارا به مسأله چندهمسری پاره‌ای معدود و ناچیز از مدیران جامعه اعتراض کردند و از آنها خواستند که دنبال این قرتی‌بازی‌ها نروند. همسر اول آدم مگر چشه؟! خود حضرت آدمش، فقط یک زن داشت. آن هم تازه می‌گویند از دنده چپ خودش برداشتند. فلذا ای مرد، آدم باش!

اطلاعیه واحد خواهران: ما زنان جامعه «محبان الادم» در راستای مانیفست اعتقادی ـ اجتماعی خود مبنی بر «خدا یکی، همسر یکی»؛ بدین وسیله مراتب حمایت شدیدالوجه خود را از کاندیداتوری جناب آقای دکتر لاریجانی معروف اعلام می‌داریم و از دیگران هم می‌خواهیم که اعلام بدارند.

طنز برعکس

«بهزاد نبوی برای انجام عمل جراحی قلب در بیمارستان بستری شد.»
جراید

انسداد شریانی قلبم برطرف شد، اما با این انسداد سیاسی اصلاحات چه کنم؟!

یک دریچه به دنیای علم

بهاره مهرنژاد

قابل توجه مشتریان آسپرین

آسپرین جزء گروه داروهای اسید سالیسیلیک می‌باشد که در مهار کردن التهاب و از بین بردن درد و تب و عوارض دیگری که در نتیجه التهاب در بدن ایجاد می‌شود به ویژه در تسکین بیماریهای کلیه نقش مؤثری دارد، اما مصرف آن با وجود اینکه از درد شدید مبتلایان به بیماری کلیوی می‌کاهد، خطر بروز نوع پیشرفته این بیماری را تشدید خواهد کرد.

محققان دانشگاه «کارولنیسکا» در سوئد در گزارشی اعلام کردند، مصرف بی‌رویه و مداوم آسپرین، خطر بروز نارسایی پیشرفته کلیه را در افرادی که از درد کلیه رنج می‌برند، دو تا سه برابر افزایش می‌دهد.

محققان سوئدی معتقدند، آسپرین شرایط بروز **«نفروپاتی دیابتی»** یا همان بیماری نارسایی کلیه که در مبتلایان به دیابت مشاهده می‌شود را در مبتلایان به دیابت نوع «دو» فراهم کرده و آن را تا ۷۰ درصد افزایش می‌دهد.

بنابراین، توصیه می‌کنیم در صورت ابتلا به هرگونه از بیماریهای یادشده سریعاً به پزشک متخصص مراجعه کرده و از مصرف خودسرانه هر نوع داروی ضدالتهابی به ویژه آسپرین نیز خودداری کنید.

بی‌اشتهایی را هشدار تلقی کنید

اگر جزو آن دسته از افرادی هستید که به بی‌اشتهایی دچار شده‌اید، توصیه می‌کنیم حتماً مطلب زیر را بخوانید و در ضمن از مراجعه به پزشک نیز غافل نشوید.

- چنانچه بی‌اشتهایی همراه با خستگی، کاهش وزن، ریزش مو، علاقه به مصرف نمک و غذای شور، تیرگی پوست و سرگیجه هنگام ایستادن باشد، از کمبود و نارسایی هورمون کورتیزول که از غده آدرنال ترشح می‌شود، حکایت می‌کند.
- اگر بی‌اشتهایی توأم با افزایش وزن، خستگی و بی‌رمقی، صورت پف کرده، خستگی پوست و مو، یبوست و ضعف آهنگ صدا باشد نشانه کم‌کاری غده تیروئید است.
- در صورتی که بی‌اشتهایی همراه با پریدن رنگ، سوزش زبان و به زردی گراییدن پوست باشد، از کمبود ویتامین ب ۱۲ و اسیدفولیک حکایت دارد.
- بی‌اشتهایی به همراه کاهش ادرار از نشانه‌های بیماری کلیه‌هاست.
- اگر بی‌اشتهایی با حالت تهوع باشد، از عوارض حاملگی است.
- چنانچه بی‌اشتهایی با بی‌خوابی و بی‌علاقه‌گی به کار و بی‌رمقی همراه باشد، از علایم افسردگی است و بایستی به روانپزشک مراجعه شود.
- در صورتی که به بی‌اشتهایی همراه با کاهش وزن، بالا آمدگی و درد در ناحیه راست بالای شکم دچار شده‌اید، بدون فوت وقت به پزشک مراجعه کنید. و بالاخره اینکه:
- بی‌اشتهایی در زنان بالای ۴۵ سال، نشانه کمبود استروژن می‌باشد.

مهمترین عامل فساد مواد غذایی

بارها دیده شده است بسیاری از افراد حتی بدون مصرف غذاهای آماده و یا صرف غذا در رستوران دچار مسمومیت شده و همچنین بسیار اتفاق می‌افتد که مواد غذایی بدون آنکه در محیط خارج از یخچال یا فریزر بماند، فاسد می‌شوند.

محققان، علت این امر را چگونگی بسته‌بندی و میزان درجه برودت یخچال دانسته و معتقدند، در کیسه‌های فریزر غیر یکبار مصرف، ظرفهای پلاستیکی که مدتهاست از استفاده آن می‌گذرد و یا ظروف شیشه‌ای که در آنها به خوبی بسته نمی‌شود و یا به‌دور از هرگونه مسائل بهداشتی بوده و یا دچار پارگی، ترک خوردگی و به‌طور کلی عدم کارآیی مناسب باشند باکتریهای تجزیه‌کننده به سرعت رشد یافته و زمینه را برای فاسد شدن مواد غذایی فراهم می‌کند.

جدا از نحوه بسته‌بندی مواد غذایی، شدت سرمای یخچال و میزان پختگی مواد غذایی نیز در سالم ماندن غذاها بسیار مؤثر است. به‌طوری که در درجه حرارت کمتر از چهار درجه و بالاتر از ۱۵ درجه سانتیگراد، غذا بدون کوچکترین علامتی فاسد می‌شود. علاوه بر این درخصوص پخته شدن مواد غذایی باید این نکته را درنظر داشت که بهترین و مناسب‌ترین درجه حرارت برای پخت مواد، ۷۵ درجه سانتیگراد می‌باشد. به عبارت دیگر هرچقدر زمان پخت سریع و یا برعکس طولانی باشد، خطرناک بوده و در هر دو حالت خطر فاسد شدن مواد غذایی را افزایش می‌دهد.

خانمها یواشکی بخوانند!!

هرگاه صحبت از استرس و هیجانات روحی می‌شود، خانم‌ها پیشقدم شده و خود را با احساستر از آقایان می‌پندارند. در صورتی که برخلاف تصور همگان، مردان بیش از زنان در معرض هجوم استرس و واکنش‌های هیجانی قرار دارند که البته علت آن نیز به افزایش ترشح هورمون کورتیزول در مردان آن هم در زمان جنینی برمی‌گردد. با این وجود می‌توان گفت، مردان از بدو تولد جزو گروه افراد حساس به‌شمار می‌روند.

نتایج یک پژوهش تازه در انگلیس نشان می‌دهد، هورمون کورتیزول که هورمون استرس نیز نام دارد و در زمان رویارویی فرد با هرگونه استرس بیولوژیک یا روانی، میزان آن افزایش پیدا می‌کند و همچنین منجر به بالا رفتن میزان قند خون، اسیدهای چرب و اسیدهای آمینه می‌گردد، در مردان دو برابر بیشتر ترشح می‌شود، به عبارت دیگر، بروز استرس و واکنش‌های عصبی در مردان با ترشح این هورمون افزایش پیدا می‌کند در صورتی که در زنان استرس تنها جنبه محیطی داشته و هیچ عامل درونی در زنان برای افزایش هیجانات عصبی وجود ندارد.

بنابراین، به تمامی خانم‌ها توصیه می‌کنیم اگر به فکر قلب همسرتان هستید و به سلامت وی اهمیت می‌دهید، کمی در رفتارتان با وی تجدیدنظر کنید!

خیلی شیر پرچرب نخورید!

تعجب نکنید! قصد ندارم برخلاف آنچه همگان درخصوص فواید شیر می‌دانند بگویم، فقط می‌خواهم به مردانی هشدار بدهم که علاقه خاصی به مصرف سرشیر، خامه و به‌طور کلی فرآورده‌های لبنی چرب دارند!

چندی پیش محققان آمریکایی اعلام کردند که رژیم غذایی غنی از شیر و محصولات لبنی، احتمال خطر سرطان پروستات در مردان را افزایش می‌دهد.

مطالعات آنها نشان می‌دهد، مردانی که روزانه یک پرس کامل از محصولات لبنی استفاده می‌کنند در مقایسه با آنهایی که فقط نیم پرس کره، پنیر یا خامه و شیر می‌خورند ۳۴ درصد بیشتر در معرض ابتلا به سرطان پروستات قرار دارند.

بنابراین توصیه می‌شود در صورت تمایل فراوان نسبت به مصرف محصولات لبنی، از نوع بسیار کم‌چرب آن استفاده کنید.

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

مدتی است که بی‌دلیل اعتماد به نفس‌تان را از دست داده‌اید و جرأت و شهامت انجام کارها و تصمیم‌هایتان را ندارید. به شما توصیه می‌کنم که با یک سفر کوتاه (حتی درون شهری) هم که شده خودتان را از این حال و هوا خارج کنید و تنوعی به زندگیتان بدهید، زیرا به‌راستی روزهای سپری شده و حتی لحظه‌های آن قابل برگشت نمی‌باشند. پس آنها را بی‌دلیل هدر ندهید. در ضمن سعی کنید با حضور مستقیم‌تان در زندگی خود وجودی و واقعی‌تان را نشان دهید که این حالت باعث بازگشت آرامش‌تان خواهد شد.

متولدین اردیبهشت

انرژی مثبت و خاصی در وجودتان است که مدتی است به خاطر حواشی ایجاد شده از آن غافل شده‌اید و من توصیه می‌کنم هرچه زودتر تا دیر نشده توجه‌تان را به آن معطوف دارید و در این راه سعی کنید تمرکزتان را از دست ندهید و استفاده صحیح را از آن ببرید. این درحالی است که هیچ معلوم نیست چرا مدتی است که کلیشه‌ای عمل می‌کنید، بدون اینکه خودتان متوجه این موضوع باشید، به همین دلیل به شما توصیه می‌کنم که هشیارانه‌تر عمل نمایید و مثل همیشه عشق در رگ و جانتان جاری باشد تا از وجودش، خودتان و عزیزان سیراب شوند! در ضمن برای مساءله‌ای که در ذهن دارید، خودتان را در امواج غم و تشویش شناور نکنید، بلکه از تجربیات خوبتان سود ببرید چون هیچ‌گاه نباید برای کاری که صادقانه انجام می‌دهید شرمسار باشید!

متولدین خرداد

سؤالهایی برایتان پیش آمده که جوابی برایشان ندارید و به دنبال پاسخ صحیح آن هستید، بهتر است برای رسیدن به حقیقت و آنچه که بر شما گذشته است مروری به سرفصل کارهای گذشته داشته باشید و از عقل و دانش‌تان کمک بگیرید تا مطمئن و با آرامش خیال از گذرگاههای پیش رویتان عبور کنید و با اطمینان قدم بردارید تا دیگر پشیمان نشوید و احساس خلاء نکنید. به‌راستی هر شکستی پل موفقیت است و اگر با چشم باز به آنها نگاه کنید خوب می‌بینید!

متولدین تیر

اگر مسأله‌ای و یا موردی وجود دارد که نمی‌توانید به آن اطمینان کنید، لطفاً با پرسشهای صحیح و تحقیقات اصولی خودتان را آزاد کنید، تا دچار شک و تردید نشوید و باعث ناراحتی خود و عزیزانتان نگردید. مشکل و یا سوءتفاهمی در بین شما و دوستان وجود دارد که مرور زمان جزئیات آن را مشخص خواهد کرد، در ضمن در این هفته دست به کارهای اساسی نزنید و تصمیمی نگیرید که با شک و تردید همراه باشد، چون این هفته اصلاً زمان امتحان شانس شما نمی‌باشد!!

متولدین مرداد

می‌دانم گاهی مواقع پیش می‌آید که فشارهای زندگی آدم را به حد انفجار می‌رساند، ولی باید این موضوع را درنظر داشت که خیلی زود شرایط تغییر می‌کند و به بهترین شکلی که تصورش را بکنید درخواهد آمد و تمام این مسائل بستگی به اراده، نحوه تفکر و طرز عمل ما دارند که من امیدوارم در این چند روزه شما با تفکر عملی و منطقی که دارید شرایط خوب و لذت‌بخشی را برای خودتان دست و پا کنید، در ضمن لازم است که در این چند روزه با خانواده و جمع دوستان مهربانتر باشید.

متولدین شهریور

می‌دانم که بدن و روحیه‌ای قوی و محکم دارید، ولی در این هفته لازم است که مراقبت کافی از خودتان داشته باشید تا دچار مشکل نشوید، می‌دانم که از چیزی دلخور هستید و نمی‌خواهید راجع به آن با کسی صحبت کنید، ولی این را مدنظر داشته باشید که همیشه این دلخوریهای کوچک جمع می‌شود و مشکلات بزرگی از خود می‌سازند، پس آن را در دل خود حل کنید و بدانید که پشیمان نخواهید شد! در ضمن سعی کنید در این هفته در مورد شک و تردیدهایتان تصمیم نهایی را بگیرید، چون تغییر روال زندگی به خاطر دیدن یک خواب و یا رؤیا کار درستی نیست!!

متولدین مهر

در این هفته بهتر است که برای بازگشت قوای جسمی‌تان یک ورزش و یا تفریح حسابی انجام دهید تا تلافی روزهای گذشته را کرده باشید، و لازم است که در این زمینه و بقیه مسائل هم خودتان را با دیگران مقایسه نکنید و بدانید که توانایی‌های هر کسی متفاوت است پس خودتان را با آن توانایی‌های خاصی که دارید قبول کنید و با اندیشه‌های زیبایتان به استقبال فردا بروید و بدانید این امید است که شما و زندگی خوبتان را می‌سازد. توکل به حضرت دوست را فراموش نکنید.

متولدین آبان

طی روزهای آینده یک هدیه و یا پاداش برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم قدردان آن باشید و سپاسگزاری لازم را انجام دهید. اتفاقات غیرمنتظره‌ای نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم منطقی برخورد کنید و از قدرت درونی‌تان سود بجویید تا حداقل ظاهرتان را حفظ کنید. خودتان نیز می‌دانید که انگیزه کافی زندگی کردن را دارید، پس آن را حفظ کنید و به زندگی و خود و خانواده‌تان لبخند را هدیه دهید.

متولدین آذر

می‌دانم که به دنبال موفقیت و خوشبختی هستید و برایش سخت تلاش می‌کنید پس نوید این را داشته باشید که موفق خواهید شد، به شرطی که دلسرد نشوید و وقفه‌ای در بین کارهایتان نیندازید. این هفته واقعاً زمان مناسبی برای انجام کارهای مهم است که طی آن نتیجه قسمتی از آنها را خواهید دید، اما بازگو کردن مسائل و جزئیات کارتان برای دیگران شما را از هدفتان دور می‌کند، سعی کنید تودار باشید و هیجاناتتان را کنترل کنید و صدقه را هم فراموش ننمایید.

متولدین دی

در این هفته به شما توصیه می‌شود که وقت‌شناس باشید و برای جلسه و قرار ملاقاتی که خواهید داشت دقیق و حساب شده عمل کنید، چون می‌تواند سود مادی و معنوی زیادی برای شما داشته باشد. شما جزء انسانهای هنرمند و هنردوست هستید که مدتی است از آن غافل شده‌اید، توصیه می‌کنم که در این روزها دوباره عشق و هنر را آمیخته زندگیتان کنید تا لذتی را که مثال زدنی است، از زندگیتان ببرید.

متولدین بهمن

اگر در هفته اول بهمن ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

من برای شما مسافرت را توصیه می‌کنم، چرا که به شدت به آن نیازمند هستید و اگر می‌بینید که غیرممکن است پس حداقل چند روز مرخصی بگیرید که برای شما خیلی سودمند می‌باشد. اگر دلخوری از عزیزی دارید من پیشنهاد می‌کنم که گذشت کنید اگرچه حق با شما باشد، چون در این صورت نتیجه مطلوب‌تری خواهید گرفت. در این چند روزه مراقب باشید که جلب توجه نکنید و یا کسی به شما حسادت نکند، چرا که باعث آزرده خاطری شما و او می‌شود!!

متولدین اسفند

نمی‌دانم چه قولی به کسی داده‌اید و یا چه قرض و دینی دارید که مدتی است به تعویق افتاده و بهتر است بدون هیچ نگرانی فرصت کافی برای انجام آن بگذارید، پس کوتاهی نکنید چون ممکن است بعدها انجام آن ناممکن شود! و شما برای زمان از دست رفته افسوس بخورید، پس به فرصتها و موقعیت‌های پیش‌رو و آینده‌تان فکر کنید تا آنها را بی‌دلیل از دست ندهید. در ضمن بهتر است از روابط عمومی و محبوبیت خاصی که بین دوستان دارید کمک بگیرید و حرکتی را که باعث دل شکستن فردی شده است جبران نمایید چون حقیقت این بار هم قربانی شده است!!

نادان کسی است که با فقر زندگی می کند و با ثروت می میرد

نقاشی های شما

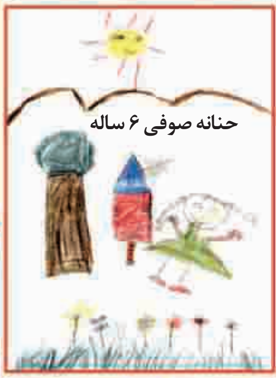
حنانه صوفی ۶ ساله

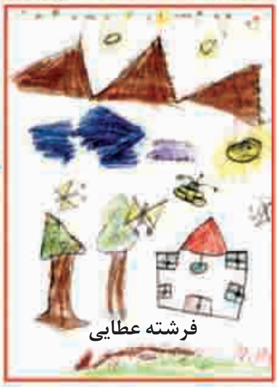
فرشته عطایی

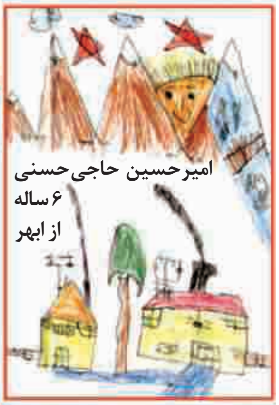
امیرحسین حاجی‌حسنی
۶ ساله
از ابهر

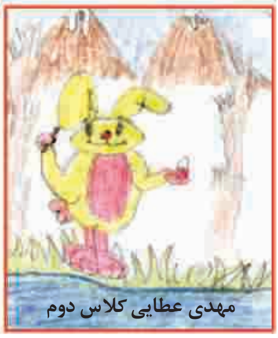
مهدی عطایی کلاس دوم

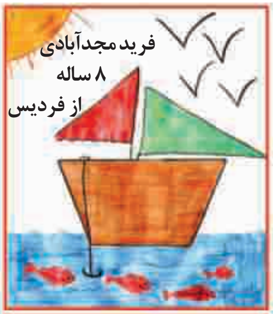
فرید مجدآبادی
۸ ساله
از فردیس

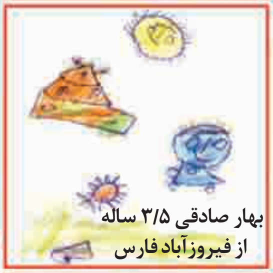
بهار صادقی ۳/۵ ساله
از فیروزآباد فارس

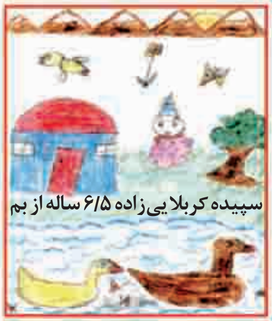
سپیده کربلایی‌زاده ۶/۵ ساله از بم

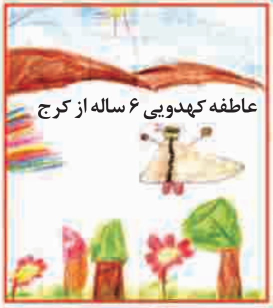
عاطفه کهدویی ۶ ساله از کرج

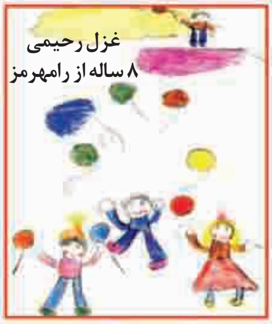
غزل رحیمی
۸ ساله از رامهرمز

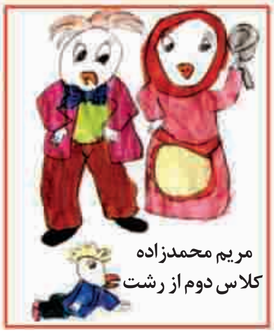
مریم محمدزاده
کلاس دوم از رشت

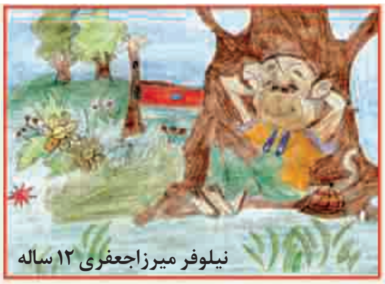
نیلوفر میرزاجعفری ۱۲ ساله

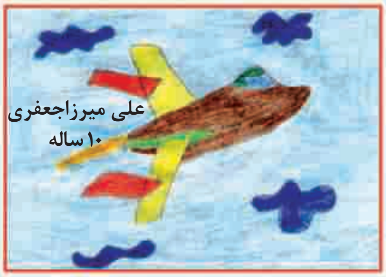
علی میرزاجعفری
۱۰ ساله

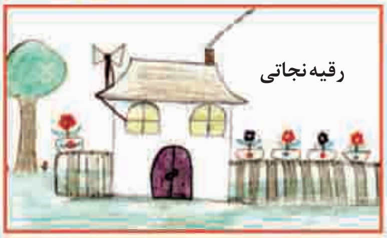
رقیه نجاتی

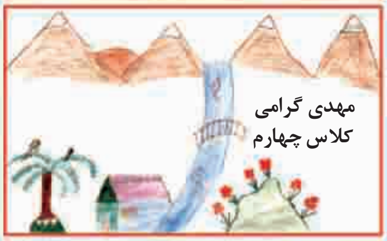
مهدی گرامی
کلاس چهارم

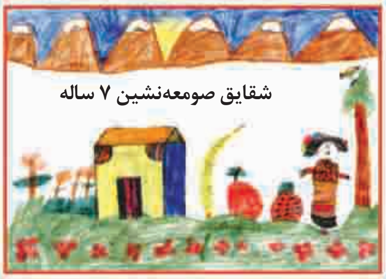
شقایق صومعه‌نشین ۷ ساله

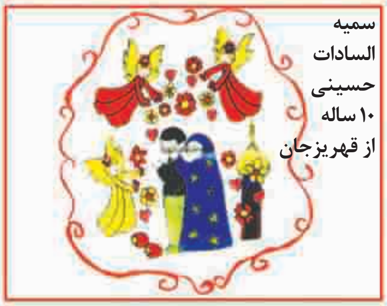
سمیه
السادات
حسینی
۱۰ ساله
از قهریزجان

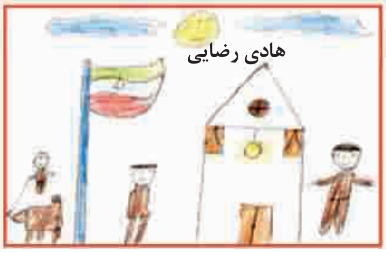
هادی رضایی

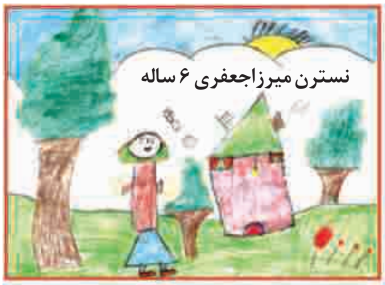
نسترن میرزاجعفری ۶ ساله

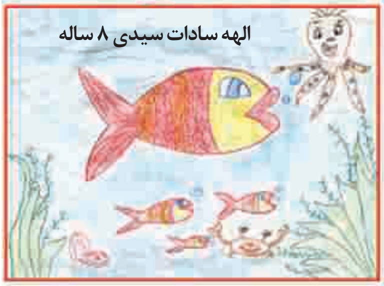
الهه سادات سیدی ۸ ساله

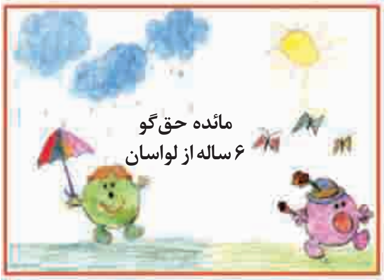
مائده حق‌گو
۶ ساله از لواسان

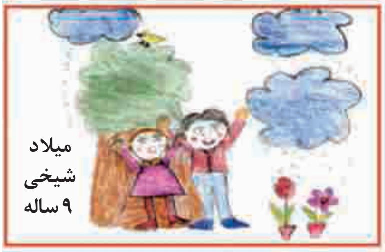
میلاد
شیخی
۹ ساله

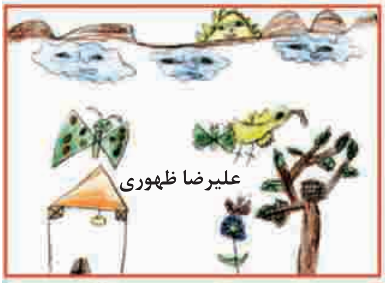
علیرضا ظهوری

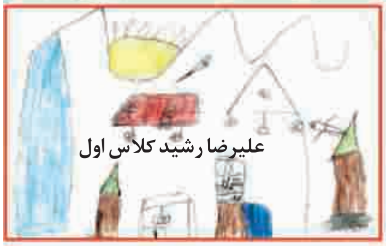
علیرضا رشید کلاس اول

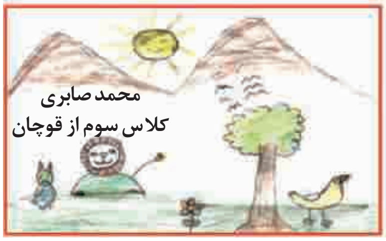
محمد صابری
کلاس سوم از قوچان

LG
Life's Good

بدون تسمه = بدون لرزش و بی صدا DD

نصب رایگان

A A A

۷ کیلو

WD-14120RD

- ۱۰۰٪ خشک کن
- دارای سیستم Direct Drive (DD)
- سرعت موتور ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- سیستم شستشوی تمام اتوماتیک هوشمند
- دارای سیستم شستشوی اولیه ، توقف آبکشی و آبکشی اضافی
- درب بزرگ با زاویه بازشدن ۱۸۰ درجه برای البسه بزرگ و حجیم
- قابلیت برنامه ریزی شستشو تا ۱۹ ساعت
- دارای دو ورودی شیر آب سرد و گرم
- حداقل مصرف برق (نمودار مصرف انرژی A)

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران
بیش از ۳۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
دفتر خدمات پس از فروش: ۸۸۳۴۲۳۷ - ۸۸۴۴۴۲۹۸
گلدیران نماینده انحصاری محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

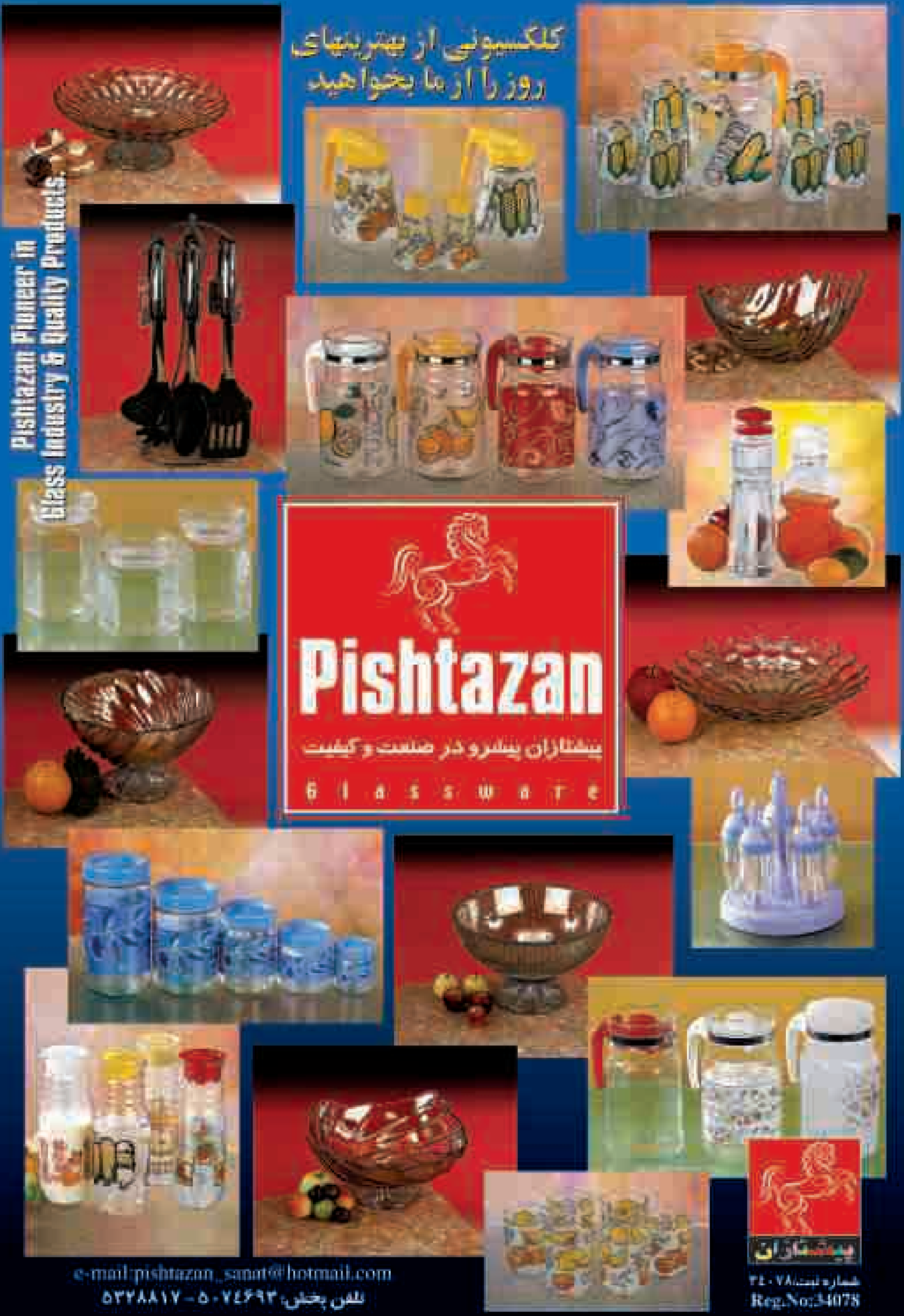
کلکسیونی از بهترینهای
روز را از ما بخواهید
Pishtazan Pioneer in
Glass Industry & Quality Products.
Pishtazan
پیشتازان پیشرو در صنعت و کیفیت
Glassware
پیشتازان
شماره ثبت:۳۴۰۷۸
Reg.No:34078

چهارمین نمایشگاه بین المللی لوازم خانگی ۵ تا ۹ بهمن ۱۳۸۳ سالن مینا طبقه همکف

e-mail:pishtazan_sanat@hotmail.com
تلفن پخش: ۵۰۷۴۶۹۳ - ۵۳۲۸۸۱۷